طرب المجالس

تألیف

میر حسینی هروی

باهتمام

دکتر

سید علیرضا مجتهدزاده

استاد دانشگاه مشهد



طرب المجالس

تألیف

میر حسینی هروی

باهتمام

دکتر
سید علیرضا مجتهدزاده

استاد دانشگاه مشهد

از این کتاب یکهزارنسخه به‌سرمایهٔ کتابفروشی باستان
در چاپخانهٔ دانشگاه مشهد بچاپ رسید

بنام خدا

« مقدمه »

ترجمهٔ حال میرحسینی سادات هروی

ازنویسندگان وشاعران قرن هفتم

نام میرحسینی بقول اکثر تذکره‌نویسان ، حسین‌بن عالم‌بن ابی‌الحسن و لقب او بنا به‌گفتهٔ « اِته» مستشرق آلمانی «رکن‌الدین» است اما برخی دیگر از تذکره‌نویسان مانند لطفعلی‌بیك آذر اورا «میرحسینی سادات» و بعضی مانند جامی «امیرحسینی هروی» و پاره‌ای دیگر مانند دولتشاه سمرقندی به‌استناد قول شیخ‌شبستری که‌گفته است :

جهان و جان تن را نور عینی   امامِ سالکان سید حسینی

اورا «سید حسینی» نامیده‌اند . میرحسینی ، خود ، در آخر کتاب «نزهة‌الأرواح» بنام خود و پدر و جد خود اشاره کرده و گفته‌است : «چنین گوید مصنّف این بدایع و این لطایف و مؤلف این غرائب و ظرایف فقیر حسین‌بن عالم‌بن ابی‌الحسن‌الحسینی ، احسن‌الله احواله وافعاله . . .»[1]

دراشعارش نیز «حسینی» تخلص‌می‌کرده‌است . میرحسین درابتدای «سی‌نامه» درضمن نعت نبی اکرم (ص) باکمال فروتنی به‌انتساب خود بدان سرور اشاره کرده و گفته‌است :

درین ره لاف فرزندی نیارم   که‌خودراخاك پایت می‌شمارم

اما درکتاب «عمدة‌الطالب فی‌انساب آل ابوطالب» بهیچ وجه نام امیرحسین‌بن

۱ـ نسخهٔ خطی استاد فقید بدیع‌الزمان فروزانفر ص۱۰۲ .

عالم جزء سلسلهٔ سادات هرات نیامده‌است .

مولد و زمان تولدش :

همهٔ مورخین مولد و موطن اصلی میرحسینی‌را «گزیو» که «دهی است ازنواحی غور» نوشته‌اند . گویا «گزیو» تا پیش از حادثهٔ مغول ولایتی آبـاد و یکی از حکومت نشینهای غور بوده‌است[۲].

سال تولد میرحسینی‌را ۶۷۱هـ دانسته‌اند . بعضی این‌تاریخ‌را درست نمی‌دانند و درباب تاریخ تولدش به‌این‌امر استناد کرده‌اند که چون «شیخ ملتانی اولین‌مراد و مربی و شیخ طریقتی میرحسینی بوده‌است و لهـذا می‌توان از تاریخ وفات شیخ نیز قرینهٔ مطمئن‌تری در باب تاریخ تولد او بدست آورد باین حساب که چنانچه آغـاز خدمت اورا در سیر و سلوك و طریقت در آخر عمر شیخ زکریا ۶۶۶ وهم از ابتدای شباب وی یعنی حداقل سنین بیست تا بیست و پنج‌سالگی محسوب بداریم ، بایستی بناچار تولد اورا نیز مابین سالهای ۶۴۶ یا ۶۴۱ بدانیم[۳].

درباب کمالات و فضائل معنوی و اکتسابی وی همهٔ تذکره‌نویسان عقیده دارند که میرحسینی دارای حسب و نسب و گهری عالی و منسوب به‌یکی ازخاندانهای اصیل و محترم غوری بوده‌است و ظاهراً چنان می‌نماید که در ابتدای جوانی به‌علوم و فنون معمول زمان و مکان خویش یعنی غور که اقلیمی کوهستانی و اهالی آن همه مردمانی دلیر و سوارانی جنگجو و به‌فنون رزم و شکار واقف بوده‌اند تعلیم یافته‌است . شیخ محمود شبستری در گلشن راز آنجـا کـه در وصف علم و فضل و اهمیت فضل و اصل وی سخن می‌گوید «به‌اقسام هنر چون چشمه نورش» مانندش کرده و از همهٔ اهل خراسان از که و مه بهترش دانسته‌است . جامی درنفحات‌الأنس‌اورا «عالم به‌علوم ظاهری و باطنی» می‌داند .

۲ـ در طبقات ناصری مولد امیرحسینی هروی «گزیو» نوشته شده‌است ولی دانشمند محترم آقای مایل هروی که خود اهل هرات هستند محل تولد امیرحسینی را «گریوه‌غور» ضبط کرده‌اند . رجوع شود به‌ص۵ شرح حال و آثار امیرحسینی چاپ افغانستان .

۳ـ پایان‌نامهٔ دکتری ـ خانم دکتر فروغ حکمت ص۱۴۵ .

بهترین و کاملترین معرفِ کمالات و فضائل معنوی میرحسینی آثار و کتب نفیس او و خاصه اشارتهای او درآن کتب به‌فنون و علوم مختلفهٔ زمان خود است‌که می‌رساند در ادبیات و فلسفه و کلام و حدیث و نجوم و تاریخ و جغرافیا و حتی نرد و شطرنج مانند بزرگان زمان خود اطلاع کامل داشته‌است .

مسافرتها :

تذکره‌نویسان در باب مسافرتها و ذکر نام استادان وی سخنی نگفته‌اند اما ظن غالب آنست که جز بهندوستان یعنی ملتان و دهلی سفری دیگر نکرده و در همان‌کانون عرفان یعنی خانقاه شیخ مولتانی به‌تکمیل معرفت و کمال دانش خویش پرداخته‌است در عین حال دولتشاه سمرقندی در تذکرهٔ خود می‌نویسد که : « . . . اصل وی از غور است ولی اغلب اوقات سیاحت کردی . . . سالها به‌سلوك مشغول بوده و بابسیاری از اکابر صحبت داشته‌است . . .» میرحسینی به‌کرات از سفر خود به‌هند یاد کرده و از آن جمله در طرب‌المجالس (ص۱۸٤) گفته‌است: مصنف کتاب گوید که من شخصی‌را دیدم که برای مدح خلق و زیادتی شهرت در جامع دهلی معتکف‌شده و دردورکعت نماز قرآن ختم می‌کرد .

ای گمشده در منی و مائی — شرکست حدیث خودنمائی
اطلس مطلب چو پشم رشتی — خودرا منما که نیك زشتی
گرگم شود از برونت این باد — از خود همه عمر نایدت یاد

ونیز در کتاب «سی‌نامه» درآخر نعت نبی صلی‌الله علیه وآله وسلم (ص۳٦۱) گوید :

مرا دستِ قضا از پا درافکند — بهندستان کنون میداردم بند
چرا برخاك هندستان نشینم — نه‌طاووسم که شهباز مهینم ...

وفات وآرامگاه شاعر :

تاریخ وفات شاعر رابه تفاوت ازسال ۷۱۷ تا ۷۷۷ ثبت‌کرده‌اند . صاحب حبیب‌السیر وفات اورا در ۱٦ شوال ۷۱۸ نوشته ومدفنش را درمصرخ هرات بیرون

گنبد عبدالله‌ابن معاویه بن عبدالله بن‌جعفرطیّار دانسته‌است[٤]. جامی تاریخ وفات اورا (سادس عشر شوال سنه ثمان وعشروسبعمائه ٧١٨) ومزار اورا دربیرون گنبد مزار عبدالله بن‌جعفرطیار آورده واین تاریخ متقن‌تر بنظرمی‌آید زیرا اکثر تذکر نویسان بدان اشاره کرده‌اند .

برلوح مزار میرحسینی که درنزدیك شهر هرات درکنارهٔ مقبرهٔ سیـدعبدالله بن‌معاویةبن عبدالله بن‌جعفرطیاراست درپایان‌مطالب واشعار، این چند خط‌نقرشده‌است «حضرت قطب‌الدین‌العارفین سلطان میرحسینی‌السادات که ازدار فنا بدارابقا رحلت فرمودند سنهٔ ٧١٨ هجری بود درعهدسلطنت حضرت سراج‌الملة والدین امیرحبیب‌الله خان بهادر» اما از فحوای عبارات چنین برمی‌آید که مطالب مزبور مقتبس از نفحات الانس جامی‌است[٥].

آثار میرحسینی هروی :

عبارتنداز: ١– زادالمسافرین ٢–کنزالرموز ٣– سی‌نامه ٤– دیوان‌قصاید، غزلیات ترجیعات، مقطعات، رباعیات، شرح سؤالات گلشن راز .

کتب منثور : ١–نزهة الارواح ٢– طرب‌المجالس ٣– صراط‌المستقیم ٤– روح الأرواح .

ازجملهٔ آثارمیرحسینی‌هروی طرب‌المجالس‌است. این‌کتاب دارای٥ قسم‌است وهرقسم آن دارای چندفصل‌است . میرحسینی هروی این کتاب رامانند سایر آثار خود می‌ستاید ومی‌گوید :

«این معجونی‌است ازصورت ومعنی درهم‌سرشته ...» این‌کتاب‌آمیخته‌ای‌است ازنظم ونثر بصورتی دلپذیر . وی درنثرنویسی ازپیرهرات اثر پذیرفته وآثار منثورش را ازآن جمله (طرب‌المجالس) به نثر مسجع نوشته‌است .

شاعرعالی‌قدر ودانشمند محترم آقای‌احمد گلچین معانی درنامهٔ آستانه، سال

٤– ج٣ جزء٢ صفحهٔ ٧٤ .

٥– نفحات‌الانس ص٧٠٥ .

شرح حـال امیـرحسینی هروی را استاد محترم دانشگاه جناب آقای دکتر سادات ناصری مفصل و مستوفی در حاشیهٔ آتشکدهٔ آذر بخش دوم ٥٩٧ تا ٦٠١ نوشته‌اند .

ششم، خردادماه ۱۳۴۴ ص ۷۵ ص۸۴ راجع به کتاب طرب‌المجالس چنین نگاشته‌است:

یکی ازآثار بسیار باارزش اوکتاب طرب‌المجالس‌است دراخلاق وحکم ومواعظ ومعارف‌الهی مستند آیـات بینات واحادیث شریف نبوی بانثر ونظمی فصیح وشیوا مشتمل برپنج قسم درپنجاه وپنج فصل که‌فهرست اقسام وفصول‌آن خواهد آمد .

قسم سوم طرب‌المجالس ترجمه وتهذیب رسالهٔ بیست ویکم ازرسائل اخوان الصفااست درفضیلت وشرف انسان برجمیع حیوانات مشتمل برچهارده فصل، وبعداز میرحسینی هروی، محمودبن عثمان‌بن‌الیاس بروسوی متخلص به لامعی ومتوفی ۹۳۸ رسالهٔ مزبور رادرسال۹۳۳ هجری بنام‌شرف‌الانسان برای سلطان‌سلیمان‌بن‌سلطان‌سلیم آل‌عثمان بترکی ترجمه‌کرد، وپس ازوی محمدعلی‌بن‌اسکندرشیروانی متخلص به‌افسرده درسال ۱۲۵۲ هـ. ق بنام حقیقة‌الحقایق آنرا بفارسی ترجمه‌کرد ولی نثرش‌مصنوع و اشعارش سست‌است ومادهٔ تاریخ آنرا چنین گفته‌است :

طبع افسرده گفت تاریخش «هی بیان شرافة الانسان»

سپس میرزا احمد وقارشیرازی متوفی ۱۲۹۸ هـ. ق. همان رساله را در۱۲۹۵ برای سلطان مراد میرزا حسام‌السلطنه بنظم ونثر فارسی، ترجمه کرد ونام آنرا مرغزار نهـاد .

مرغزار بدین‌عبارت آغازمیشود: «ستایش معبودی رارواست وپرستش‌موجودی را سزاست که‌ماهیات اشیاء رابتجلیات وجود متجلی نمود» .

درسال ۱۳۲۴ شمسی مرحوم عبدالله مستوفی رساله مزبوررا بنثرساده ترجمه کرد وبنام محاکمهٔ انسان وحیوان درچاپخانهٔ محمدعلی علمی بطبع‌سربی رسانید.

ولی هیچیك ازترجمه‌های رسالهٔ بیست‌ویکم اخوان‌الصفا بپایهٔ ترجمه امیر حسینی نمیرسد وحقا تقدم‌فضل وفضل تقدم برای اومحفوظ‌ست.

کتاب طرب‌المجالس تاکنون دوبار بطبع ناقص ومغلوط رسیده‌است . بار اول بسال ۱۳۴۶ هـ. ق. درمطبع‌اسلامیهٔ ستیم‌پریس‌لاهور بضمیمهٔ مقصدالاقبال اصیل‌الدین وذیل آن ازعبیدالله‌بن‌ابوسعید هروی بخـط نستعلیق وطبع‌سنگی منتشرشده وفقط شامل قسم سوم طرب‌المجالس‌است، باردوم بسال ۱۳۵۳ هـ.ق. درحاشیهٔ‌اشعة‌اللمعات جامی ولمعات عراقی ومبداءومعاد شیخ‌عزیزنسفی ومقصدالاقصای هموو‌شرح گلشن‌راز

وبعضی رسائل دیگر بصورت مجموعه درطهران بخطوط نسخ و نستعلیق وشکسته نستعلیق چاپ‌سنگی خورده‌است. درین چاپ نیز قسمتی ازمتن وتمام اشعار فارسی سقط گردیده ودر حقیقت باید گفت که کتاب مستطاب طرب‌المجالس تاکنون بطبع نرسیده‌است.

خوشبختانه نسخهٔ نفیسی ازین کتاب درکتابخانهٔ آستان‌قدس وجوددارد که‌از حیث نفاست وقدمت کم‌نظیرست وجاداردکه بهمت والای صاحبدلی بامقابلهٔ‌نسخه‌های دیگر بطبع انتقادی برسد.

«نسخهٔ که درآستانه موجـوداست علائم آنرا آقای گلچین بشرح ذیل ذکـر کرده‌اند».

نسخ خوش ازقرن نهم، کاغذمتن وحاشیه ومجدول بتحریر ولاجورد وطلا و عناوین وآیات واحادیث بطلا، دارای یك سرلوح پرکار وزیبا مکتب‌هرات، روی برگ اول ترنجی‌است کـه‌میان آن عبارت: «لصاحبه‌السعادت‌والسلام» ودراطراف عبارت مزبور نام پنج کتاب: طرب‌المجالس، لمعات، شرح لمعات، کنزالرموز، روشنائی‌نامه، بزر نوشته‌شده وپیداست که دراصل مجموعه‌یی بوده‌است شامل پنج کتاب، وازسال اول جلوس جلال‌الدین محمداکبر سومین پادشاه تیموری هند (۹٦۳ - ۱۰۱٤ ﻫ) تاغرهٔ رجب ۱۳۱۲ داخل عرض شده ومهر بازدید خورده‌است.

جـلد تیماج مشکی، عدد اوراق ۹۳ هـر صفحه ۱۹ سطـر، ۱۳/٥×۷/٥ و ۱۲/۲×۱٤/۳ وقفی تاجماه‌بیگم درشعبان ۱۲٦۲، شماره (۳٥٥۳).

نسخی که مورد استفاده اینجانب قرارگرفته بدین شرح‌است:

۱- نسخه اصلی که هنگام تصحیح درتملك جناب آقای محمود فرخ بودواکنون جزء کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات‌است. مجموعهٔ ۲ ش۳۸.

طرب‌المجالس از امیرحسینی هروی.

۲- روضة‌الخلد:

این مجوعه بخط نستعلیق خوش۱۷ سطری ۱۲/٥×٦/٥ نوشته‌شده‌است بقلم: مرتضی موسوی در بیستم شوال ۸۳٤ ﻫ. ق. عنـاوین بطـلا و شنگـرف و لاجورد کاغذسپاهانی جلد تیماج قهوهٔ قطع‌ربعی.

۳- نسخهٔ مجلس که بعلامت اختصاری م.س نشان داده‌شده این‌نسخه راجناب

آقای گلچین‌معانی شاعـر ومحقق مشهور رونویسی کرده‌اند واینجانب ازروی نسخه ایشان استفاده کرده‌ام باعلامت اختصاری م.س نشان داده شده‌است .

٤- نسخهٔ نفیس وخوش خط آستانه که باعلامت ٦،ق نشان داده‌شده مشخصات آن درمقدمه ذکر شده‌است .

٥- نسخهٔ چاپی طرب‌المجالس که درحاشیه مقصد انقضای نسمی چاپ شده‌با علامت م، د. خوشبختانه ازاین کتاب نسخ متعدد درکتابخانه‌های دنیا موجوداست که قسمتی از آنها را کتابشناس معروف آقای احمد منزوی دربخش دوم جلدیکم فهرست نسخ‌خطی فارسی ذکرکرده‌اند وهمچنین دریادداشتهای استاد علامه‌جناب آقای‌مجتبی مینوی مشخصات چهارکتاب طرب‌المجالس درکتابخانه ترکیه ذکرشده‌است .

برخود لازم میدانم که ابتدا ازدوست محترم وفیلسوف عالی مقام جناب آقای سید جلال‌الدین آشتیانی استاد دانشگاه مشهد تشکر نمایم که مرا برچاپ این کتاب ترغیب فرمودند ونسخه عکسیِ نفیسی راازاین کتاب بمن هدیه نمودند . وسپس ازاستاد بزرگـوار جناب آقای محمود فرخ شاعر و محقق عالی‌قدر که نسخه گرانبهـای خود رادراختیارم گذاشتند (نسخه‌اصلی) وهمچنین ازبرادر ارجمند و والاگهرایشان جناب آقای حسنعلی جواهری که درمقابله نسخه بمن کمك‌فرمودند . دوستان دانشمنـدم آقایان سیدمحمود کاخکی و احمد احمدی معلم دانشکدهٔ الهیات هریك بنوبهٔ خود بمن کمك‌های شایسته فرمودند و همچنین از دوست محتـرم آقـای عباسعلی پاسبـانِ رضوی مدیر کتابفروشی باستان ناشر این کتاب که سه‌سال سرمایه خودرا معطل کردند تا منِ بیحوصله مقدمه براین‌کتاب نوشتم تشکر مینمایم و باید اعتراف کنم که این کتاب از روی دقت تصحیح نشده و باید حوصله بیشتری بخرج میدادم و بانسخ بیشتری آنرا مقابله میکردم .

امیدوارم درطبع بعدی این نقص‌برطرف شود .

ناگفته نماند که کلیات امیرحسینی‌هروی بوسیله خانم فاضله‌بانودکتر فروغ‌حکمت خواهر دانشمند محترم استاد ممتاز دانشگاه جناب آقای علی‌اصغرحکمت تصحیح‌شده ونسخه‌ای ازآن درکتابخانهٔ آستانه موجوداست وازآن استفاده بسیارکردم .

سیدعلی‌رضا مجتهدزاده

فهرست فصول

قسم اول

در بیان خلق و امر مشتمل برهشت فصل

۸ – ۳۱

قسم دوم

بردوازده فصل در اصناف ذریه

۳۲ – ٦٥

قسم پنجم

در اوصاف ذمیمه مشتمل بر دوازده فصل

۱٦۱ – ۱۹۲

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنای مرخدای راجل جلاله و عم نواله آن صانعی کوذرهٔ خاك کثیف را از حضیض مرکز جهل طبیعت بنظر لطف، دایرهٔ نقطهٔ علم گردانید آن مبدعی کـه قطرهٔ آب ضعیف را در قعر دریای ظلمت بشریت بنور رحمت، صـدف دُرّ معرفت ساخت، جسم سقیم حیوانی مزاج را از دارالشفای کرم بواسطهٔ عقل صحیح، مرتبهٔ انسانـی بخشید، نفس خسیس شیطانی صفت را از کـارخانهٔ فضل بمدد روح قـدس، سیرت ملکی ارزانی داشت، صحیفهٔ دل را که دفتر آیات بینات بجدول افعال و صفات خود بیاراست پس بانگشت ارادت و علم ارقام ایمان و معرفت در اوراق اطـوار آن درج کرد آیینهٔ جان را کـه جام جهان نمای قدرتست بصیقل انـوار ذات و صفات خـود بیاراست تا بعکس جـلال و جمال لم‌یزلی اسرار توحید و محبت در دایـرهٔ مرکز او متجلی شد چون بقدرت برکمال و حکمت بی‌مثال، تسویهٔ نفس را از نفخ روح باتمام رسانید و ترتیب قلب و قـالب از فیض ایشان بترکیب پیوست عنایت بی‌علت ایـن خلاصهٔ ملك و ملکوت را خلعت اجتبادر برافکند و این زبدهٔ غیب و شهادت را تـاج إصطفا بر سرنهاد و در لباس احسن تقویم که «ان اللـه تعالی خلق آدم فی صـورته» عبارت از آنست برسریر عزت و مسند کـرامت بنشانـد بعداز آن از طینت او ذرهٔ چندین‌هزار ذریه را بچندین نوع در وجود آورد و هر نوعی را بچندین صفت ظـاهر گردانیدو هرصنفی رابصفتی وخاصیتی مخصوص کردتابحکم آن صفت وآن خاصیت در

قاعدهٔ خلقت هریکی، مزاجی و عادتی مرکب گشت و از آنجا نقصان و کمال پدیدآمد که موجب سعادت و شقاوت ایشان باشد و بنسبت از مبدء اصلی خود و اصل شوند.

چندین هزار مذاهب و ادیان ظاهر گشته و اختلاف ملل و نحل در میان افتاد بعضی در فروع از هرنوع شاخی وبرگی انگیخت و بعضی در اصول از هرجنس، مغز و پوستی نموده، طایفه‌یی‌در لوح صورت، حکایت آب‌و گل دیده وگروهی در ورق معنی آیت جان و دل خوانده، قرآن‌مجید از حال هریك خبر داده «کذلك[1] زیّنا لکل امة عملهم» آثار قهر و لطف ظاهر شده، آدم و ابلیس علت گشته انوار جمال و جلال، شعله‌زده، کفر و دین درمیان آمده «فسبحان‌الذی بیده[2] ملکوت کل شیء والیه ترجعون».

بیت

چه معلول از کجا علت همه او رها کن کثرت و قلت همه، او
همه با او همه بی‌او، همه هیچ زهی مشکل حدیثی پیچ‌بر[3] پیچ
نه علم و عقل را از وی عبارت نه وهم و فهم را جای اشارت
کجا ما محرم این راز گردیم بیا تا زود از اینجا باز گردیم

و صدهزار تحفه تحیات و گلدستهٔ صلوات، نثار حضرت عالی جناب آن نوباوهٔ بوستان سعادت واعجوبهٔ عالم غیب و شهادت‌باد که منبع اخلاق الهی و مخزن اسرار نامتناهی،ذات‌کامل‌صفات‌او‌بودچنانچه خبرداد«بعثت‌لاتمم‌مکارم‌الاخلاق»[4].

نظم

آن نقطهٔ مرکز نبوت آن مرکز نقطهٔ فتوت
آن خاصگی مقام محمود دروازه گشای قلعهٔ‌جود
دیباچهٔ ابجد هدایت سرمایهٔ دفتر عنایت

۱ ــ سورهٔ ٦، آیهٔ ۱۰۸
۲ ــ سورهٔ ۳٦، آیهٔ ۸۳
۳ ــ پیچ‌درپیچ ــ خل.
٤ ــ شیخ‌طبرسی در کتاب مکارم‌الاخلاق‌طرق‌این‌روایت‌نبوی را نقل کرده است

حرفی که محیط شد بهریك — خود میم محمدست بی‌شك
آن دایره تا بشد مرتب — بشناخت بسیط را مرکب
شد نور وی ابتدای آن دم — زان روی طفیل اوست آدم

و درود بسیار و آفرین بیشمار برجمیع اصحاب و اتباع او که هریك بطهارت ازلی مخصوصند و در تمهید اساس دین بنیان مرصوصند رضوان‌الله‌علیهم‌اجمعین. و بر علمای کرام که رام‌گشتگان کمند عبودیتند و بر مشایخ کبار که باریافتگان حضرت ربوبیتند «قدس‌الله ارواحهم وافاض‌علینا‌انوارهم».



آغاز کتاب طرب المجالس

این معجونیست از صورت و معنی درهم سرشته و عرجونیست از اصل بفرع بازبسته تا مردم صاحب نظر از حسن مزاج و کمال قوت انسانی خبر یابند و بقدر استعداد صلاحیت جبلی خود را از معرفت خود معذور ندارند و بقوت بصیرت از علم‌الیقین بعین‌الیقین[1] معاینه به‌بینند که در غیب و شهادت هیچ ذره را از ذرایر موجودات خاصیت فرزند آدم نداده‌اند و اوست که در مراتب و منازل صورتی[2] و معنوی بحسب مزاج سیر و سلوك فوق و تحت همه میتواند بود که علیین و سجین عبارت از آنست چنانچه حق سبحانه و تعالی خبر داد «وانتم‌الاعلون[3]» باز فرمود «ثم رددناه اسفل‌سافلین»[4] و این معنی از آن سبب بدو مخصوص که او را منظر قهر و لطف و مظهر فضل و عدل گردانیده‌اند تا از حضیض جهل بذروهٔ علم، قوت عروج یابد و همچنین ارواح معرفت بهاویهٔ کفر و انکار هبوط میکند «ذلك تقدیر

۱ — سورهٔ ۱۰۲، آیهٔ ۵: کلالوتعلمون‌علم‌الیقین،لترون‌الجحیم ثم لترونها عین‌الیقین.
۲ — منازل صوری — خ ل. ۳ — سورهٔ ۳، آیهٔ ۱۳۳. ۴ — سورهٔ ۹۵، آیهٔ ۵.

العزیزالعلیم مـــن یشأالله یضلله و مـــن یشأیجعله علـــی صراط مستقیم»[1] امـــا بحکم آن ارادت لم‌یزلی در حجت و سایط مخفی است و حوصلهٔ بشر را احاطت‌بکنه ممکن نی همیشه میان علم و جهل متردد میباشد و از آنجا بنقصان و کمال خود میرسد و در این تردد از عکس آن ارادت، نوع اختیار سربرمیزند که مدار قاعدهٔ امور جزوی و کلی برآن نهاده‌انـــد و سر رشتهٔ سعادت و شقاوت بدان بازبسته تـــا از قضای مبرم تـــوقیع مقدم بـــامضا رسد «و ان لیس للانسان الامـــاسعی، وان سعیه سوف‌یری»[2] پس دم دانش‌آموز چون بدلالت از ایـــن حالت واقف گشت و بجذبهٔ عنایت براین حکایت اطلاع یافت و بدان اختیاری که گفتم، طرف علم برطرف جهل راجح آمـــد و نقصان و کمال خود را از آن طریق معلوم کرد و هم به‌نسبت آن توفیق، سعی‌رفیق او شد هـــرآینه در حرکات و سکنات او تغیر و تبدیل ظاهر گـــردد بحسب آن در تهذیب اخلاق زیادت جهدی پدیـــد آید اینجا از درکات حیوانی بدرجات انسانـــی وصولی حاصل شود و اگر نعوذ بالـّله برعکس این باشد که درمیان آمد داغ‌خذلان برناصیهٔ حال‌او نهند حیوانات‌را براو فضیلت نهند و هم باختیار خود در مضیق جهل بماند و غایت نقصان را کمال حال خود بیند.

چون این مقدمه را فهم کردی بقدر این بتوفیق حق فصلی چند دربیان آید که شرف انسان برجمیع حیوانات معین و مقرر شود و از روی تحقیق نه از روی تقلید، ارباب را خود معلوم گردد که مردم، بمجرد صورت، از حقیقت انسانی، نصیب‌نیابند الا بتبدیل اخلاق و اوصاف و اصل و فرع آن را باروش اصناف خلق نسبت داده‌انـــد تادر حقیقت و مجاز این معانی هیچ دقیقه مهمل نماند.



---

۱ ـ سورهٔ ٣٦، آیهٔ ٣٨ و سورهٔ ٦، آیهٔ ٣٩.

۲ ـ سوره ٥٣، آیه ٤٠.

فهرست فصول

قسم اول

در بیان خلق وامر مشتمل بر هشت فصل

قسم دوم

بر دوازده فصل در اصناف ذریه

قسم سوم

در فضیلت و شرف انسان بـر جمیع حیوانات مشتمل بر چهارده فصل

قسم چهارم

دربیان اخلاق حمیده مشتمل بر نه فصل

قسم پنجم

در اوصاف ذمیمه مشتمل بر دوازده فصل

فصل اول

در بیان‌خلق و امر مشتمل‌بر هشت‌فصل

فصل اول: در آغاز آفرینش و صفت عالم غیب پیش از وجود کــون‌ومکان و ظهور انس و جان یعنی بدایت‌لازمان که «کان‌الله و لــم یکن معه شیٔ» . در سرادق وحدت مطلق ذات کامل صفات حق بوده و عالم نی‌از بحر محیط لم‌یزلی ناگــاه موج ارادت بخاست غواص قدرت لایزالی باشارت امر قوت و کمال را برفعل پیوست واز حدت «وان مــن‌شیٔ‌الاعندناخزائنه»[1] جوهــر روح اعظم را استخراج کــرد و آن جوهر قطره‌یی بود از باران عزت و استغنا در نظر لطف بانــواع تربیت مشرف گشته بحکم آن صفوت و تقاوت که از معدن اصلی بحسن استعداد همراه او بود قابل انوار ذات و صفات آمد و از اخلاق حضرت صمدیت، فیض کامــل یافت، پس شعشعهٔ آن انوار، حقیقت ذات او شد چون در صدف عندیت، اجزای آن‌جوهر باجماع او صاف و اخلاق معقود گشت و بر مثال کوکب‌دری آن تعلق بشجرهٔ مبارکه شعله‌زدن گرفت نور محمدی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم طلوع کرد و عقل که قلم الهست بر لوح وجوداز

---

۱ ـ سورهٔ ۱۵، آیهٔ ٤٦ «اول ماخلق‌اللهالعقل، و اول ماخلق‌الله‌نورنبیك، و اول ماخلق‌الله نوری» رجوع‌شود به‌اول اصول کافی باب عقل وجهل.

اقبال وادبار خود تافت بعداز آن انوار نقطه‌هـــای نبوت یعنی ارواح انبیاء بترتیب طالع شدند پس بنسبت نظر لطف و قهر که پرتو جمال و جلال لم‌یزلی‌اند شعله نزد دو نوع قسمت شد یکی نورانی و یکی ظلمانی بمثل همچو آتش و دود از آن قسم کـــه نورانی بود بمراتب اشخاص ملائکه و ارواح اصحاب یمین و بهشت و حور و غلمان و خزنهٔ جنان و آنچه دراوست از الـــوان و نعیم در وجود آمدند و از آن قسم کـــه ظلمانی بود حقیقت ابلیس و شیاطین و ارواح اصحاب‌شمال و دوزخ و زبانیه و آنچه بدو نسبت‌دارد از انواع عذاب آفریده شد.

[اینکه] بزرگان گفته‌اند:«الروح خلق مِن نورالعزة» اشارت بدین معناست.

بعدازاین بدان که جوهر روح چون در شعاع انوار حقیقی محو بود بلکه‌خودهمهٔ آن بود که قوت و قدرت جملهٔ صفات در آیینه نهاد او متجلی شد حـــق را بتعریف حق بشناخت پس بتعلیم او بدید و بشنید و بدانست و بگفت عقل ترجمان او شد تادر صف طاعت بواسطهٔ او جمیع ملائکه را که: «فالّذیـــن عِند ربك‌یسبحون‌لـــه‌باللیل والنهار و هم، لایسأمون»[1] در شأن ایشانست بانواع تسبیح و تمجید و تکبیر و تهلیل زبان گشاده گشت هریك در مقام خود قرار یافتند چنانکه گفتند: «ومامِناالاله‌مقام معلوم»[2]چون‌این مقدمه معلوم شد بعداز این بباید دانست که مسکن و مقر این جمله در عالم غیب‌بودو هست‌که دارالقرار وعقبی‌و آخرت عبارت‌ازآنست واین‌عالم‌مرکزی است‌دردایرهٔقدرت و غضب‌پدید آمده و برای اظهار فضل و عدل و رضا و سخط و عفو و عقاب که‌اوصاف ذات واجب‌الوجودند چنانچه مقتضای ارادت اواست موجود گشته، عللیست از نار و نور حدیقه‌ایست پرگل و خار لطیفه‌ایست در حضرت عندیت محجوب عـــروسی است در تتق‌عزت محجوب قصری است طاق ایوانش فـــردوس و

۱ ــ سورهٔ سجده ٤١، آیهٔ ۳۸. مراد از ملائکه دراین‌آیه نفوس مجرده‌یی است که حق را علی‌الدوام تسبیح و تقدیس مینمایند.

۲ ــ سورهٔ ۳۷، آیهٔ ١٦٤ عقل اول بلکه جمیع عقول طولیه و عرضیه مظهر صفات و اسماء حقند و فیض وجود حق به‌توسط آنها بحقایق مخلوقات میرسد بهمین‌مناسبت ترجمان حقند.

علیین، دهلیز بارگاهش هاویه و سجین بزمگاهی است برای نوازش ارواح بوته‌ایست برای گدازش اشباح سراپرده‌ایست معلم ببقای ابدی دارالملکیست برای پاداش نیکی و بدی کشوری‌است بی‌حد و نهایت ملکیست بی‌نقصان و غایت چنانکه قرآن مجید خبر میدهد «فاذا رأیت ثم رأیت نعیماً و ملکاً کبیراً»[۱].

نظم

جهانیست او را نه پای و نه سر — نگنجد بمیزان عقل بشر
ازل مشرقست و ابد مغربش — نه از گردش چرخ روز و شبش
چه قدرت نهادست ترتیب او — نه از هفت و چارست ترکیب او
درآن خطه نی تکیه برخاک و باد — درآن ملك نی رسم کون و فساد

عقل را در وصف او مجال تصرف و سامان تکلف نیست اگرچه عقل نیزجزویست اما جزو را بر کل محیط‌بودن از محالاتست مگر عقل انبیاء که بکحل عنایت از نور هدایت برقدر استعداد حوصلهٔ خود هریکی برآن اطلاع یابند و عقول انبیاء و رسل را از آن معنی حظی حاصل آید.

جوانمردا عرصهٔ عالم غیب نامتناهیست زیرا که مظهر لطف و قهر الهیست، خلیل‌جلیل را در این عالم گذر دادند که حقیقت طلوع و افول سیارات مشاهده کرد و در اصطلاح و استعارت محققان ملك و ملکوت[۲] که عبارت از عالم شهادت و غیبست و در عالم شهادت حکمت ظاهر است و قدرت مخفی و در عالم غیب برعکس این و حکمت در قدرت داخلست و قدرت در حکمت مندرجست زیرا که تابش انوار صفات را از لوح کمال خود من‌الازل‌الی‌الابد انقطاع نبود[۳] و نخواهد بود «الاله الخلق و الامر تبارك‌الله رب‌العالمین»[٤].

۱ ــ سورهٔ ٧٦، آیهٔ ٢٠.

۲ ــ ملکوت بمعنی باطن شیٔ‌است عوالم غیبی‌نسبت بعالم ماده حکم بطون را دارند و حق‌تعالی باطن هر موجودی است «بیده ملکوت کل شیٔ».

۳ ــ چون تابش انوار صفات که علت ظهور موجودات و صدور کائنات از حق است انقطاع‌پذیر نیست فیض وجود دائمی است.

٤ ــ سورهٔ ٧، آیهٔ ٥٢.

فصل دوم

درصفت عالم شهادت

چون بحر محیط علم را موج ارادت بنسیم لطف و صرصر قهر در جنبش آورد بعداز آنکه غواص قدرت باشارت‌امر، جوهر روح را پدید آورده بود نـــور حکمت نیز از مطلع خود بتافت و قوت طلوع او ازآن قسم ظلمانی که گفته شده است شرری منفصل گشت چون غلبه انوار صفات بود بترتیب هریـــکی از کمال آن شرر برمثال گوهری شد بحکم آنکه نظر نور رحمت بروسایط بـــود از هیبت آشوب افعال آن صفات که هریکی از مطلع خود بروفق ارادت «ومانتزله‌الابقدرمعلوم»[1] متجلی شدند گدازشی در حقیقت هستی آن گوهر پدید آمده بقدر لطافت و کثافتی که درنهاد او تعبیه بود افلاك و انجم و طبایع بمراتب در وجود آمد و ترکیب عالم شهادت که‌منزل کون فساد است بتقدیر عزیز علیم ترتیب یافت حاصل‌الامر چون از کتم‌عدم بصحرای وجود آمد و همچنانکه ارادت لم‌یزلی و مشیت ازلی اقتضا کرد هرنـــوع و جنسی از ذرایر موجودات بخاصیتی مخصوص گشت، این جمله در دبیرستان حکمت از تلقین عنایت برتکرار سبق «وان‌من‌شیٔ‌الایسبح‌بحمده»[2] ارزانی‌فرمودندتا برای امتثال‌امر ربانی و نفاد حکم سبحانی بر نهج «قل کـــل یعمل علی شاکلته»[3] طریـــق صواب را اقدام توانند نمود و چنانچه شرط سنت الهـــی و قاعدهٔ مکنت و پادشاهـــی اوست جل‌ذکره اساس عرصهٔ ممالك علوی و سفلی بوساطت بسائط و مرکبات معمور تواند بود.

---

۱ ـ سورهٔ ۱۵، آیهٔ ۲۱ ـ تقدراشیاء بقدر معلوم لازمهٔ تنزل آنها از مقام نامتناهی و خزائن غیر محدود غیبی‌است لذا فرمود: وان من‌شیٔ‌الا و عندناخزائنه. ۲ ـ سورهٔ ۱۷، آیهٔ ٤٦.

۳ ـ سورهٔ ۱۷، آیهٔ ۸٦ ...

نظـم

ملك و ملکوت را خـداوند حکیم آراست چنانچه‌خواست‌او حکم‌قدیم
در مـرکز حکم او مطیعند و سلیم چار و سه و هفت با شش و پنج مقیم

بعداز آن این جمله را که گفتیم علی طریق‌التفصیل در یك‌سلك‌نظام‌دادو دایرهٔ وجود همه را علی‌الاجمال عالم شهادت نام کرد و دنیا لقب نهاد در قرآن‌مجید وفرقان حمید هرکجا ذکر آخرت فرموده اغلب آنست که مقصود بهشت و دوزخست چنانچه در بیان آمـد و هرکجا ذکر دنیا است مـراد همین مجموعهٔ کـون و فساد و همین چاردیوار محنت آباد است که بدان معنی اصل منسوب گشته است هم بنسبت آخرت و این اشارت بسبب آنست که چون واصل شدن بکنه حقیقت ممکن نیست و معرفت اصل ایشان هر سالکی را میسر نگردد ارحم‌الراحمین خواست تا خداوندان بصیرت و خردمندان خوب سیرت که در دار بلا بر دار ابتلایند بلذت و راحت دارالخلود رساند و از مشقت و محنت دارالغرور خلاصی بخشند و مرغـان قفص جسمانی برای دانـهٔ نفسانی بدام حرص و امانی مبتلا نگردند و ازکید و مکر آن تباه که حقیقت دنیااست انتباه حاصل کنند از حال هریکی براین عبارت ذکر کرد «و مـاهذه‌الحیواة‌الـدنیا الالهوولعب وان‌الدارالاخرة»[1] جائی دیگر فرمود «یریدون عرض‌الدنیا والله یریـد الاخرة»[2]درقرآن مثل این بسیار است اما از ایـن جمله حقیقت دنیا و آخرت معلوم نگردد زیرا که بهشت و دوزخ و آنچه در ایشان موجود است که بدان وعـدو وعید فرموده‌انـد همه در آخرتندوایشان عین آخرت نیستند بلـکه حقیقت آخرت همان لطف و قهر مطلع جمال و جلال است کـه گفته شده است بیحد و نهایت «وعنـده مفاتح‌الغیب لایعلمها الاهو[3] ولایعلم‌الغیب‌الاالله»[4].



---

۱ — سورهٔ ۲۹، آیهٔ ٦٤ . ۲ — سورهٔ ۹، آیهٔ ٦۸. ۳ — سورهٔ ٦، آیهٔ ۵۹
٤ — سورهٔ ۲۷ آیهٔ ٦٦.

فصل سوم

در اشارت بحقیقت دنیا

حدیث مشهور از حضرت سید بشر و شفیع روز محشر علیه‌الصلوةوالتحیة که «مانظرالله الی‌الدنیا منذخلقها بغضاًلها» از معنی حدیث چنان معلوم میشود که اطلاق اسم دنیا بر ارض و سما است و مقصود نه‌آب و خاك و آتش و هوا است بلکه این همه ورای او او خود علی حده مبغوضه‌ایست از صولت قهر در وجود آمده و از غایت کنانت‌حجاب خود گشته، و در غور بُعد خود محبوس مانده ملعونه آنست که اصلا و قطعا در نهاد خلقت او بعداز ظهور هستی او قابلیت آنکه منظور نظر لطف باشد از هیچ وجه در دایرهٔ امکان متصور نیست الانظر قهر و استغنا.

نظم

ازاین معنی که‌حال او شنیدی — نه‌ای آگه چو تحقیقش ندیدی
چو روح‌الله ترا چشمی بباید — اگر خواهی که دنیا رخ نماید

نزدیك اهل صورت آنست که حقیقت دنیا همین عالم ظاهر است که فراز ونشیب آن بچشم سر معاینه میشود فحسب و آن مثل زمین و آسمانست و کوه و درخت و عمارت و زراعتست یا رونق اجمالی و کثرت اموالست یا غلبهٔ جاه و رفعت یا دبدبهٔ سلطنت و حشمت و ندانند که این جمله متاع دنیا است نه حقیقت او نزدیك اهل معنی قیاس ایشان غلطیست عظیم و تصوریست نامستقیم زیرا که آسمان قبلهٔ دعا است ومقر ملائکه أعلی‌است زمین محل اثر رحمت الهیست و محیط انوار نامتناهیست، سقفی است بیدقدرت مرفوع سطحی‌است محطحکمت مردوع آن‌قصریست منقش بکواکب متلالی این صحنیست مرصع بجواهر و لئالی آن حقه‌ایست عقل مهره باز را این صندوقیست طبع چاره سازرا چنانچه خبر دادند «ماخلقناهما الابالحق»[1].

۱ــ سورهٔ ٤٤، آیهٔ ۳۹.

مثنوی

در ره وحـــدت از کثیر و قلیـــل | آسمـــان و زمین بس‌است دلیـــل
منزلست آن بـــدان تـــو منزلتش | منظرست ایـــن به‌بین تـــو مرتبتش
گشت از آن خـــط استوا مفهـــوم | نقطهٔ فـــرد از ایـــن دگـــر معلوم

و هم براین نسبت خاك مخزن اسرار حقایق است و مربی انواع خلایـــق است امهات را مایـــه‌ایست بی‌زیـــان‌مـــوالید را دایه‌ایست مهربان نـــرم‌دلیست بی‌درشتی شکسته‌ایست بدرستی خشکیش نه از تردامنیست سردیش نه از گرم‌خونیست.

مثنوی

اوست یمن‌اساس محـــکم‌را | خشت اول نـــهـــاد آدم را
خـــاك تا پـــای درمیان ننهاد | هیچ فرزنـــد از امهات نـــزاد

آب خود سبب حیاتست و نبات، پـــای مردیست هربـــی‌برگ‌را، دست‌گیریست هر بی‌اصل‌را، باغ را سرخ‌روئی ازنم‌اوست، راغ‌را سرسبزی از قدم اوست.

بیت

از در حـــق نسبت خلعت‌وی | «و مـــن الماء کل شیٔ حی»[1]

هوا نیز واسطهٔ نشوو نماست، مشاطهٔ شاخ و برگ و گیاست، هواگران‌قدریست سبك‌روح، تهی‌دستیست باهزار فتوح مسبحان صف‌زده‌را پرواز دراو، سیاحان‌دلشده را راز با او چهارفصل را از او فتح‌باب حس را از وی شش نقاب.

شعـــر

آمـــد شد اوست گر بدانـــی | دیباجـــهٔ مـــرگ و زنـــدگانـــی
چـــون کـــرهٔ توسن نـــوآمـــوز | گه ساکن و گـــه روان شب و روز
یعقوب چـــو پـــا بدامـــن آورد | او بود کـــه بـــوی پرهـــن آورد
از پـــایـــگه ادب بفرمـــان | او آمـــده مـــرکب سلیمان

۱ ـ سورهٔ ۲۱، آیهٔ ۳۱.

او بود کـه چون رهـاشد از بند	بنیاد ثمـود و عـاد بـرکند

و همچنین آتش مرغیست سرافراز هم خام‌سوز و هم‌پخته‌ساز سیه‌پوشیست همه عمر سرخ‌روی، سوخته‌ایست‌همیشه درجست وجوی،گرم روئیست الحق صاحب‌قدم، کلیم را رهبریست ولی خلیل همدم.

نظـم

توآتش را دریـن پرگار حکمت	مـدار و مرکزش دان در حقیقت
اگـر نی‌طبع آتش رام بـودی	همیشه کـار عالـم خام بـودی
درخت و کوه را بنگر دریـن کوی	ز دریـای حقیقت آب در جـوی
همه از امر حـق مشغول کـاری	بقدر خـود تحمل کرده بـاری

حاصل‌الامر اینهمه که گفتیم در دایـرهٔ وجود یك حکم دارند اما هریـکی در مرتبه‌ای بصفتی مخصوص آمده‌اند و در منزلتی قبول فیضی را مستعد گشته و درآن قسم بنوعی‌خطاب، مشرف‌شده باقی مال و منال و ترفه احوال و آنچه ازین‌قبیل است خود قسمتی است ازلی چنانچه‌در کلام‌مجید بیان فرموده «نحن‌قسمنابینهم‌معیشتهم»[۱] وهم اشارت بدین معنی «قل من حرم زینةالله التی اخرج‌لعباده»[۲].

عزیز من این جمله متاع و زینت دنیااند و حقیقت دنیا را ازین طریق فهم‌نتوان کرد اگر گوئی که‌این‌جمله‌را که نسبت‌بدنیاست ازعالم لطف خطاب کرده‌اند و دنیا هم‌ازآن مخاطبست‌الحدیث «یادنیا اخدمی من خدمنی» پس حکمت چیست که حواله بعالم قهر آمد؟.

گوئیم این سؤال غموضی و دقتی دارد و کاغذ و قلم را صلاحیت محرمی‌نیست اما از طریق ظاهر خطاب دنیا هم از آن نوع آمد که خطاب ابلیس که: «یاابلیس مالك و یاابلیس مامنعك»[۳] و هـردو بحکم نص و حدیث ملعون و مبغوض است و حکمت

---

۱ ــ سورهٔ ۴۳، آیهٔ ۳۱.	۲ ــ سورهٔ ۷، آیهٔ ۳۰.	۳ ــ سورهٔ ۱۵، آیهٔ ۳۱ ــ سورهٔ ۳۸،۷ آیهٔ ۷۵،۱۱.

در طرد و لعن ایشان جز قهر محض و کمال استغنا نیست «لایسئل عمایفعل»[1].

نظـم

پـرسید مـگر یـکی ز ابلیس کـای غـم‌زدهٔ جهان تلبیس
در عـالـم بُعد مـونست کیست آنجا چه خوری غذای تـو چیست
گفت از همه خویش و کس که دارم دنیـا شده جـفت و سـازوارم
مـن او شدم او من از دل و جـان فـرزنـد نخست مـاهمـودان
خواهم ز خـدای و خلق لعنت کین قـوت منست بس بقوت

فصل چهارم

درصفت دنیا

جوانمردا بر حقیقت دنیا اطلاع یافتن نه کار هر بوالفضولیست اما اگر براوصاف او واقف شوی ترا یقین گردد که او خرده فروشیست که در دکان او جز متاع‌غرور نیست و معامله با او کردن جز لعب و لهونی.

بیت

برنـگ وبوی ایـن زال کهنسال مشو غره کـه بدمهرست و بـدفال
چـرا در چشمت آمد آخر این خس خسیسی کـم‌کن ای مغرور ناکس
از آن بلعم برین درگه سگی خاست که ازخوان‌حقیقت‌استخوان خواست
اگـر قـارون نبودی طـالب گنج کجـا زیر زمین رفتی بصـد رنج
از آن عیسی علـم برآسمان زد[2] کـه اول پـای بر فرق جهان زد

دنیا نجاستیست غلیظه که اندك او در بسیار اثر دارد شجریست خبیثه که نی‌بیخ

۱ ــ سورهٔ ۲۱، آیهٔ ۲۳.

۲ ــ این بیت در نسخهٔ: آــق موجود نیست.

و بر دارد زالکیست لعبت‌باز بوته‌ایست آدمی گداز مرده‌ایست زندگانی‌خوار گران جانیست سبك رفتار گرگیست یوسف ربای زالیست‌رستم نمای، روباه‌بازیست‌شیرافکن گفتارطبعیست‌خرگوش‌فن، طاوس‌شکلیست‌مارزبان مورچه‌پائیست موش‌دندان آهو چشمیست‌پلنگ‌نهیب،دوزخی‌روئیست بهشتی‌فریب، جلادیست‌نوحه‌گر نابینائیست خیره‌نگر.

بیت

دنیا که حقیقتش مجاز است — دیوانه‌پرست و دون نوازست
در دیدهٔ اعتبار خوابیست — بر ره گذرش همان سرابیست
بی پا و سر هزار در پیش — سر رشته یکی هزار سر بیش
کوته نظری دراز دستی — دانا خرفی بهوش مستی
بکشد بجفا و سوك دارد — گردن زند و قفا نخارد
او رنگ‌رزیست پیش این‌در — گردون خم نیل اوست بنگر
این طرفه که‌یك خم است و صدرنگ — یك لعب و هزار گونه نیرنگ
ایمن منشین ز گرم و سردش — مشغول مشو بسرخ و زردش

این ملعونه را عادتیست که بسیار کهنه پیرائی کند زیرا که بانواع خواهد که خودنمائی کند بر هر طائفه‌ئی بشکلی غمزه‌ئی زند و در هر مقامی بصفتی جلوه کند از کدورت صحبت و تأثیر جنبش او در طینت هرنفسی چندان اوصاف ذمیمه وافعال قبیحه در وجودآید که‌عقل از ادراك آن عاجز ومضطر گردد چون ببارگاه ملوك‌رسد نقاب حشمت فروگذارد و از طریق رعونت کرشمه آغاز کند پس باد نخوت در سر و آتش شهوت در بر دامن‌کشان بغفلت خرامیدن گیرد بنیاد ظلم واساس فتنه از اینجا بلندی پذیرد و قاعدهٔ عدل و رأفت درین حال روی بپستی نهد تا از اثر آن فرعون بی‌عون دعوی‌خدائی‌کند و شدّاد بی‌داد لاف جهانبانی زند[۱].

۱ ـ قوهٔ واهمه و خیال با طبیعت هم‌افق است بهمین‌مناسبت حقایق عالم را وارونه جلوه میدهد ظاهری خوش‌خط‌وخال و باطنی بی‌اساس دارد چون انسان‌را مغرور مینماید و فریب میدهد بآن دار غرور اطلاق نموده‌اند.

نظـم

طرفـه زالی نگر کـه بردراو همه گردن‌کشان دهر، زبـون
هـم از او بازنامـهٔ جمشید هم از او طمطراق افریـدون
برکشد جمله را بدولت و بخت بازشان بفکند ز تخت نگون
اولش هرکـه پشت پای نزد آخر از دست او بخارد کون

چون بمحفل مدعیان علم رود چشم بند حیا بازکند و در شیوهٔ کبر بـازکند از حرکات او صرصر میل دمد آهنت از مهب نفاق و بدعت دروزیدن آید و گلبن شرع و سنت را در صحن و باغ دین شاخ و برگ ریختن گیرد ایشان بدان سبب در جاه و منصب و چاه افتند و چون دلوتهی خود را برسن پارهٔ تأویل و رخصت درآویزنـد، شرع و سنت هریك را بزبان حال‌خطاب کند واز راه نصیحت میگوید:

بیت

آیـا در پایـگاه حرص مانـده چه پنداری کـه در اسلام صدری
تـو بس دوری زعلم ای شهرهٔ شهر کـه نزدیکست کز خوردن بشهری
بصدر آئـی که مـن مُفتی شهرم ز صد رائی شدی حقا کـه دهری
سزای ریش خـودیابـی سرانجام تو دانی خواه صدری خواه دهری

باز چون بحلقهٔ دلق‌پوشان فقر گذر کند دست ازآستین زرق و ریا برآرد وپای هوس برزمین نشاطزدن گیرد زنگار تقلید و تحمیق بر روی مرئاة صدق و یقین‌نشیند و طریقهٔ زندقه و اباحت در جهان جهل و جهالت شایع شود یاوه‌گردان چو ابر سر از گریبان هوا برآرند خـورشید سنت را بکاه‌گل شطح و طامات و هـول و خرافات بیندایند.

مثنوی

یك مشت فضولی زبـون‌گیر شیطان صفت و جهـان تزویر
برچهرهٔ روزگار چـون زخ در گـرم روی خنك ترازیخ

قومی سروپا برهنه چون غول — جملــه بفریب خلــق مشغول
دور از دل و دیــن ز ناقبولی — نزدیـــك بمذهب حلولــی

و همچنین چون‌بمجلس منعمان و محتشمان‌درآید معجر حلم ووقار از سردوش‌بردارد و زیور عجب و رعونت بصحرا آرد سرمهٔ غرور درچشم و آستین برروی در گفتگوی آید حسن‌نی‌مایه را چون در فروختن آرد از دم او آتش حرص افروختن گیرد خرمن سوخته‌ئی چند از خام‌طمعی درجهان سوی[1] امل‌دکان سودا پختن بناکنند و سیم‌ناسرهٔ بخل و خساست در رشتهٔ بازار شهوت نرخ تمام‌گیرد و بضاعت مزجاة خلاف و خیانت را رونقی و رواجی پدید آید جوهر نفیس دیانت‌کاسد و فاسدگردد و بار بستهٔ صدق و صیانت را قیمتی نماند.

ابلهی چند ریشکی پربـــاد — ازجهان نــام اینهمه کم‌بــاد
پخته سودای حرص خامی‌چند — خویشتن‌خاص کرده عامی‌چند
ازبرای دو روزه نعمت و مال — زیر بارنــد چون خــر دجال
خواجـــهٔ شهر و مفخر تجار — همه دزدنــد و رهزن و طرار

القصه دنیا را باهریکی ازین‌نوع مکرودستانیست و در میان هرقوم ازین‌جنس بده و بستانی جوان را بشکلی فریب دهد پیرانرا بشیوهٔ نهیب‌دهد در خــار و گلشن جستجوی اینهمه، دنیا و او در هیچکدام نی‌این‌جمله از او ناقص و او خود تمام‌نــی، اول غرامتست و ملامت آخر حسرتست و ندامت.

فصل پنجم

در مذمت دنیا و نصیحت طالبان

این ملغونه‌ایست که صفت او از هزار یکی و از بسیار اندکی در قلم آمد هرکه

---

۱ ــ در چهارسوق امل ... آ،ق.

را از حبائل غرور خود دانه‌خوار حرص و امل گردانید و مکایـد شرور او بمکر و تزویرش مبتلا واسیر شهوت و شره ساخت یقین باید که‌طریق خیر و صلاح‌دینی براو مسدود شد و امید سعادت و فلاح آخرتی از اومنقطع گشت چنانچه خلاق‌عالم‌فرمود: «فان اصابه خیراطمأن به‌وان اصابه فتنة انقلب علی‌وجهه»

نظـم

دو یارانــدر دلی دشوار بینی　　　بیك‌کون بر دوخرمشکل‌نشینی

این محروم بی‌نصیب را اگر ارادت‌دنیا در ضمیر متمکن است در مــدت عمری که دارد اگربنوع تنعمی واصل میشود ومراد او در کنار او می‌نهند چنانچه فرمودند: «من‌کان یریدالعاجلة[1] عجلناله فیها مایشاء لمن‌نرید» باآنکه در حقیقت آن‌حال بمثابت خیالیست سریع‌السیر چنانکه خفته بیند هنوز واقعه چنان مشکل نیست که زیان‌زده را از نحوست و ادبار.

بودش امید رحمت هردوجهان ولیك　　　بر رأی‌رحمتش مگس ازبخت برپرید

«ذلك[2] هوالخسران‌المبین» نعوذبالله.

درین معنی حکایت بطریق مثل‌نظم کرده شد تا عاقلان را اعتباری حاصل‌آید:

مثنوی

امـردی را گرفت مــردك مست　　　پــای مزدش دو مــرغ داد بدست

چــون فشردش برو رکیك درشت　　　هــردو را مرده یافت انــدرمشت

کودك از کار خویش خیره بمانــد　　　دست خالی و ...... پــاره بمانــد

قصـهٔ طــالب متاع غـــرور　　　همچنانست اگر نــه‌ای کروکــور

حق‌جل و علا در کلام مجید از حال بندگان خود خبر داد و فرمــود: «منکم من‌یریدالدنیا و منکم[3] من‌یریدالاخرة» دراین آیت‌ارادت‌خاص و عام بیان‌میفرمایـد و قصهٔ نیك و بد را شرح میدهد دشمن را از دوست جــدا میکند و دور و نزدیك را

۱ ــ سورهٔ ۱۷، آیهٔ ۱۹.　۲ ــ سورهٔ ۲۲، آیهٔ ۱۱.
۳ ــ سورهٔ ۳، آیهٔ ۱٤٦.

پیغام میدهد عزیز من چون ارادت مردم در همهٔ احوال تتبع علم اوست هرآینه ارادت دنیا ازآنجا پدیدآید که «یعلمون ظاهراً[۱] من‌الحیوةالدنیا وهم‌عن‌الآخرةهم‌غافلون» و هم براین نسبت ارادت از آنجا که «و بالآخرةهم‌یوقنون»[۲] باز ارادت مولی کـه «یریدون و جهه» تتبع این علم باشد که «والذین هم‌بربهم[۳] لایشرکون» طالب دنیا نزد طالب عقبی کافرست و طالب عقبی نزد طالب مولی‌مشرك ای ظلوم جهول و ای مدبر برفضول در صحیفهٔ اعمال و در مرآت احوال خود تأملی و تدبری واجب دان و بنور بصیرت در دایرهٔ فکرت طوافی کن تا مگر مشاهده کنی که ارادت کدام طرف از نهاد تو سر برمیزند و بعلم خود قیاسی برگیر که‌از کدام طایفه‌ای جهد کن تا از آن قـوم نباشی که حق سبحانه و تعالی خبر میدهد که «مذبذبین بین‌ذلك[۴] لاالـی هؤلاء ولا الی هؤلاء» و طلاب دنیا را گفتند «وهم عن‌الاخرة[۵] هم‌غافلون» حقیقت غفلت ایشان آنست که مبغوضهٔ حق را محبوبهٔ خود شناختند یعنی دشمن داشتهٔ دوست را دوست پنداشتند کدام کبیره ازین بالاتر. مهتر عالم، «علیه‌الصلوةوالتحیة» از اینجافرموده: «حب‌الدنیا رآس کل خطیئة» ندانسته‌ای که خداوندان مملکت هیچ‌فاسق وفاجر و یاغی و طاغی‌را در محکمهٔ سیاست آن‌نوع معاتبت نفرمایند که بندگان خاص خود را درآن‌حال که از دایـرهٔ طاعت ایشان تمرّد نمایند و بکفران صریـح حقوق نعمت را منسی گذارند و در طریق عصیان روی بیکی از اعادی و مخالفان حضرت ایشان‌آرند چنانچه از حال آن ناحق‌شناس ناسپاس عالم طغیان و سرحلقهٔ اهـل شقاوت و خذلان خبردادند«ولوشئنا[۶] لرفعناه بهاولکنّه اخلد الی‌الارض» حکایت آن پیك حضرت و آن برید عزت جبرئیل امین در بارگاه رسالت درآمد و گفت یا رسول‌الله امروز آیتی آورده‌ام که بلعم پرغم را اگر درهمه عمر یکبار این معنی در دل درآمـدی از جمع بنی‌اسرائیل در زمرهٔ کلاب داخل نگشتی بعداز آن این آیت برخواند «ربّنا[۷] لاتزغ

---

۱ ــ سورهٔ ۳۰، آیهٔ ٦.
۲ ــ سورهٔ ۲، آیهٔ ۳.
۳ ــ سورهٔ ۲۳، آیهٔ ٦۱.
٤ ــ سورهٔ ٤، آیهٔ ۱٤۲.
۵ ــ سورهٔ ۳۰، آیهٔ ٦.
٦ ــ سورهٔ ۷، آیهٔ ۱۷۵.
۷ ــ سورهٔ ۳، آیهٔ ٦.

قلوبنا بعداذهدیتناوهب‌لنا من‌لدنك رحمةً انّك آنت الوهاب».

چـــو گـِل را ز دل بـــاز نشناختی ز باطـــــل سوی حـــق نپرداختی
درخت امیدت از آن بـــی‌برست که خرمُهره در چشم تو گوهراست

قارون دون که قرین دنیای دنی بود چون برنگ و بوی این ملعونه مغرور شد و متاع و زینت او درچشم آن نادیده تزیینی یافت سرنخوت از گریبان تجبّر و تکبّر برآورد و دامن‌کشان بتفاخر و تکاثر در خرامیدن‌آمـــد عاقلان قـــوم او را گفتند: «لاتفرح‌ان‌الله‌لا یحب‌الفرحین»[1] با دشمن صحبت‌مدار که دوست نمی‌پسندد، درایـــن درگه نیاز آر تا از تو نیاز آرند اسب نشاط بربساط هوس گرم مران که فرزین بند تو محکم‌نیست، پیادگان رابحشمت پیل‌مال مکن که شه رخ مرگ درقفاست «وابتغ‌فیما آتاك‌الله[2] الدارالاخرة»این خاکدانیست که عاقلان در اوکِشت‌کنند نه میدانیست که عاقلان در آن گشت کنند، تخم سعادت بپاش که مزرعهٔ آخرتست، بجای«حب‌الخیر»[3] حَب خیری بکار که مصلحتست «ولا تنس نصیبك من‌الدنیا»[4] همان‌قـــدرگیر کـــه بسنده‌ئی‌است تا پسندیده‌افتد فراخ روی مکن که ناگاه تنگ برکشند، آنچـــه زیادت از سفر معاد است باریست که بر پشت آدمیزاد است.

شعـــر

دنیا بمثل خریست پربـــــار خـــــربندهٔ او مشو بیکبار
این لاشه اگر چـــه تیز راند چـــون بر سرپل رسد بمانـــد
از حاصل ایـــــن فرازدستی تـــا روز سفر چـــه‌بار بستی
هرچه ازپل مرگ باتو بگذشت دنیاش مخوان‌که‌آخرت گشت

«واحسن[5] کمااحسن‌الله‌الیك» آلاونعماء حـــق در جمیع احوال مشاهـــده کن اکرام و احسان او رامن‌کل‌الوجوه صورت و معنی معین شناس حضرت واجب‌الوجود

۱ ــ سورهٔ ۲۸، آیهٔ ۷٦.
۲ ــ سورهٔ ۲۸، آیهٔ ۷۷.
۳ ــ سورهٔ ۱۰۰، آیهٔ ۸.
٤ ــ سورهٔ ۲۸، آیهٔ ۷۷.
۵ ــ سورهٔ ۲۸، آیهٔ ۷۷.

که اینهمه تأثیر جود او است در مقام سپاس‌دار رکوع و سجودی بجای‌آر.

بیت

قبولی که از حق رسد رد مکن چو باتو نکو میکند بد مکن

«ولاتبغ الفساد فی‌الارض»[1] در رسته بازار فساد مخرام که رستگاری نیابی درچهارسوی طبع سود مکن که زیان کنی.

مثنوی

ز قارون و بلعم اگر قصه گفت نه رازیست کز چشم عقلش نهفت
ز نمرود و فرعون ازآن کرد بیم که تا گردد آگه خلیل و کلیم
خردمند را هست روشن چو روز که سگ را نمایند ادب پیش یوز

جوانمردا دنیا معبریست برای آمد وشد اصحاب تجارت تااز متاع‌غرور اورا[2] مال هریك چیست که در طلب زیادت شدن آن سعی می‌نمایند و مادام که سفینۀحرص و امل بر سر آب امانی گردانست جهدی میکنند معلوم نیست که در بار هر مسافری از چه‌نوع نقدی موجود است و در جوال هرخواجۀ از چه‌جنس متاعی مدفون شده است تا آنگاه که بساحل رسند و هر طایفۀ برسمت روش[3]خود بحکم آن ارادتهاکه گفتیم بدربندی نزول کنند و بعداز آن‌که هرباربسته در رسته[4] گشاده‌شود و هردر یتیمی را بر در یتیمی[5] قیمت کنند سود و زیان هریك[6] ظاهر گردد.

نظم

قیاسی گیر از آنجا این و آن را جز[7] پیشینه پل باشد پسین را
شب تاریك و ره‌تند و گران‌بار خرت را زیر ُدم چندین‌منه‌خار
چو کم‌گردد حساب جفت و طاقت به تیز خر نیرزد طمطراقت

---

۱ ــ سورۀ ۲۸، آیۀ ۷۷.
۲ ــ : ازپس ... آ‌ـق.
۳ ــ :روشن ... آ،ق.
٤ ــ :بازاری ... آ‌ـق.
٥ ــ یتیمی ... آ‌ـق باید ظاهرا لتیم باشد لتیم بمعنی بی‌پدر ومادر و یتیم بی‌پدر را گویند.
٦ ــ :هرطایفه ... آ،ق.
۷ ــ خر ... آ،ق.

شوی آگه که‌خر، جَست و رسن برد چو گویندت دریغ آن قلتپان مرد[۱]

عاقل کسیست که چون در عواقب امور[۲] بعین‌الیقین نظر کند و از صادر و وارد این منهل بتحقیق دراندیشد خود را بعذب فرات و ملح اجاج او ملتفت ندارد و اقبال و ادبار او را سبب شك و یقین خود نسازد چنانچه حق‌جل‌جلاله میفرماید: «فان‌اصابه خیر اطمأن به و ان اصابته فتنة انقلب علی[۳] وجهه».

مثنوی[٤]

سگست‌آن‌که‌چون‌بیند از دور خوان نیارامـــد از شادی استخـوان
چـو یابـد تهی دامـن و آستین بـــدرّد بسی جبه‌و پـــوستین[٥]

فصل‌ششم

در آفرینش ابلیس

حق سبحانه و تعالی چون بقدرت لایزال و حکمت برکمال عالم غیب و شهادت را خلعت هستی ارزانی داشت واصل و فرع هریکی در دایرهٔ وجود سر برخط‌أمر او نهاد و جزو و کـل آن در مرکز طاعت قرار یافت عالـم غیب مقر ملائکـهٔ کروبی و روحانی گشت و عالم شهادت منزل جن و انس و حیوان آمد چـون خلقت ابلیس از زبانهٔ آتش بود[٦] یعنی آن قسم ظلمانی که در فصل اول گفته شده‌است بنسبت لطافت قبول فیض عقل را استعداد حوصلهٔ او بیش از ابنای جنس آمـد و در اقامت‌مراسم تعلیم و تعلم او سعی زیادت از دیگران نمود بنابرین قاعـده او را معلم مـلأ[٤] اعلی

۱ ـ این بیت آخر در نسخهٔ آقای فرخ نیست. ۲ ـ : عواقب کار ... آ،ق.
۳ ـ سورهٔ ۲۱، آیهٔ ۱۱. ٤ ـ لفظ مثنوی در نسخهٔ: آ،ق نیست.
٥ ـ در نسخهٔ : آ،ق. فقط بیت اول موجود است و دوبیت دیگر دراین نسخه وجود ندارد.
٦ ـ بعداز آن قسم ظلمانی ... آ،ق.

فرمودند او نیز در مقام خود کمر عبودیت برمیان[1] بسته بود و بآن‌تعلیم[2] گشاده‌وغیب و شهادت آمد و شد میکرد.

محققان را دراصل او اختلافست بعضی گفته‌اند از ملائکه بود و بعضی گفته‌اند از جنیان بود بحکم این آیت که حق‌جل ذکره فرموده: «کان‌من‌الجن[3] ففسق عن‌امر ربه» یعنی لوکان ملکاًلم یفسق لان‌الملائکة کلهم معصومون «لایعصون‌الله[4] ماامرهم و یفعلون‌مایؤمرون، لایسبقونه[5] بالقول» دلیل دیگر برصحت این‌قول آنست که فرمودند: «والجان‌خلقناه[6] من‌قبل من‌نارالسموم» و ابلیس گفت: «خلقتنی من نار»[7] پس محقق شد که‌ابلیس از نسل جان بود واصل جان از زبانهٔ آتشست و او جنیان را[8] همان بود که مردم را آدم.

و نیز گفته‌اند جان خود نفس ابلیس است اما قول‌اول صحیح‌تر است[9] زیراکه‌در کتب متقدمین و قول حکما یافتیم که جنیان پیش از خلقت آدم ساکن بزمین بودند چون انواع فساد از ایشان در وجود آمد حق‌سبحانه و تعالی جنود ملائکه را بفرستاد تا جمله را بقهر و غلبه، هزیمت کردند و بیشتر ایشان را بقتل آوردند و اسیر گرفتند و بعضی منهزم در جزایر و اقطار زمین منتشر شدند و ابلیس‌درجمع اسیران[10] داخل گشت و هنوز خرد بود در جمع ملائکه که سکان ارض بودند نشو و نما یافت وآیین تربیت ایشان گرفت چنانکه بظاهر از ایشان گشت بلکه استاد و رئیس همه شد تا دور خلافت ابوالبشر آدم صفی صلوات‌الله علیه و سلامه این منصب بدو مفوض بود چون دبدبهٔ قدوم قدم او بسمع ملائکه اعلی رسید از کدورت ظلمت او بقدر صحبت در هریکی اثر کرده بود و کثافت آن حجاب نور عزت آمد درآن ظلمت از نهاد هریکی

---

۱ ــ برمیان جان بسته بود

۲ ــ و درآن تعلیم ... آ،ق.

۳ ــ سورهٔ ۱۸، آیهٔ ۴۸.

٤ ــ سورهٔ ٦٦، آیهٔ ٦.

۵ ــ سورهٔ ۲۱، آیهٔ ۲۷.

٦ ــ سورهٔ ۱۵، آیهٔ ۲۷.

۷ ــ سورهٔ ۳۸، آیهٔ ۷۷.

۸ ــ : همچنان بود ... آ،ق.

۹ ــ در نسخهٔ: آق «اماقول‌اول صحیح‌تراست»نیست.

۱۰ ــ در نسخهٔ آق: و ابلیس در جمع اسیران هنوز خردبود.

نوع پنداری سربرزدن گرفت آخرالامر همان کدورت بود که سبب طعن «اتجعل فیهامن یفسد[1] فیهــا» گشت و سرجــوش عجب «نسبح بحمدك[2] ونقدس لــك» درمیــان ظاهر شد ازآنجا گفته‌اند: «الصحبة تؤثر» و درآثارمسطور است که جمعی از ملائکه برلوح محفوظ اطلاع یافتند معلوم ایشان شد که یکی از مقربان بــداغ فرقت مبتلا خواهد شد، رعشه‌ای در نهاد هریکی افتاد نزدیك معلم شدند گفتند دعا کن تا اشارت بما نباشد او را خــود نخوت عجب و تکبر درباطن چنان متمکن بود که خوف ایــن معنی[3] برخاطر او گذر نکرد.

فصل هفتم

دربیان حال ابلیس

چون خلقت او از زبانهٔ آتش است لاجرم متحرك و بی‌ثبات آمــد و حرکت او میل او بود اوصاف ذمیمه را که تعلق باصل او دارند یعنی نطفهٔ ظلمانی و ازعین جهل و انکار سر برآرند چون نظر قهر از کمال استغنا متواتر گشت وآن حرکت که بحکم خاصیت در جبلت او بود زیادت[4] قوتی حاصل کرد اوصاف ذمیمه چون لازم ذات او او بودند هم بقدر آن غالب میشدند او همه را در باطن خود مخفی میداشت زیرا که ضد خود نمیدید اگر میدید چون معلم همه بــود حاجت اظهار آن اوصاف نــداشت بعداز آنکه بسجدهٔ آدم صفی نامــزد شد غیرت ضدیت حقیقی، سلسلهٔ جهل او را در حــرکت آورد و اوصاف پیکار در جوش آمدنــد تا از سرشت ناپــاك او هرنــوع اندیشه‌های فاسد سر برزد.

---

۱ ــ سورهٔ ۲، آیهٔ ۲۸.

۲ ــ سورهٔ ۲، آیهٔ ۲۸.

۳ ــ: خوف این معنی بدوگذر نکرد ... ۲،ق.

٤ ــ زیادت‌قوت حاصل‌کرد ... ۲،ق.

حکایت

ز دانائـی شنیدم ایـن حکایت
که از تورات میکرد ایـن روایت

کـه چون ابلیس را طالع برآشفت
مـگر یکروز باجمع ملـك گفت

مرا سر رشته گم‌گشت اندرین‌کوی
جواب خـود همی خواهم بهر روی

درایـن ره مشکلی درپیش دارم
دل از انـدیشـهٔ آن ریش دارم

یقین‌است این‌که یزدان جزیکی‌نیست
صفاتش قدرت وحکمت‌شکی نیست[1]

چـو ذات پاك او علمش قدیمست
دوعالـم را ازو امید و بیم است

نـه‌علـم و قدرت او بی ارادت
نـه لطف و قهر او از روی عادت

چـو آگه بود ازین گفت‌و شنیدم
چـرا کرد اندرایـن عالم پدیـدم

چـو پیدا آمدم بااین شناعت
بتکلیفم چـرا فرمـود طاعت؟

چـه حکمت بود باایـن بی‌نیازی
ز تکلیفی بچندین چـاره سازی

بحکم او چـو در طاعت فزودم
شناور گشتم و جهـدی نمـودم

چرا چـون سجدهٔ او درسرم بـود
بتکلیفم سجـود غیر فـرمـود

چو آدم را نکردم سجده‌ای خوش
بنفرینم چـرا کرد اهـل آتش

بـرون بـرد از بهشت پرنعیمم[2]
بزنـدان جهنم کـرد بیمم

مرا تعظیم حـق در دل یقین بـود
ندیـدم غیر او جرمم همین بـود

گرفتم گر صواب و گـر خطا شد
کـه با آدم مـراآن ماجرا شد

چـو دانست او که تخم بد بکشتم
چـرا میبرد بـاز انـدر بهشتم

چو برآدم مـرا یکباره بگماشت
کـه بر دام من‌آمد دانـه برداشت

ز اولادش چه جرم آمد پدیـدار
کـه از من جمله را آشفته شد کار

ازایـن معنی بسی افسانه برخواند
پس‌آنگه دامـن دعوی برافشانـد

گلیمش را چو بخت بد سیه دوخت
درو آشوب قهر این آتش افروخت

---

۱ ــ در نسخهٔ آـق. صفاتش‌حکمت وقدرت‌شکی‌نیست.

۲ ــ در نسخهٔ آـق: برون برد ازبهشت پرنعیمم

همین ظلمت بحکم سرنوشتی سرایت کرد از او در هر سرشتی
ازین چون و چرا سر رشته شد گم که اخوان شیاطین گشت مردم

فصل هشتم

در آفرینش آدم‌صفی صلوات‌الله‌علیه

پیش‌ازین گفته‌ایم: که در نهاد جمیع ملائکه از صحبت ابلیس کدورتی اثر کردو نزدیك بود که ظلمت آن از تلقین عقل که ترجمان روح اعظم است محجوب مانند، چون ارادت لم‌یزلی را مقصود از آفرینش عالم غیب و شهادت اظهار علم و معرفت ذات خود بود و حقیقت این معنی جز بجوهر روح و عقل متجلی نمیشد و کدورت ابلیس بصولت قهر حائل می‌بود سابقهٔ «سبقت رحمتی غضبی» چنان اقتضا کرد که اطفال دبیرستان ملك و ملکوت را در کنف عصمت پرورشی دهند و تأثیر صحبت‌آن معلم نااهل را از لوح ضمیر ایشان فروشویند تا از حروف ابجد بدایت اشتقاق اسماء و مصادر در نهاد ایشان تلقی کند کارداران علوی و سفلی را که مدبران عالم غیب و شهادتند اشارت شد تا صندوقی در چهارسوی حکمت ترتیب سازند که جوهر چند از نفایس خزینهٔ قدرت نامزد او کرده‌ایم بمثل‌همچون حجره‌ئی که او را ُنه در باشد که بطرف شش‌جهت گشاده باشندتا مظهر افعال و صفات ومطلع انوار ذات پاك[1] ماتوانند بود پس‌بسمع ملاءاعلا بدین عبارت ندارسید که: «انی‌جاعل‌فی‌الارض‌خلیفة»[2]نخست آن ناموس اکبر و آن طاوس نامور را خطاب آمد که از جمیع اجزای زمین یك‌قبضه خاك جمع‌کن که‌پایهٔ اول‌آن صندوق و خشت اول آن‌حجره از او خواهد بود جبرئیل امین آن مطاع مکین از برای امتثال ازطارم افلاك روی بخطهٔ خاك نهاد زمین و زمن

۱ ــ و مطلع پاك ما توانند بود ... آــق ظاهرا بمناسبت‌مظهر افعال و صفات باید صحیح: و مطلق انوار ذات. باشد.

۲ ــ سورهٔ ۲، آیهٔ ۲۸.

گشته چون از آن حال خبر یافت برخود بلرزید گفت مدتی شد که سپر حادثات و لگدکوب آفات گشته‌ام و عاجزوار از تهی‌دستی در حضیض پستی مانده تا ازمن آشفته‌رأی ناشسته‌روی چه‌در حساب دارند بعدازآن گفت: ای میان بستهٔ امر ربانی و ای سرخیل سرهنگان روحانی هیچ دانسته‌ای که مهندس تقدیر را ازین تدبیر چه‌مقصود است؟ جبرئیل گفت: ما را از سرشت این گِل سررشته گم‌است، امااین‌قدر یافته‌ام که از عالم فطرت مسافری خواهد رسید که پیران صوامع قدس را مرید او میباید گشت و از مشیمهٔ مشیت طفلی در وجود آمد که مفتیان مدارس انس را طفیل او میباید گشت.

زمین گفت: نبایدکه‌این خاکی‌صفت بادآورده[1] بایدیادآوردهٔ باشد آتش‌طبعی‌که ناگاه آبروی ماببرد.

جبرئیل را سوگند داد که از اجزای من ورق بگردان.

جبرئیل چون قسم را بامر حق مؤکد یافت دست از آن قسم بداشت.

میکائیل و اسرافیل نامزد شدند، زمین باایشان همین مجادله پیش آورد[2] چون نوبت بعزرائیل‌رسید بار دیگر خواست که‌عربده آغاز کند. قابض‌ارواح بانگ بروزد گفت ای دهان‌بسته زبان درازی مکن که من بکام خود گام ننهاده‌ام بحق اوکه بامر او آمده‌ام تا حکم بجای نیاورم ازانیجا نروم.

بحکم اشارت قبضه‌ای خاك برداشت و تسلیم عاملان حضرت کرد.

بعدازآن بید قدرت آن نقطهٔ خلافت و نبوت را که نطفهٔ صلب قضا بود در قرارمکین بطن‌نهان بداشتند و بقدر معلوم یعنی چهل صباحش در نظر لطف تربیت دادند چنانکه در حدیث مشهور است «خمّرت طینة آدم بیدی اربعین[3] صباحاً» چون

---

۱ ــ بادآورده یاد آورده باشد ... آ،ق. ۲ ــ با ایشان همین معامله پیش آورد .... آــق.

۳ ــ ید درحق بمعنی قدرت‌استعمال‌شده‌است درقرآن‌کریم وارد شده است: «یداللهمبسوطة» مراد از دو ید دراین حدیث مشهور مبدء اظهار قدرت است که اسماءجلالیه و جمالیه باشد چون دربین موجودات آدم مظهر جمیع اسماء و صفات حق است.

این مدت بسرآمد نقاش فطرت خامهٔ تصویر برداشت و هیئت صورت آدم را برلـوح وجود بنگاشت واز غرایب وبدایع صنع هرچه نفیس‌تربود نثار صورت ومعنی اوکرد.

فـایدة (۱)

آورده‌اند که مرغ روح را هنوز در قفس قالب او نیاورده بودنـد و آن سرور هنوز پای درگل داشت که ابلیس خاکسار گرد و غبار عداوت و خصومت برانگیخته بود هرکجا میرسید در نقص او سخن میگفت و هرکه را میدید برعداوت او تحریص میکرد.

نخست از جبرئیل‌امین اصل قالب او پرسید و از قلب و سره آن پرسید یعنی‌آن گل نوشکفته در کدام گل نهفته بود و استخوان این گنج از کدام کنج اتفاق افتاده ازهرکجا که جزوی درآن قبضه جمع آمده بود طاوس ملائکه آن بقعه را بدو نمود ابلیس قصدآن مواضع‌کرد تانخست از مزاج‌وخاصیتی که در طینت‌هـر جزوی مخفی بود معلوم کند بعداز آن‌هم برآن نسبت مگر برحقیقتش اطلاع یابد.

هرکجا میرسید زمزمهٔ تسبیح و ولوله تهلیل بگوش او میرسید کـه غلغلهٔ آن باوج ملکوت میرفت متحیّر بماند گفت عجب قاعده‌ای اساس نهاده‌اند امروز که این اجزا متفرقند صورت ایشان ازین نوعست فرداکه همه[۲] جمع‌آیند صیتشان بکجارسد، بقالب آدم مراجعت کرد و بعزم طوافی گرد او برآمد و طالب مدخلی میبود ناگاه درِ دهان گشاده دید پای‌در[۳] حجره نهاد شهری با اصناف غرایب دید و قلعه‌ای با انواع عجایب آراسته و پیراسته یافت هرچه در غیب و شهادت و ملك و ملکوت کـه خزینهٔ نفایس و ذخایرخلق‌اند[٤] مشاهده و معاینه کرده بود آنجا جمع دید گـرد جوارح و اعضا بقدم عزت[٥] میگشت وبدیدهٔ عبرت‌نظرمیکرد چون‌ازساحت بـا راحت آن صدر

---

۱ ــ این عنوان «فائده» در نسخهٔ آــق نیست.

۲ ــ فردا که این همه جمع‌آیند ... آــق.

۳ ــ پای در حجرهٔ نهادِ آدم نهاد .... آــق.

٤ ــ که خزینهٔ نفایس و ذخائر خلق و امرند ... آــق.

٥ ــ بقدم غیرت میگشت .. آــق.

عالیقدر بدروازهٔ دل رسید شعلهای آتش سودای عشق دید که از کانون سویدا زبانه میزند دود خجلت از سرآن مردود برآمد چون انگشت تصرف او بحرف دل رسید همچون انگشت مرده برجای فروماند و خایب و خاسر بمرکز خذلان و مستقر طغیان خود رجوع کرد.

القصه چون ترکیب جسم و هیئت صورت با حسن تقویم ترتیب یافت و تسویهٔ نفس بتخمیر چهل صبح باتمام رسید سلطان روح با صدهزار فتح و فتوح[1] بمسندعزّ خود نزول کرد قوت حیوانی که روح طبیعتش خوانند بفرّ آن همای دولت نفس انسانی[2] شد مضغهٔ‌صنوبری که در دارالضرب قالب، قلب نام او شد منظر الهی گشت، قدرت و حکمت در یك سلك نظام یافت‌ظلمت و نور دریك مقام جمع آمدند پنج‌حس را در چهار رکن شش جهت معین گشت اثر حرارت آن سه روح مفاصل هفت اندام را درحرکت آورد.

آدم صفی زنده شد تاج کرامت بر سر و قبای عزت در بر برسریر خلافت مطلق‌العنان بنشست جمع ملائکه را صفت او نمودند «فقعوا له‌ساجدین[3]» ابلیس صورتی دید «ابی واستکبر و کان‌من‌الکافرین»[4] بعد خراب‌البصرة ذریهٔ آدم را همین واقعه پیش‌آمد انبیاء و رسل چون بتعلیم ایشان مأمور شدند بعضی صفت دیدند و بعضی صورت «منهم من آمن و منهم من‌کفر»[5].



---

۱ ـ سلطان روح باصدهزار فتح و فتوح ... آـق.

۲ ـ دولت انسانی ... آـق.

۳ ـ سورهٔ ۱۵، آیهٔ ۲۹.

۴ ـ سورهٔ ۲، آیهٔ ۳۲.

۵ ـ سورهٔ ۲۱، آیهٔ ۱۶.

فصل دوم *

دراصناف ذریه مشتمل بر دوازده‌فصل

فصل اول

در آفرینش انبیاء علیهم‌السلام

چون اساس خلقت آدم چنانچه گفتیم [۱] باتمام رسید بحکم آنکه از بدو فطرت با هرعنصری علی‌حده خاصیتی و مزاجی همراه بود و همه در طینت او جمع آمده بعداز آنکه قواهای‌موافق و مخالف بیافت و اخلاط اربعه درهم جوشید و روح و نفس و شیطان و هوا دریك محل جمع آمدند از حقیقت هریك بنسبت این آمیزشها صفتی و سیرتی ظاهر شدن گرفت و آن اوصاف در عالم ظهور بچهار نوع قسمت شد بعضی رحمانی و بعضی شیطانی و بعضی روحانی و بعضی جسمانی[۲].

ذریهٔ او چون بتناسل و توالد در اطراف زمین منتشر شدند آن همه اوصاف که درنهاد اومخمّر بود بحکم جنسیت درهمه سرایت کرد و گفتگوی و جستجوی و خیر و شر و نفع و ضّر در میان افتاد دبدبهٔ کفر و دین و آوازهٔ شك و یقین در جهان شایع گشت و اختلاف بسیار و تفاوت بیشمار دراصل روش هر طایفه‌ای ظاهر شد ارحم‌الراحمین بکمال‌حکمت‌از سلالهٔ قالب آدم خلاصه‌ای در وجود آورد و قالب انبیاء «علیهم‌السلام» را ترکیب داد[۳] «ذریةً بعضها من‌بعض»[۴] بخلعت رسالت مشرف شدند و در لباس اصطفا از حریم عنایت ببارگاه نبوت خرامیدند «رسلاً مبشرین»[۵]

---

* همانطوریکه در فهرست ذکر شده است این‌عنوان‌باید [قسم دوم] باشد نه‌فصل دوم در جمیع نسخ فصل دوم ضبط شده است ظاهرا مصنف اشتباه‌کرده است.

۱ ــ چنانکه گفتیم ــ آق.

۲ ــ بعضی رحمانی و بعضی شیطانی بعضی روحانی و بعضی جسمانی.

۳ ــ خلاصه‌یی در وجود و قالب انبیاء «علیهم‌السلام»ترکیب‌داد ... آــق.

۴ ــ سورهٔ ۳، آیهٔ ۳۰.

۵ ــ سورهٔ ٤، آیهٔ ۱٦۳.

و منذرین» تا در میان لطف و قهرواسطه باشند و متابعت و مخالفت ایشان موجب سعادت و شقاوت جملهٔ بنی‌آدم گردد و هرنقدی که از خزاین غیب و شهادت بواسطهٔ قدرت و حکمت‌در طینت ابوالبشر ودیعت نهاده بودندبقدر مراتب و استعداد حوصله در سرشت هریك پدیدآمدحق‌سبحانه وتعالی‌فرمود: «فضلنا[۱] بعض‌النبیین علی‌بعض» این فضیلت ازآن استعداد بتحقیق پیوسته و مقصود از بعث نقطه‌های نبوت آن بود که تا همچنانکه آدم‌صفی ملائکه را بمعنی و اولاد خود را بصورت از علم و معرفت ذات حق نصیب میداد ایشان نیز امت را برآن طریق[۲] ارشاد کنند و برظاهر و باطن خلق متصرف‌باشند و هم برآن[۳] نوع‌که ارواح از دو قسم در وجود آمدند و ظاهر شدند اینجانیز اشباح[٤] بر دوقسم در وجود آمدند و ظاهر شدند یکی عام و یکی خاص.

بعداز آن اوصاف شیطانی و جسمانی بنظر قهر در قسم عام غلبه کرد و نفس و هوا بحکم جنسیت مدد نمودند.

باز اخلاق رحمانی و روحانی بواسطهٔ نظر لطف نصیب خاص‌آمد و نور عقل و روح بنسبت لطافت درین قسم فایض شد. بنابراین مقدمه هر امتی از نوعی اختلاف[۵] ظاهر کرد و بحسب آن اختلاف مذهب اساس نهادند ازین سبب صاحب‌دولتی[٦] بوضع شریعت مأمور شد و در هر شریعتی امر و نهی معین گشت بعضی بواسطهٔ عقل نظری در مقام نبوت بالهام و رؤیای‌صالحه خلق رابحق دعوت کردند و بعضی بواسطهٔ روح قدسی در مسند رسالت بحکم کتاب ظاهر بوحی و الهام صریح و امر مطلق استقامت یافتند و اینهمه اختلاف و مجادله و حرب و مقاتله در میان امم ماضیه و قرون‌سابقه[۷] از جنبش اخلاق و اوصاف حادث شد چنانچه گفتیم قرآن‌مجید ازین حال خبر داد

---

۱ ــ سورهٔ ۱۷، آیهٔ ۵۷. ۲ ــ بدان‌طریق .. آ،ق. ۳ ــ وهم بدان‌نوع .. آق.

٤ ــ ارواح از دوقسم در وجودآمدند اینجا نیز اشباح بر دوقسم ظاهر شد ... آــق.

۵ ــ از نوعی اختلاف ظاهر کردند. ٦ ــ بروضع شریعت مأمور شدند ... آــق.

۷ ــ و قرون سابقه .. آق.

که «و ماکان‌الناس[1] الاامةً و احدةً فاختلفوا» و جای دیگر[2] گفت: «ولـو شاءالله لجعلکم امةً واحدةً ولکن یضل من یشآء و یهدی من‌یشاء»[3].

ضلالت و هدایت از عالم حکمت آمد و حکمت را بسببی میبایست غلبهٔ افعال‌و صفات بود ارادت و مشیت بهانه میجست چنانچه «کذلك زینا لکل امةٍ عملهم ثم الی ربهم[4] مرجعهم فینبّئهم بما کانوا یعلمون».

دریـای حقیقتست درجـوش — آنجـا نرسی بعقل خامـوش

ای قطره کـه درمیان موجی — گاهی بحضیض و گـه بأوجی

آمـد شد موج را نظرکـن — هرقصه کـه هست مختصرکن

چون رفتن و آمدن نه‌از تست — بـگذار عنان مـرکبت سست

چون بیخبری که آمدن چیست — هنگام شدن زنخ‌زدن چیست

فصل دوم

دربیان آفرینش علماء شریعت[5]

حق سبحانه و تعالی بعداز تمهید قاعدهٔ نبوت و رسالت جزوی چندراهم ازآن خلاصه که قالب انبیاء و رسل ترکیب یافته بود از عالم لطف نعمت توفیق کرامت کرد تـا بترتیب بعدازانقراض دور دولت هر پیغمبری در احیای سنت و محافظت شریعت هریك سعی جمیل و جهد بلیغ نمودند و هم بر قاعده‌ای که صدر اول در اظهار علم و معرفت و ارشاد خلق قایم مقام‌آدم گشته بودنــد ایشان نیز در تمهید اساس مذهب و بتقویت[6] دین‌حق‌برقانون اصل، قایم مقام انبیا گشتند چنانکه[7] توقیع نبوی و منشور

۱ ــ سورهٔ ۱۰، آیهٔ ۱۹.
۲ ــ و جای دیگر فرمود .. آق.
۳ ــ سورهٔ ۱٦، آیهٔ ۹۵.
٤ ــ سورهٔ ٦، آیهٔ ۱۰۸.
۵ ــ در آفرینش علمای شریعت .. آق.
٦ ــ و تقویت دین حق ... آــق.
۷ ــ چنانکه منشور است از حضرت مصطفوی ... آق.

مستطاب مصطفوی در آن معنی نافذاست که: «العلماء ورثةالانبیاء».

اما بحکم آنکه حوصلهٔ انبیاء و رسل رااستعداد قبول فیض زیادت از همهٔ خلق بود بقول و فعل ظاهر و باطن را متصرف می‌بودند و صورت و معنی بامر و نهی‌ایشان اصلاح می‌پذیرفت.

این‌طایفه از قلّت استعداد و نقصان قوت بر دوقسم شدند یك‌قسم اقوال انبیاء را تتبع کردند که تعلق بظاهر داشت وقسم دوم در تحقیق احوال‌ایشان خوض نمودند که نسبت بباطن داشت چنانچه دربیان آمدقسم اول علما راخوانند ایشان‌طایفه‌ای‌اند[1] از ابتدای‌خلقت منظورنظر لطف آمده و در مهد عنایت بشیر رحمت تربیت یافته در مراتب ومنازل«والذین اوتوا‌العلم[2] درجات» هریك را برمسند و متکائی معین‌گشته و درمجالس و محافل «وعلمتم[3] مالم‌تعلموا» هریك را منصبی و مقامی مقرر بوده نخست از دَرَك اسفل جهل‌طبیعی خود را بنور علم‌کسبی رسانیده و از قعر چاه‌ظلمت بشری بحبل متین صدق و یقین تمسك نموده پس بمدد توفیق قالب‌علم‌راازروح عمل زنده گردانیده تا بقوت حسن معاملت اواصل و فرع شجرهٔ شرع و سنت بیخ‌بآب‌برده و از شاخ وبرگ آن انوار و ازهار توحید ومعرفت سرسبزی یافته وبعداز نشوونمای این سدرةالمنتهای حقیقت ثمره علم عطائی حاصل‌آمد.

نظم

چون شده از گنج‌دانش بانصاب — مُفلسان عهد را داده نصیب
یافته از عالم عزّت خطاب — آمده بر منبر دعوت خطیب
عالمی درظلمت این‌قوم آفتاب — یك‌جهان در خواب واین مردم رقیب
دارملك شرع را ایشان مدار — دردمند جهل را ایشان طبیب
ساکنان کوی شادستان علم — وز عزیزی درهمه عالم غریب

---

۱ ــ طایفه‌یی‌اند ... آق.

۲ ــ سورهٔ ۵۸، آیهٔ ۱۳.

۳ ــ سورهٔ ٦ ــ آیهٔ ۹۱.

مهتر عالـم را علیه‌الصلوة‌والتحیة خطاب‌آمـد: «ادع الی‌سبیل ربّك بالحكمة والموعظةالحسنة و جادلهم بالتی‌هی[1] احسن» ای بلبل آشیانهٔ انس و ای عندلیب چمن قدس چون در صحن باغ «بلغ ما انزل‌الیك[2] مـن ربّك‌الآیه» آوازبرگشائـی و در فضای هوای «وماینطق عن‌الهوی»[3] در پرواز آئی بینوایان امت را درین پرده نوائی بزن و ارغنون دعوت را برین سه ترانه ساز کن او نیز دیوانگان بیمارستان غفلت رااز صندوق حکمت مفرّح رحمت میبخشید ودردمندان علت جهل را از دارالشفای وعظ شربت نصیحت میفرستاد سرگشتگان کوی ضلالت را در محفل مجادله فتوی جواب میکرد.

عزیزمن حقیقت این هرسه معنی دربیان آمد از آغاز فطرت بـا نفس آدم‌صفی همراه بـود و از جملهٔ انبیاء و رسل را میراث رسید و ایشان در مدت حیوة خـود اساس[4] دعوت و قاعده تبلیغ رسالت را براین سه‌نوع بنا نهادندبعدازآنکه از هریك بقدر استعدادجبلّی و تقابـل‌معنوی در علما و مشایخ عهد ایشان سرایت کـرد بحکم آنکه علما متابع اقوال انبیا بودند خلق را بطریق مجادله ارشاد کردند وایـن نوع بدیشان مخصوص گشت و مشایخ چون تتبع احوال ایشان کردنـد[5] بحکمت صاحب دعوت شدند چنانچه صفت ایشان در بیان آید باز هردو گروه چون در متابعت افعال و اقوال و اخلاق متفق بودند بسبب این مشارکت درقسم موعظت همه داخل شدنـد پس برین ترتیب قرناً بعدقرن آن سه‌معنی را رعایت میکردند و مـرشد و ناصح امت می‌بودند چنانچه در کلام[6] مجید آمده: « وجعلناهم ائمةً یهدون[7] بامرناالآیه».



۱ ــ سورهٔ ١٦، آیهٔ ١٢٦.

۲ ــ سورهٔ ٦، آیهٔ ٧١.

۳ ــ سورهٔ ٥٣، آیهٔ ۳.

٤ ــ اساس دعوت و تبلیغ رسالت را برسه‌نوع ...آ،ق.

٥ ــ چون تتبع احوال کردند ... آــق.

٦ ــ چنانچه در کلام مجید خبر دادند ... آ،ق.

۷ ــ سورهٔ ٢١، آیهٔ ۷۳.

فصل سوم

در آفرینش مشایخ طریقت

هم برآن ترتیب که قسم اول را علما گفتیم قسم دوم رامشایخ خوانند و دراصل خلقت این هردو قسم باهم متساویند اما بحکم آنکه فرمودند که: «نرفع درجات من نشاء و فوق کل ذی علم» میان ایشان فرق لطیف ظاهر شد و بواسطهٔ تهذیب و تصفیهٔ اخلاق و تصفیهٔ باطن یکی بـر دیگری راجح آمد چنانچه بدایت مقامات این قوم نهایت احوال این جماعت گشت «حَسَنات الأبرار سیّئات المقرّبین» اشارت بدین معناست مردم عام از روی ظاهر بدان طایفه اقتدا کردند و این قوم از طریق باطن خاص را صاحب دعوت شدند.

و این دعوتیست که ارباب معنی را بنور بصیرت مسلم شده[1] و چنانچه مهترعالم را در کشف این حالت[2] امرآمد که « قل هذه سبیلی[3] أدعوالی الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی و سبحان الله وماانامن المشرکین» غافلا اهل بصیرت بعداز ولادت ثانی ازین شرك خلاص یابند تا متابعت احـوال سید کاینات علیه افضل الصلوات والتحیات میسر گردد.

القصه این دوقسم که علما و مشایخند در متابعت افعال و اقـوال انبیا و رسل علیهم السلام راسخ شدند تـا محافظت شرع و سنت ایشان که قاعـدهٔ علم و معرفتند بواسطهٔ آن وایـن استقامت یافت و بنای مذهب و ملت که اساس نـور عقل و فیض روحند بسعی و جهد هردو گروه بلندی گرفت.

و بایددانست که علما و مشایخ از بدایت حال در تحصیل علم کسبی یـك حکم

---

۱ ــ مسلم گردد ... آ،ق.
۲ ــ در کشف این حال ... آ،ق.
۳ ــ سورهٔ ۱۲، آیهٔ ۱۰۸.

دارند اما در حقیقت متابعت و ریاضت نفس و احکام معاملات و شرایط مجاهدات و طلب تقوی که علم عطائی نتیجهٔ آنست چنانچه خبر دادند «واتقواالله و یعلمکم‌الله»[۱] سیر و سلوك هردو تغیر میپذیرد و بنسبت تجرید باطن و قطع علایق زیادت و نقصان آن ظاهر میگردد و میان این دو قوم اگرچه خود میان نیست فرق لطیف که صورت میبندد آنست که مشایخ در متابعت افعال انبیا چنان مستغرقند که مجال شرح و بیان نیست و بیان اقوال ایشان و مجادله‌کردن در اصول وفروع آن نیافتند و از مراقبت علم کلی بمناظرهٔ علم جزوی نپرداختند بلکه قوة«جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین» گریبان همت ایشان را چندان تاب‌داد که از قعر بحر معنی بساحل صورت رجوع کردن روی ننمود و از اوج حضور و جمعیت بحضیض تفرقه و غیبت نازل‌شدن عین کبیره نمود.

حکایت

آورده‌اند که شیخ ابوسعید ابوالخیر «قدس‌الله روحه‌العزیز» بعداز آنکه از علم کسبی فارغ شده بود و در علم عطائی مضمحل گشته روزی نظرش بر جزوی افتاد خواست که مشغول مطالعهٔ آن شود بسرّاو ندا کردند که ابوسعیدا میخواهی که بسر جزوت بازبریم.

نظم

قصهٔ ارباب معنی مشکلست — این سخن باجان واین غم در دلست
فارغند از اصل و فرع و جزو و کل — بی‌نیاز از رنگ و بوی و خار و گل
در خرابات غم از دور مدام — دفتر دانش فروشته تمام
صبح و شام اندر خیال نیستی — دیده هستی در کمال نیستی
یك صدف دیدی و صد دریا فزون — باطن این قوم[۲] آن بیچند و چون

---

۱ ــ سورهٔ ۲، آیهٔ ۲۸۲.

۲ ــ باطن این قوم بین‌بیچندو چون آ،ق ــم.

درجهـــان بـــی‌نشانـــی دم زده / پس ازل را بـــا ابد برهـــم زده
ترك جستجوی و نیك و بـــد کنند / آنگهی اثبات و نفی خـــود کنند
بندگانی کـــز دو کَون آزاده‌انـــد / از یـــد قدرت چو آدم‌زاده‌انـــد
این جماعت را چو آدم‌دان درست / شیر خـــواران از دم روز نخست

فصل چهارم

در صفت علمای مَجازی

بدان «الهمك الله» که بعداز حیات هر پیغمبری بسبب انقطاع وحی سماوی و انطماس انوار نبوت که قوت ابلیس زیادت میگشت و غلبهٔ هوا و غرور نفس بَدْنیا اوصاف ذمیمه را در جنبش میآورد قومی‌در زمرهٔ عـــام در لباس علما، ظاهـــر شدند چنانچه قرآن‌مجید خبرداد: «فخلف من‌بعدهم[1] خلف‌ورثواالکتاب یأخذون‌عرض‌هذا الادنی» تا بواسطهٔ این نااهلان احکام شرایع که علمای حقیقی از اقوال و افعال انبیا و رسل استنباط‌کرده بودندتغییر و تبدیل پذیرفت وهم برآن سه‌نوع که‌گفتیم دیوـ مردمی چند را دعوت کردند و مقتدای قومی شدند «ائمة یدعون[2] الی‌النار» حق‌جل و علا در کلام مجید فرمود:«واتل علیهم نبأالـــذی[3] آتیناه آیاتنا فـــانسلخ‌منها فاتبعه الشیطان» اگرچه در ظاهر آیت از حال بلعم خبر میدهد اما هرکرا سعادت، مساعدت نمود و در تحصیل علم اندك و بسیار سعی کـــرد اگر توفیق عمل نیافت دریـــن حکم داخلست و از عهد اول تا دورآخر هیچ امتی ازین جنس قوم که «یقولـــون‌بألسنتهم[4] مالیس فی قلوبهم قل فمن یملك‌لکم» صفت ایشانست خالی نبوده است و نخواهد بود

---

۱ ـ سورهٔ ۷، آیهٔ ۱٦۸.
۲ ـ سورهٔ ۲۸، آیهٔ ٤۱.
۳ ـ سورهٔ ۷، آیهٔ ۱۷٤.
٤ ـ سورهٔ ٤۸، آیهٔ ۱۱.

و برآن‌نسبت که ازحال بلعم گفتند«ولکنه‌اخلد الی الارض[۱] واتبع‌هویه» این‌جماعت نیز از متابعت هــوا در دام دنیا مقیدند و بدیــن‌سبب بیشتر أوصاف ذمیمه در طینت ایشان مخمر شده است اگرچه در زمرهٔ ارباب و طلاب علم[۲] داخــل شوندو از روی ظاهر با اهل یقین که علمای حقیقی‌اند تشبیه کنند اما اخوان شیاطین که «یوحی‌بعضهم الی بعض زخرف‌القول[۳]غروراً» در حسب حال ایشانست مطلق این قــوم را میدان و چون قول و فعل ایشان همه هــوائیست و قوت هوا در مــزاج طبیعت خلق یك‌بیك خالیست بدین‌آمیزش و آویزش نور یقین که مغز ایمانست در حجاب می‌افتد و حکیم سنائی ازاین جا گفت که

مصراع

«چو دزدی با چراغ‌آید گزیده‌تر برد کالا»

این‌قوم[۴] راروشی است که درطلب‌جاه و منصب اختلاف وجدل را اظهار دین خوانند و برای شهرت خودبحث و مناظره را نشرعلم نام نهند تلقین طبع‌را گویند استنباطست تأویل نفس را پندارند اجتهادست.

هیچ[۵] میدانی کــه حاصل چیست از بحث و جدل
اولش فریـــاد و نعره آخــــرش گند بغــل
حجتش از روی دیــن سست از ره دعوی متین
ذلّت و زُلت مــــــراو را در دل و در آستین

هرنوع علم را که در میان مردم و عامهٔ خلق قبول و رونق‌بیشتربینند اگرچه‌در طریق شرع مذموم باشد بتحصیل آن مشغول گردند و هر جنس قوم را که در مراتب ریاست مال‌و منال‌بیش از دیگران یابند[۶] اگرچه ازروی‌عقل وخردشنیع[۷] ومنکرنماید

۱ ــ سورهٔ ۷، آیهٔ ۱۷۵.
۲ــ اگرچه در زمرهٔ طلاب‌علم ... ۲،ق.
۳ ــ سورهٔ ۶، آیهٔ ۱۱۲.
۴ ــ در حجاب می‌افتد این قوم را روشن است: ۲،ق.
۵ ــ در نسخهٔ ۲.ق قبل از این دو بیت. لفظ«نظم» موجود است.
۶ــ بیش از دیگران باشد ... ۲،ق.
۷ ــ اگرچه از روی عقل شنیع ... ۲،ق.

در مدح و ثنای آن باقصی‌الغایة والامکان کوشش کنند چنانکه:

مثنوی

بی ادبی، چند همه ناقبول | فضلهٔ ابلیس ولی بوالفضول
خیره‌سران در ره ما و منی | خشك‌لبان از پی تردامنی
کرده حسد گرپدر است ارپسر | همچو خران‌وقتِ جوازیکدگر

قرآن‌مجید از متقدمان این قوم خبر میدهد که: «یقتلون‌النبیین بغیر حق [1] و یقتلون الذین یامرون بالقسط من‌الناس،[2] سمّاعون‌للکذب اکالون‌للسحت[3] و یاکلون اموال الناس[4] بالباطل و یصدون عن سبیل‌الله، یحرّفون‌الکلم[5] عن مواضعه ... الخ».

المثنوی[6]

ازین خودپرستان حیوان‌صفت | چه‌گویم، کجا علم کو معرفت
شکم همچو طبلی ز نان سبیل | گلو همچو صُرنای درقال و قیل
چنان در سرش نعرهٔ «لایجوز» | به‌پیچد که در گنبد آواز گوز
گران جان چو خاك و سبك سرچوباد | چه‌پرسی[7] که آب همه برده باد

هرکجا[8] متعدّیست از رخصت ایشان ظلم را لازم گرفته و هرکجا[9] طاغیست از تأویل ایشان بیخ فساد محکم کرده، یکی بر درِ فاسقی مجاور گشته‌که این کعبهٔ‌آمال است یکی در خدمت مفسدی مقیم بوده که این افضل اعمالست دین محمدی بگوش ایشان خطاب کرده.

مثنوی [10]

ای غرهّ بعلم خودعمل کو | در کوی یقین ترا محل کو

---

۱ و ۲ سورهٔ ۳، آیهٔ ۲۰، سورهٔ ۵، آیهٔ ٤٦.
۳ ـ سورهٔ ۵، آیهٔ ٤٦.
٤ ـ سورهٔ ۹، آیهٔ٤.
٥ ـ سورهٔ ٤، آیهٔ ٤٨.
٦ ـ درنسخهٔ آق کلمهٔ «المثنوی» موجود نیست.
۷ ـ چه‌گویم که آب همه برده باد ... آق.
۸ ـ هرکجا یك متعدیست.
۹ ـ هرکجا یك طاغیست ... آق.
۱۰ ـ در نسخهٔ آق بجای «مثنوی» لفظ «نظم» بکاررفته است.

عقل از درحــق نشان ندادت | شرالعلمــا لقــب نهـــادت
علمت ز عمل چو ماند بی‌بهر | تریاك ترا نمود چــون زهر
پنداشته‌ای که مرهمت اوست | درد دل تست آن نه داروست
چــون مشك میان مَبرز افتاد | عاقــــل نبود ببوی او[1] شاد

حکــایت

شنیده‌ام که یکی‌از ارباب فقر لباس کبود داشت شخصی ازین طایفه که صفت ایشان گفتیم او را بدید[2] ازآنجاکه کدورت طینت و خباثت آن کوتاه نظر بود زبان طعن، درازکرد و گفت این بدعت‌از اهل سنت‌وجماعت[3] دوراست و این رنگ‌آمیزی سرمایهٔ فسق و فجور. فقیر گفت اگر بگوش انصاف بشنوی جواب تو بازگویم گفت هرآینه این رنگ را بوئی و این شکل را روئی بباید تا عذر تو مسموع و قول تـــو مقبول باشد فقیر گفت که مهتر عالم علیه‌الصلوةوالتحیة فرموده‌است:«نحن‌معاشر ❋ الانبیاء لانورث درهماً ولادیناراً انمانورث علماً و حکمةً »صدق رسول‌الله در جای[4] دیگرفرمود:«لی‌حرفتان: الفقروالجهاد» بعدازو این چند چیز در دنیا مانده بودنخست علم را که میراث او بود علمای ابلیس‌خوی دنیاجوی رخصت‌گـــوی آلت شهرت و اظهار فضل خود ساختند و بر در اصحاب[5] دنیا بواسطهٔ آن تقرب جستند تـــا محفل جنگ و جدل معمور گشت و مدرسهٔ علم و عمل مدروس ماند وباز فقررا که فخر او بدان بود مشتی خسیس‌همت دیوطلعت تاریك‌صحبت گدائی‌پنداشتند و آن‌نـــوع را حرفت خود ساختند برای خلق مرده‌ریك دلق برکردوریك بخلق نمودند وچند روز بزرق و سالوس لقمه ربودند آن معنی که‌عین توحید و معرفت بود بزندقه واباحت[6]

۱ــ عاقل نبود. ببوی آن شاد ... آ،ق.
۲ ــ او را بدید آنجا که ... آ،ق.
۳ ــ این بدعت از سنت و جماعت ... آ،ق.
❋ این حدیث از مجعولات است ابوبکر برای غصب فدك باین روایت استدلال کرد و حضرت امیر او راتخطئه نمود ابوبکر در نقل این روایت متفرد بود.
۴ ــ انمانورث علماً و حکمةً. درجای دیگر فرمود ... آ،ق.
۵ ــ و براصحاب دنیا ... آ،ق.
۶ ــ بزندقه و اباحت بدل گشت ... آ،ق.

بدل شد و همچنین جهاد را که در مدت‌عمر برآن مواظبت نمودند و جدّ و جهد خود را در اقدام‌آن مبذول فرمودگروهی بدمست هواپرست درازدست در کشتن [۱] مظلوم و آزردن‌محروم دانستند و خـون بسیارمسلمان باندك‌مالـی پایمال کردند بـرای نصرت دین توفیق کارزار نیافتند تا اسلام را از سعی ایشان کار،زار شد این قسم نیز باندك‌وقتی[۲] روی‌در نقاب‌کشید چون هرسه‌نوع را بدرود کرده‌ام برفوت ایشان‌جامه کبود کرده‌ام.

المثنویة [۳]

دراین ماتم مـرا خون میشود دل ‏ ‏ لباسم زان کبـودست ای سیـه‌دل
فلك زیـن ره همانا بی‌اثر[۴] نیست ‏ ‏ نه‌بینی در برش رنگی دگـر نیست
ازآن غـم بهرآن بی‌رنگ و بوئـی ‏ ‏ که هست از کار خویشت زرد روئی
ازآن در سر ترا سودا و صفراست ‏ ‏ که سودای تو با صفرا و بیضاست
مـرا سرسبزی از رنـگ کبوداست ‏ ‏ ترا خود زین سیه‌کاری چه‌سوداست

فصل پنجم

در صفت فقراء صوری

همچنانکه بعداز فوت علمای حقیقی درمیان هرامتی طایفه‌یی دیو مردم‌ظاهری شدند و خود رادر لباس ایشان بعامّهٔ خلق می‌نمودند جماعتی را وسوسهٔدیو[۵] برآن باعث مینمود تا بجهل و تقلیدبعداز فوت مشایخ معنوی[۶] متابعت‌هوا و موافقت‌نفس‌را

۱ ــ گروهی بدمست هواپرست درازدست کشتن مظلوم ... آ،ق.
۲ ــ این‌قسم نیز روی در نقاب بکشید ... آ،ق.
۳ ــ در نسخهٔ آق بجای«المثنویة»بیت ضبط‌شده‌است
۴ ــ فلك زین غم همانابی اثر نیست ... آ،ق.
۵ ــ جماعتی را وسوسهٔ دیوان ... آ،ق.
۶ ــ بعداز فوت مشایخ متابعت هوا ... آ،ق.

طریقت‌نام نهادند و کثرت اکل و طیبت قلب را فقر میخواندند وترك طاعت و مخالفت سنّت[1] را حقیقت می‌پنداشتند چنانچه قرآن‌مجید[2] ازحال‌ایشان خبر داده که:«فخلف من‌بعدهم[3] خلف اضاعواالصلوة واتبعواالشهوات» درین امت نیز گروهی[4] مکروه‌اللقا معدوم‌الحیا در زمرهٔ اخوان‌الصفا مدخل یافتند طائفه‌ای زندیق خــود را در کسوت ارباب تجرید عرضه کردند.

مثنوی•

همه شیخ نجدی ز خرکندگی | دُ بُر تیره مجلس[6] از گندگــی
شده آخر گاو و خر[7] حلقه‌شان | گه آلودهٔ اَمردان[8] خِرقه‌شان
دل از آتش معده مرده ریك | همیشه سیه‌کرده‌چون‌کون‌دیگ

جوانمردا همچنانکــه افعال و اقــوال انبیا علیهم‌السلام برخصت و تأویل و مداهنت علمای‌مجازی تغییر وتبدیل پذیرفت افعال و اقوال‌ایشان نیز بوهن شریعت و اقامت بدعت این‌قوم منعکس گشت کلمهٔ کفردر دیدهٔ جهل ایشان عین توحیدنمود و شطح و طامات اصل معرفت گشت نبینی که جهل این قوم تا بحدیست که خود را بی‌هیچ شبهت از اولیای حق[9] تصور کنند و همیشه باجهال دیــگر کرامت فروشند «انظر کیف یفترون علی‌الله[10] الکذب‌الآیة».

بعد درجهٔ اولیا را فوق درجهٔ انبیا گویند و حلول و اتحاد جایــز شمرند و در بیشتر احوال[11] متشابهات قرآن را تتبع کنند و بعضی احادیث نبوی را کــه برمز و اشارت برلفظ مبارك او رفته است دلیل آرند و در حرکات و سکنات ناموزون خود

---

۱ ــ مخالفت شریعت را حقیقت ... آ،ق.

۲ ــ مخالفت شریعت راحقیقت می‌پنداشتند قرآن‌مجید از حال ایشان ... آ،ق.

۳ ــ سورهٔ ۷، آیهٔ ۱۶۸.

۴ ــ دراین گروهی مکروه‌اللقا .. آ،ق.

• ــ در نسخهٔ آق بجای «مثنوی» نظم آمده است.

۶ ــ دبرتیره محفل از گندگی ... آ،ق.

۷ ــ شده آخر گاوخر حلقه‌شان ...آ،ق.

۸ ــ گه آلودهٔ امردان دلقشان ... آ،ق.

۹ ــ از اولیای خدا ... آ،ق.

۱۰ ــ سورهٔ ٦٤، آیهٔ ۳۱.

۱۱ ــ در بیشتراقوال‌متشابهات قرآن ... آ،ق.

اقاویل علمای حقیقی و مشایخ معنوی را حجت سازند.

مثنوی

همه از دین تهی و پــر ز هــوس همــه تــاریــك روی و شوم‌نفس

مـــاده طبعان نرگـــــدای همه چون سگ و گربه نان‌ربــای همه

قصهٔ هریـــك از پدیـــد و نهفت مــن چگویم کــه خودستائی گفت

خــانــه ویــران‌کنان لیل ونهــار گــــه بشکرانــــــه، گه‌باستغفار

این اعدای دین و عبدهٔ شیاطین بصدهزار شکل در دامــن آخرالزمــان سر از گریبان جهل و بغی و طغیان و بغی و عدوان برآوردندحقاکه همه را جز غفلت‌و حمق سرمایه نبود وبغیر از حرص‌و شهوت پیرایه‌نی«أموات غیراحیاء[1]» حقیقت حال‌ایشان «ومایتبع[2] اکثرهــم الاظناً» صفت قیل و قال ایشان محامــل حرمان أبــد در ناصیهٔ هریکی پیدا، علامت خسران مبین در جبین همه ظاهر و هویدا[3].

نظــم

این مــرده دلان عالــم‌جهل وحشی صفتند جمله نااهـــــل

از پیرو مریدشان چــه پرسی دجال و خرند بعرش و کرسی

حکــایت[4]

صادق‌القولی گفت:در خانه[5] یکی‌ازین‌طایفه مهمان‌بودم مگربحکم عادت لقمه‌ای خورده شد بعداز آن مدت سی‌سال باشد که‌اثر ظلمت صحبت و کــدورت لقمهٔ او از باطن من محو نمیشود و هنوز در زحمت آنم.

اهل‌یقین را بنور کشف و صحت فراست مقرر[6] شده است که قاعدهٔدین وملت

---

١ ــ بغیر از حرص و شهوت پیرانه نی «ومایتبع‌اکثرهم‌الاالظن» صفت قیل و قال ایشان ... ٢،ق.

٢ ــ سورهٔ ١٠، آیهٔ ٣٧.

٣ ــ علامت خسران‌مبین درجبین‌همه هویدا «اعاذناالله‌وایاك بمنه‌وجوده» ... ٢،ق.

٤ ــ در نسخهٔ: آق عنوان «حکایت» نیست.

٥ ــ صادق‌القولی گفت: شبی بخانه یکی ... ٢،ق.

٦ ــ وصحت فراست معین شده است ... ٢،ق.

را همه نقصان و خلل بواسطهٔ این دوگروه پدید می‌آید که خود را بعلم و فقرمنسوب میدارند زیرا که قوام معیشت جملهٔ اصناف خلق بسبب‌حرفتی وکسبی است که‌تحصیل قوت ایشان از آن طریق میسر میگردد بغیر ازیـن دوطایفه کـه گفتیم نخست علمای مجازی که مقصود از طلب علم جز هوای شهرت[1] و جمع مال ندارند و اصلاً ترك‌عمل کرده‌اند و آن قدر علم را که نصیب ایشانست سبب حصول آمال خود ساخته‌اند.

بازاین[2] فقرای‌صوری چون از علم بی‌نصیبند بظاهر لباس أهل تحقیق و کسوت ارباب تجرید در برکشیده‌اندو مذهبی راکه خلاف شرع وسنتست طریقت نام‌کرده‌اند و همه عمر با عامـهٔ خلق دم[3] تحقیق زده و آن خباثت شیطانی را واردت رحمانـی پنداشته بعداز آن اینهمه را آلت دریوزه و دست‌افزار گدائـی ساخته پس بصدهزار زرق و سالوس دین را[4] بباد کرده و لقمه‌ای بدست آورده.

اگر مخالفت شرع و ترك طاعت کردند باری دعـوی محبت و تمنای‌ولایت[5] نبودی.

میدویـد از نشاط خـود حیزی[6] تـــا خبر شد بجست ازو تیـزی
گفتش آزاده‌ای ز راه کـــــرم از تو زاد ایـن لطیفه گفت نعـم
گفت باایـــن ظرافت و مـردی عربی گـوی شو هنر کـــردی

حق سبحانه و تعالی علما و مشایخ را قدس‌الله ارواحهم بواسطهٔ علم‌وفقر امام امت و مقتدای خلق گـردانید و سرگشتگان تیه‌ضلالت را بسبب ارشاد ایشان نـور هدایت کرامت کرد از خزانهٔ لطف خلعت توحید و معرفت ارزانی‌فرمود بازاین جماعت را از

---

۱ ـ از طلب علم جز هوای شهوت ... آ،ق.
۲ ـ و کسوت ارباب و فقرای صوری.
۳ ـ با عامهٔ خلق دم تجرید، زده ... آ،ق.
٤ ـ بصدهزار زرق و سالوس دین را بباداده ...آ،ق.
٥ ـ باری دعوی محبت‌و تمنای ولایت نمودی ... آ،ق.
٦ ـ میدوید از نشاط خـود حیزی تـا خبرشد بجست از او تیزی
گفتش آزاده‌یـی ز راه کـرم از تو زاد این لطیفه گفت: «نعم»
گفت با ایـن ظرافت و مردی عربی گـوی شو هنر کـردی.
در نسخهٔ: آقای فرخ این سه بیت نیست.

کمال بی‌نیازی و صولت قهر در وجود آورد تا گروهی از رخصت و تأویل ایشان بر ترك اوامر و ارتکاب نواهی[۱] دلیر و گستاخ شدند و از غلبهٔ شطح و طامات رونق کفر وبدعت زیادت گشت‌تابدانی که‌خمیر مایهٔفسادا‌ین‌امت همین‌طایفه‌اندبلکه‌فسادهمه امتها ازاین[۲] قوم ظاهر شد حدیث‌مشهور است «ان‌الله عزوجل لایقبض‌العلم انتزاعاً ینتزعه من‌الناس، ولکن یقبض‌العلم بقبض‌العلماء فاذالم‌یبق عالم اتخذالناس رؤساً جهالاً فسألوا فافتوا بغیرعلم فضلوا[۳] واضلوا» صدق‌رسول‌الله.

فصل ششم

در صفت مذکران حقیقی و مجازی

ارباب علم و اصحاب فقر یعنی علمای حقیقی و مشایخ معنوی «رضوان‌الله علیهم أجمعین» بحکم‌موافقتی که درمتابعت‌افعال انبیادارند‌درقسم موعظه‌شریك یکدیگرند چنانکه گفته شده است، اما بسبب اندك تفاوتی که در سیر و سلوك هریك ظاهر میشود فرق بسیار در سخن پدید میآید و آن تفاوت از آنجاست که علما مشغول اقوال انبیا گردند[۴] و مشایخ مستغرق احوال ایشان و درین معانی با یکدیگر شرکت ندارند و سررشتهٔ این هردو درقسم افعال فراهم میآید.

پس بنابراین مقدمهٔ جنبش هریك باید[۵] که از آن نوع باشد و سخن او را بسبب آن جنبش[۶] اثری و شك نیست که هرسخن که نتیجهٔ اقوالست آوردَنیست و هرچه

۱ ــ ارتکاب مناهی ... آــق.

۲ ــ بلکه فساد همهٔ این امتها از جنس این‌قوم ظاهرشد ... آــق.

۳ ــ در نسخهٔ آق: فافتوابغیر علم فضلواواضلو. جمله: صدق رسول‌الله دیده نمیشود.

٤ ــ علما مشغول اقوال انبیاء شوند ... آــق.

٥ ــ بنابراین مقدمه جنبش هریك باید که ازآن نوعی باشد ... آــق.

٦ ــ و سخن او را بسبب آن جنبش اثری دیگرباشد... آــق.

احوالست آمدنیست.

اما چون هردو قوم در متابعت و محافظت افعال انبیاء متفقند و موعظت ایشان را دراظهار دین ومتابعت شرع واصلاح مزاج خلق هرآینه‌اثری عظیم باشد و مهترعالم‌را فرمودند: «و ذکر فان‌الذکری[1] تنفع‌المؤمنین» این منفعت را یا صوری خواهد بود یا معنوی تا قاعدهٔ روش واعظ در کدام طرف رسوخ‌یافته است هم بنسبت آن درمستمع اثر خواهد کرد مثلاً اگر مشغول اقوال رسولست و نشر علم او از آن طریق اساس نهاده‌اند مستمعان را از مخالفت[2] شرع و انکار علم و بغض اهل صلاح واستخفاف احکام دین که همه انگیزش‌ابلیس است خلاص بخشد واگر واعظ مستغرق احوالست هرآینه غلبهٔ وقت و جوشش باطن او در معنی اثر کند چنانچه آن در صورت[3] مؤثر است و هم بنسبت آن موافقت شرع و اقرار علم و محبت اهل صلاح و تعظیم اوامر در باطنها قوت گیرد و در تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ دل جهدی پدید آید واعراض وتبرّا از دنیا و اهل آن روی نماید و اگر نعوذبالله واعظ از متابعت اقوال و احوال انبیاء محرومست و مقصود ازوعظ طلب شهرت‌و اظهار فضل‌خود دارد سخن او درصورت[4] و معنی مؤثر نیاید بلکه باطن مستمع را از کدورت غفلت او آفتهای عظیم رسد.

جوانمردا علمای حقیقی و مشایخ معنوی چون قدم مبارك بر منبر وعظ نهند جبه و دستار عرض ندهند بربساط سخن دغانیارند بطیلسان و خرقه ننازند.

مثنوی[5]

سخن را از تکلف بر نبافند — بگفتنگوی «لایعنی» نه‌لافند
حکایت بهرآن واین نگویند — نصیحت جز برای دین نگویند
نظر بر خلق دارند از درِ حق — بیان جمله چون[6] اینست مطلق

---

۱ ــ سورهٔ ۵۱، آیهٔ ۵۵.
۲ ــ مستمعان را از مخالفت شرع و علم ... آ ــ ق.
۳ ــ چنانچه در صورت مؤثر است ... آ ــ ق.
۴ ــ سخن در صورت و معنی مؤثرنیاید ... آ،ق.
۵ ــ در نسخهٔ آق: بیت.
۶ ــ بیان جمله چون و چیست مطلق ... آ،ق.

نخست از بندِ ماومـــن برآیند　　　پس‌آنگه بی‌طمع بر منبرآیند

هر طاعت که ادای آن برخلق مستحبست برخود سنت دانند هرعمل که محافظت آن عام را واجبست برخود فریضه شناسند حق جل‌وعلا درشأن اهل کتاب[۱] فرمود که: «أتامرون‌الناس[۲] بالبّر و تنسون انفسکم».

دراین‌امت[۳] نیز هرطایفه بودند و هستند و خواهند بود که درآن معنی داخلند بعضی درصورت علما بزرق‌و ریا آستین‌افشان ودامن‌ُرعونت درپای‌کشان برسرچوب پاره برآیند و از برای جرّ منفعت از طریق تلبیس خود[۴] را ضحکه ابلیس سازند[۵].

بیت

گرگـــان گرسنه بهر وایــه　　　چون بز شده بر چراغ پایــه

برده بهوا چـــو ُبز دم خویش　　　بس‌گفته بپوش کونت ای‌میش

بعضی در لباس فقرا بجهل و تقلید سجاده بر دوش واز غایت غفلت بی‌عقل و هـــوش ناصح ملت و واعظ امت شوند حشوی چند برهم بافته تلقین استادی نیافته[۶]

گهـــی دست برهـــم‌زده از نشاط　　　گهـــی پـــای‌کوبـــان شده بربساط

چو خر زیر بـــــار و مجردنمـــای　　　همه سخت‌گوی و همه‌سست رای

تا نپنداری که این ُسفهارا درجهٔ فقها بخشندواین مشتی پراز تکلف اهل‌تصوف گردند عزیز من کاملی باید که ناقصان را وعظ گویـــد بیداری باید کـــه خفتگان را برانگیزد ندانسته‌ای که نابینا رهبری را نشاید واز ناتوانان طبیبی[۷] نیاید.

---

۱ ــ در شأن اهل کتاب فرمود: اتأمرون‌الناس ... آ،ق.

۲ ــ سورهٔ ۲، آیهٔ ۴۱.

۳ ــ دراین امت نیز که بودند و هستند ... آ،ق.

٤ ــ خود را مضحکهٔ ابلیس سازند ... آــق.

٥ ــ در نسخهٔ آق: «بیت»زیر نبود.

گرگان گرسنه بهروایه　　　چون بز شده بر چراغ پایه

برده بهوا چوبز دمخویش　　　پس گفته به‌پوش کونت‌ای‌میش.

٦ــ در نسخهٔ آق: «نظم» گهی دست برهم‌زده ...

۷ ــ و از ناتوان طبیبی نیاید ... آ،ق.

مثنوی ۱

برسر چوب اگر بـود سرخر — دزد را از نهیب‌آن چه‌حذر[2]
شکلش‌ازدور[3] هیبت‌انگیزست — لیك نامش مَتَرس پالیزست
محتسب را چو رند بیند مست — هرگز از کار خود ندارد دست

فصل هفتم

در آفرینش اُمرا

حق سبحانه وتعالی چون جوهر روح اعظم را قابلیت انوار ذات و صفات خود کرامت کرد از طلوع این انوار چهار قوت در حقیقت جوهریت او پدید آمـد[4] اول قوت خلافت برای اظهار علم و دوم قوت نبوت برای اظهار معرفت و ارشاد خلق‌سوم قوت ولایت برای تهذیب اخلاق چهارم قوت امارت برای تأدیب نفوس و این هرچهار قوت‌درجوهر روح متمکن گشت همچنانکه مزاج چهارعنصر در[5] سرشت موالید عالم کون و فساد بعداز آنکه مدت عام الف منقضی شد و مرغ روح در قفص قالب‌آمدو از بهشت بحکم خطاب«اهبطوا منها»ساکن عالم‌سفلی گشت ذریهٔ او در وجودآمدندو علم و معرفت ظاهر شدن گرفت.

بعداز تعلیم ملائکه، اولاد را برطریق مستقیم دعوت میکرد[6] و در تهذیب[7] اخلاق جهد می‌نمود و تأدیب نفوس ایشان واجب میدید بعداز او ایـن هرچهار قوت میراث

---

۱ ــ در نسخهٔ آــق بجای مثنوی «نظم» ضبط شده‌است.
۲ ــ دزد را از نصیب آن چه‌خبر ... آــق. ۳ ــ شکلی از دور هیبت‌انگیز است ... آــق.
٤ ــ نخست قوت خلافت ... آــق.
۵ ــ همچنانکه مزاج چهار عنصر در شربت ... آق، ظاهراً سرشت صحیح است.
٦ ــ اولاد را برطریق، دعوت می‌کردند ... آــق. ۷ ــ و در تهذیب اخلاق جهد مینمودند .... آــق.

اولاد[۱] شدند و بقدراستعداد و نسبت مراتب از آن جمله هریك را نصیبی دادنــد و بعضی را که انبیاء و رسل بودند آن هرچهار قوت حاصل آمد اما در مراتب نبوت و رسالت نقصان و کمال آن ظاهر میشد و آنها که علمای حقیقی بودند و مشایخ معنوی بودند چون استعداد حــوصلهٔ ایشان کمتر از انبیاء و رسل بــود و قابلیت انــوار خلافت[۲] و نبوت نداشتند بقوت ولایت و امارت بر قانون خــلافت و نبوت درمیان خلق متصرف میبودند مهترعالم ازاینجا فرمود: «علماء امتی کأنبیاءِ بنی‌اسرائیل» و نیز فرمود: «الشیخ فی قومه کالنبی فی‌امته».

این‌طایفه[۳] چون طرف معنی را کــه اصل بود همیشه رعایت میکردنــد و طرف صورت را که فرع بود مهمل میگذاشتند، و از اینجا ظاهر و باطن را باهم اتصالیست و صورت و معنی را بهم امتزاجی و اختلاطی خلل ظاهر سبب[۴] فسادباطــن میشد[۵] و تشویش صورت واسطهٔ خرابی معنی میگشت در بعضی اولاد آدم قوت امارت پدیــد آمد که برای تأدیب نفوس معین بود واحکام[۶] و امور ظاهر و شرایع انبیاء و مذاهب کافهٔ خلق تعلق‌بدوداشت بلکه‌قوام معیشت جملهٔ حیوانات وسبب امارت ربع‌مسکون خود اثر او بود و اگر قهر سیاست را آن قوت نبودی نفس[۷] را دفع آشوب «بعضکم لبعض‌عدو» میسرنگشتی و عقل راتدبیر «ولکم‌فی‌الارض مستقرٌ و متاع الی‌حین» صواب ننمودی‌چنانکه درقرآن بیان این‌حال میفرماید: «ولولادفع‌الله[۸] الناس‌بعضهم ببعض‌لفسدت‌الارض»وجای‌دیگر همین[۹]معنی‌است «لهدمت‌صوامع وبیع وصلوات»[۱۰]

---

۱ ــ واز این چهار قوت میراث اولاد او شدند ... آ ــ ق.

۲ ــ و قابلیت انوار خلافت و نبوت نداشتند و درمیان‌خلق متصرف ... آ ــ ق.

۳ ــ این طایفه را چون طرف معنی که‌اصل بود ...آ،ق.

۴ ــ خلل ظاهر سبب فساد باطن میشد ... آ،ق. ۵ ــ سبب فساد باطن می‌باشد ... آ،ق.

۶ ــ احکام و امور شرایع ظاهر انبیاء و کافهٔ خلق ... آ،ق.

۷ ــ نفس را آشوب: بعضکم لبعض‌عدو ... آ ــ ق. ۸ ــ سورهٔ ۲، آیهٔ ۲۵۲ ...

۹ ــ و جای دیگر همین معنی میفرماید ... آ،ق.

۱۰ ــ سورهٔ ۲۲، آیه، ۴۱.

و این چهار قوت را که گفتیم آغازِ جنبش ازمیان عدل و فضل خاست که مطلع لطف و قهر و اثر جمال و جلالند و اصل همه[۱] نقطه بود اما بسبب احوال[۲] صوری و معنوی که ضد یکدگرند تفاوت و نقصان بسیار در فروع ظاهر شد.

قوت اول‌را حواله بخاص کردند و این قوت خاص و عام را مشتمل آمد پس هرامتّی‌را بعدازرسول او معلمی[۳] و مرشدی و سایسی معین گشت و همچنین قرناً بعد قرن این سنت در میان اصناف خلق باقی ماند در هر ملتی که داشتند و برهر مذهبی که بودند این حکم از قاعدهٔ اول نگشت بعداز آن بتأثیر نظر قهر و قوت شیاطین و غلبهٔ اوصاف ذمیمه اگرچه تغیر و تبدیل می‌پذیرفت[۴] و کفر بر دین‌و ظلم بر عدل و فساد بر صلاح راجح میآمد اما اساس قاعده چون بتأیید نظر رحمت و لطف تمهید یافته بود کلی مدروس نمیگشت و هم برین ترتیب که گفتیم‌تادورآخر این چهار قوت متصرف صورت[۵] و معنی خواهند بود. ودر اطوار و ادوار خود بنسبت مراتب اثر خواهند کرد والله‌تعالی‌اعلم.

فصل هشتم

در بیان مراتب قوت امارت

بباید دانست که قوت‌ولایت و امارت فرع خلافت و نبوتند چنانکه ولایت از

---

۱ ــ واصل همه یك نقطه بود ... آ،ق.

۲ ــ اما بسبب احوال صورت و معنی که‌ضد ... آــق.

۳ ــ بعداز رسول او معلمی و مرشدی معین گشت. ... آ،ق.

٤ ــ و کفر و دین و علم و عمل و عدل و فساد بر صلاح راجع می‌آمد ... بدون‌شك این عبارت درست نیست.

۵ ــ متصرف صورت و معنی خواهند بود والله‌اعلم. آــق. جملهٔ «و دراطوار و ادوار خود به‌نسبت‌مراتب اثر خواهند کرد» در نسخهٔ آق نیست.

نبوت[1] در وجود آید امارت از خلافت متولد میشود[2] و د رهریکی از آن دواصل خاصیتی نهاده‌اند که اثر آن در فرع ظاهر میشود.

خاصیت خلافت آنست که جمال روح را هیبت و عظمت بخشد و اثر آن قهر و سیاستست که در قوت امارت پدید میآید.

و خاصیت نبوت آنست که خلعت رحمت و رأفت[3] در اوپوشد و اثر آن حلم و تواضعست که در قوت ولایت مشاهده افتد.

و دراین دواصل بحکم خاصیت جملهٔ اخلاق حمیده بایدکه[4] موجود باشند و اوصاف ذمیمه صورت نه‌بندد.

باز درآن دوقوت که فرعند هردونوع محتملست.

اما در قوت امارت بحکم آنکه تعلق بصورت دارد و همیشه بظاهر تصرف کند بنسبت آمیزش طبایع و مجاورت انفس و هوا و مقارنهٔ شیاطین و ملازمت دنیا و اوصاف ذمیمه، بسیارغلبه‌کنند و بر اخلاق حمیده غالب آیند واین دایره‌ایست که عام و خاص درو داخل شوند و کفر و ایمان را برو تعلق نیست زیرا که از همه اطراف سربرزند بخلاف آن سه‌قوت دیگر که ایشان متصرف ارواحند ومنبع جملهٔاخلاق حمیده آنجاست و از جنبش اول ایشان نور ایمان در وجود آید و تحصیل این‌چهار قوت بسعی و کسب مردم‌معلّل نیست بلکه حوالهٔ آن بعلم و ارادت لم‌یزلیست «اللهیجتبی[5] الیه‌من‌یشاء، الله[6] اعلم‌حیث یجعل‌رسالته یهدی‌الله[7] لنوره من‌یشاء والله[8]

---

۱ ــ حق آنستکه: نبوت از اشتداد جهت ولایت حاصل‌آید چون نبوت جهت خلقی و ولایت جهت حقی‌است لذا جهت ولایت اشرف از جهت نبوت است.

۲ ــ عبادات: و درهریکی از آن دو..... تا اول: خاصیت‌خلافت .... در نسخهٔ آق نیست.

۳ ــ خلعت رحمت و رأفت درپوشد.

٤ ــ جملهٔ اخلاق حمیده باید که در قوت خود باشند ... آــق.

٥ ــ سورهٔ ٤٢، آیهٔ ١٢.

٦ ــ سورهٔ ٦، آیهٔ ١٢٤.

٧ ــ سورهٔ ٢٤، آیهٔ ٣٥.

٨ ــ سورهٔ ٢، آیهٔ ٢٤٨.

یؤتی ملکه من یشاء».

و این قوت امارت که‌بیان کرده شد از هر وجودی که‌سر برزند هرآینه بنسبت مزاج و خاصیتی که در طینت آن وجود سرشته شده است اثر خود ظاهر کند و برآن صفت که در آن طینت برجملهٔ اوصاف غالبست خواهد که امور و احکام راچنانچه ارادت اقتضاکند تربیتی دهد و بسیارباشد که صلاح و فساد ُامرا صلاح و فساد رعیت باشد چنانچه در احادیث مشهور است «کمایکونون یؤتی‌علیکم».

و هرکجا که در مزاج امرا و رعیت صلاح و فسادست هرآینه از زیادت و نقصان قوت ولایتست وایــن زیادت و نقصان در سیر و سلوك هریك ظاهر میشود که مــدد قوت خلافت و نبوت از آنجاست متابعت کم و بیش میشود و دراین معنی گفته‌انــد: «الدین والملك توأمان» زیــرا که همهٔ قــوتها لازم و ملزوم یکدیگرند و بزرگــان گفته‌اند: «مافسدت‌الرعیة الابفسادالملوك و مــافسدالملوك الابفسادالعلماء» اگــر برعگس گوئی هم روا باشد که همه دریکدیگر اثر دارد[1] والله‌تعالی‌أعلم.

فصل نهم

در صفت ُامرای عادل

بعداز آن بباید دانست که همچنانکه درآن سه‌قوت واجبست که از کمال‌قدرت بنده را بنعمت آخرت مشرَّف گردانند تا بمدد آن در آن ملك متصرف باشد در این قوت نیز واجبست از طریق حکمت که بنده را بنعمت دنیا توانگر گردانند تا بواسطهٔ آن دراین ملك حاکم تواند بود.

نعمت آخرت معجزه و کرامت باشد و نعمت دنیا ولایت و خزینه اما میان ایــن

---

۱ ـ جملهٔ والله‌تعالی‌اعلم. در نسخهٔ آـق نیست.

نعمت و آن نعمت بسبب آنکه آخرت از قسم نورانی در وجود آمـد و دنیا از قسم ظلمانی فرق بسیار وتفاوت بی‌شمار[1] حاصل‌شد چنانچه محسوس ومعاینه میتوان‌دید[2].

و این نعمت دنیائی و متاع غرور را خاصیتی هست که هرکجا جمع‌آمـد البته اوصاف ذمیمهٔ جنبش کند و بقدر جنبش ایشان اثر طغیان و طلب فوقیت در نهادنفس مردم پدید آید قرآن‌مجید ازین معنی خبر میدهد که: «کـلا[3] ان‌الانسان لیطغی[4] أن رآه‌استغنی»[4] ازاینجاست‌که‌اغلب این‌قوم از قوت‌امارت نصیبی یافته‌اند متکبر وظالم باشند و مایل فسق و فجور گردند و اگرچه از نوادرست اما باشد کـه یکی از تجلی فضل و رحمت زیادت قوتی کرامت کرده باشد و نور ولایت نیز مددی نموده باوجود نعمتهای دنیا وجنبش اوصاف حمیده ناگاه بتأثیر نور عقل براخلاق ذمیمه غالب‌آیـد دنائت و حقارت دنیا و قلت متاع او را بدیدهٔ اعتبار مشاهده کند و از خباثت ابلیس و خساست نفس اندکی آگاه گردد.

قطعـه[5]

چون ملك دو روزه بی‌ثباتست   داند کـــه فناش زود باشد
داد و دهش است مایهٔ مـــرد   از مال و حشم چه‌سود باشد
رسمش همه عدل و داد گردد   کارش همه عدل‌وجـود باشد

چنانکه از بعضی از ملوك و سلاطین ماضی حکایت کنند که آثار عـدل و آئین رأفت ایشان بر ورق روزگار و صحیفهٔ ایام باقی مانده‌است‌و شعرای ظرایف امـم و فصحای عرب و عجم‌درنظم‌بدیع و نثر غریب خود بیان کرده‌انـد و صفت حسن‌شیم و مکارم اخلاق هریك را سردفتر دیوان و فهرست کتاب خود ساختند.

---

۱ ـ ظاهر شد ... آ ـق.

۲ ـ عالم آخرت بواسطهٔ برائت از ماده و حرکت وانتقال و دثور، از سنخ نور و دارای مقام تجرداست برخلاف دنیا که موجودات آن در مواد انغمار دارند و از عالم نور دورند.

۳ ـ سورهٔ ۹۶، آیهٔ ۶.

۴ ـ جملهٔ: ان رآه‌استغنی. در نسخهٔ آ ـق نیست.   ۵ ـ کلمهٔ «قطعه» در نسخهٔ آ،ق. نیست.

شعــر

جهانداران باعــدل و سیاست / همه روشن‌دل از نور فراست
شده از پــرتو نــور الهــی / سزاوار نگین و تخت شاهــی
بکِشته درجهان تخم کــرم را / بکنــده بیخ و بنیاد ستم را
بخشم از دیوودد‌انصاف جسته / بحلم از پیش موری پس‌نشسته
جهانبانی بعلم و عقل کردند / بنام نیك زینجا نقل کردنــد

جوانمردا بقدر تجلی فضل و عدل و تأثیر نظر لطف و قهر و مدد نــور ولایت سیرت و رسم هریك را از مؤمن و مشرك و کافر معلوم توان‌کرد انصاف وجود ایشان راهم بنسبت این مراتب که گفتیم قیاس توان گرفت.

نظــم

هــلا ای گرفتار حرص و هــوس / به‌بین کزچه معنی زدم ایــن نفس
ز شاهان عــادل کــه یاد[1] آوری / از اینجا بــود رسم دیــن‌پروری
تــو عدل از ستم گر بدانی نخست / سرو پــای هریــك به‌بینی درست
سلیمان ز دیــوان که‌آیــد پدیــد / کــه حاکــم نشیند بگفت و شنید
بحیــوان ازآن روی مانستــه‌ای / کــه سلطان ز شیطان نــدانسته‌ای
کجــا کار مــــردم شود ساخته؟ / محمّــــد ز بــوجهل، نشناختــه

فصل دهم

در صفت اُمرای ظالم

حق‌سبحانه‌وتعالی[2] فرمود که: «تلك‌الدارالاخرة نجعلهاللذیــن[3] لایریدون‌علواً

---

۱ ــ ز شاهان عادل چو یاد آوری ... آ،ق.

۲ ــ حق سبحانه و تعالی فرمود: «تلك‌الدارالاخرة ... الخ» آــق.

۳ ــ سورهٔ ۲۸، آیهٔ ۸۳.

فی‌الارض ولافساداً» ارباب عقل را مقرر شده‌است[۱] و معین گشته که هرکرا متاع‌دنیا جمع‌آمدو در دام[۲] غرور روآویخت وظلمت ابلیس و استیلای هــوا بسطوت قهر در حقیقت نفس او اثر کردند، امکان ندارد که از طلب علوّ واظهار فساد خالی تواند بود، قرآن‌مجید ازین‌حال خبر داد[۳] که: « ان‌الملوك‌اذا دخلوا قریة افسدوهـــا وجعلوا اعزة اهلهااذلة».

دیباجهٔ این‌همه فتنه‌ها در وجود بنی‌آدم دنیا نهاد و سرمایهٔ همه طغیان و تعدی متاع اوشد مهترعالم «علیه‌الصلوةوالتحیة» فرمود: «حب‌الدنیارأس کل‌خطیئة» ایـــن طایفه را که نخوت و غرور ملك در سراست و خود را سخرهٔ دیو و مزدورِ طبع خود ساخته‌اند سرمایهٔ خذلان‌نخست حب دنیاست پس متابعت هوا که حقیقت ظلم از آنجا متولد میشود و نتیجهٔ ابلیس با سرشت‌نفس امتزاج می‌یابد بعداز آنکه آن را امـــاره خوانند بتدریج ازنهاد او سربرزدن گیرد و از جنبش این‌صفت غفلتی که سبب‌شقاوت اوست قوت گیرد چنانکه نور[۴] عقل و روح را پوشد غلظت آن حجاب چـــون بغایت برسد کفر خوانند پس بنسبت حال خود بیخبری چند مشغول ملاهی و مستغرق مناهی شوند و از باطن ناپاك هریك بدعتی و قانونی ظاهر گردد و رسم و آئینی پدید آید، خود را بطمطراق ظاهر در غرور افکنند و ریش ازدبهٔ دبدبـــهٔ میان تهی چرب کنند و بگویند:

شعـــر

یکی گویـــــد منم شاه جوانبخت   کـــه دولت در پناه مـــن نهد رخت[۵]
کُنـــم از تیغ تیز و قـــــوت دست   سر گردن‌کشان چون خاك ره‌پست

---

۱ ــ ارباب عقل را مقرر شده و متعین گشته ... آ ــق.

۲ ــ و در دام غرور آویخت ... آ ــق.

۳ ــ قرآن‌مجید از این حال خبر داد: «ان‌الملوك‌اذا »... آ،ق.

٤ ــ چنانکه نور عقل را فروپوشد .... آ ــق.

۵ ــ فلك بر پایهٔ تختم زند بوس   نمایم نفخِ صور از نعرهٔ کوس، آ،ق.

دگـــر گوید کـــه سلطان سلاطین | منم بـــا تخت و تاج و جام زریـــن
نگیـــن مملکت دارم درانـــگشت | که هستم ملك راهم روی و هم پشت
مـــــرا در سایـــــه چترست آرام | بنامـــم خطبه خواند دور ایـــــام
مطیعم هـــرسفید و هـــر سیاهـــی | چـــو انجم در رکاب من سپاهـــــی
شکوهم کـــــوه را در جنبش آرد | نهیبم چـــــرخ را ســـرگشته دارد
بدیـــن[1] سان‌چند روز افسانـــه‌گفتن | پس‌آنگه مـــرده و درخـــاك خفتن
همه جبار بـــــوده گشته مجبـــور | ز دنیا مست رفته مانـــــده مخمور

صدیق‌اکبر چون عهد خلافت بفاروق می‌سپرد این آیت برخواند: «سیعلم‌الذین ظلموا ای‌منقلب[2] ینقلبون» حق‌جل‌وعلا فرمود: «ولاترکنواالی[3] الذین ظلموا فتمسکم النار» یعنی‌بمجرد میل‌کردن بسوی ظالمان مستوجب آتش‌شوند ظلم‌کردن دونوعست: یکی برخود و یکی برغیر خود، صورت و معنی دراین دونوع داخلست و این سخن‌را درامور جزوی و کلی‌اصلی و فرعیست‌که[4] شرح و بیان آن طولی و عرضی دارد.

حقا که اگـــــر بنور توفیق[5] | بینا شوی از طریـــق تحقیق
شاهـــان گـــــدای‌روی بینی | نی شه که سگان کـــوی بینی
آویخته روز و شب به‌پیکار | باهم ز پـــی دولقمهٔ مـــردار
از باد هوس همیشه چون بوق | رفتـــه سر هریـــکی بعیّوق
ایـــوان بلنـــد و قصر معمور | از مـــال یتیم و حـــق مُزدور
در رزم اگـــــر دلیر گشتند | از مـــــال یتیم سیر گشتند

---

۱ ــ بدین‌شأن چند روز افسانه گفتند | پس‌آنگه مرده و در خاك خفتند ... آ،ق.

۲ ــ سورهٔ ۲٦، آیهٔ ۲۲۸.

۳ ــ سورهٔ ۱۱، آیهٔ ۱۱۵، در نسخهٔ آق بعداز: ظلم‌کردن دونوع است. این عبارت: «یکی برخود و یکی بر دیگری صورت و معنی درآن دونوع داخل است»موجود نیست.

٤ ــ که شرح آن طولی و عرضی دارد. آ ــ ق.

۵ ــ در نسخهٔ آ ــ ق بیت‌اول: حقا که اگر بنور توفیق ... ضبط نشده است و قبل از ابیات کلمهٔ «نظم» ضبط شده است.

شمعی که میان بـزم سوزند | از روغـن بیوه‌زن فروزنـد
بر ملك عـراق اگـر امیرند | در دام هوا و حرص اسیرند
گر شاهِ ری است و خسرو روم | بینی بِـدرش هـزار مظلوم

فصل یازدهم

در صفت عوام‌الناس

چون در عالم شهادت آن سلاله‌ای که اصل طینت آدم‌صفی بود در قبضهٔ قدرت آمد هم‌برآن نسبت که آن شعلهٔ اول در عالم غیب بر دونوع قسمت شده بـود یکی نورانی و یکی ظلمانی چنانچه در فصل اول گفته شده است ایـن سلاله نیز بر دوقسم شد یکی لطیف و یکی کثیف از آن قسم که لطیف بـود بنسبت مراتب لطافت قالب انبیا و اولیا و ارباب علم و زهد و صلاح و عامهٔ اهل اسلام پدید آمدند، و ازآن‌قسم که کثیف بود هم بنسبت مراتب کثافت قالب اشقیا و اصحاب نفاق و بدعت و اهل‌کفر و شرك و امثال آن ترکیب یافت پس بنسبتی که ظلمت را بـا کثافتست، غلبهٔ اوصاف ذمیمه دراین قسمت زیادت آمد و تأثیر نظر قهر، نفس و هوا را در جوش آورد و هم بقدر آن الهام فجور را پردهٔ خذلان فروگذاشت چون حکم «ولقد ذرأنا لجهنم‌کثیراً من‌الجن[1] والانس» از کارخانهٔ تقدیر نفاذ یافته بود و توقیع «ولکن حق[2] القول‌منی» درین معنی صادر گشت هم از آن‌قسم که دوزخ رادر وجود آورده بودند یعنی‌ظلمت و کثافت، این قوم را که استیلای «اولئك‌کالانعام[3] بل‌هم‌اضل» صفت ایشانست ظاهر گردانیدند و هـم درآن ظلمت همه را چنانچه ارادت لم‌یزلـی اقتضا کـرد مخذول

---

۱ ــ سورهٔ ۷، آیهٔ ۱۷۸.
۲ ــ سورهٔ ۳۲ آیهٔ ۱۳.
۳ــ سورهٔ ۷، آیهٔ ۱۷۸.

گذاشتند اگرچه در بدایت خلقت پرتو «ثم‌رش علیهم[1] من‌نوره» برایشان‌تافته اماقالب استعداد جبلی که سبب حرمان ابدست در میان حایل شد آن‌حال رابدین عبارت ذکر کردند که: «ذهب‌الله بنورهم[2] و ترکهم فی‌ظلمات لایبصرون».

القصه ظلمت معنی و کثافت صورت چنان متراکم شد که آفتاب علم و معرفت از نظر ایشان[3] بکلی محجوب گشت قباله اقرارشان چون از دارالقضا بنظر لطف و عنایت مسجل نبود همچون‌دعوی بی‌معنی تشریف قبول نیافته حق‌جل وعلا[4] از حال ایشان خبر داد « وماوجدنالاکثرهم من‌عهد وان وجدنا اکثرهم لفاسقین»[5].

اکثر این قوم را فاسق خواند معنی فاسق از فرمان بیرون آینده باشد و آن فسق بسبب‌آن‌بود که از آن‌غِلظت اصلی که در اول فصل گفته‌ایم صفت امارگی‌در نهاد نفس ایشان قوت گرفته بود و از تأثیر آن قساوت قلب متولدشده بعضی راممکن نبود که سر برخط تسلیم نهند و بعضی خود را در دایرهٔ اسلام داخل نمودند امابیشتر ایشان را از مرتبت اصلی‌گذر نبود چنانچه قرآن‌مجید خبر داد: «ومن‌الناس[6] من‌یقول آمنابالله و بالیوم‌الاخر و ماهم بمؤمنین، احسب[7] الناس ان یترکوا ان‌یقولوا آمنابالله» و ازین نوع جنبش بی‌اصل در نهاد ایشان بسیارسر برزد آنکه حق سبحانه‌وتعالی ذکر آن در کلام‌مجید مکرر فرموده حاصل این جماعت را که عامهٔ خلق گفتیم اگرچه بهرنوع ظاهر شدند و شوند و خود را بهر لباس نمودند و نمایند یقین بدان که

---

۱ ـ در برخی از کتب بیشتر در کتب عرفا روایتی ازحضرت رسول باین صورت نقل‌شده است: «ان‌الله خلق‌الخلق فی‌الظلمة ثم‌رش‌علیهم من‌نوره» مراد ازظلمت مقام عین ثابت حقایق است که‌ماهیات درآن مقام بنور وجود منور نیستند و حق درآن عالم‌حقایق را به‌ثبوت مفهومی متقرر و متقدر نموده است بعداز تقرر دراین مرتبه بنور وجود ظاهر میشوند.

۲ ـ سورهٔ ۲، آیهٔ ۱۶.

۳ ـ از نظر ایشان محجوب گشت قبلهٔ اقرارشان ... آق ظاهراً قبالهٔ اقرارشان، درست است.

٤ ـ حق‌جل وعلا فرمود و از حال ایشان ... آـق.

۵ ـ در نسخهٔ آستان‌قدس این: آیهٔ از سورهٔ ۲، آیهٔ۷۰، «ومن‌الناس‌من‌یقول آمنابالله وبالیوم‌الآخر و ماهم بمؤمنین» بجای آیهٔ مذکور آمده است.

٦ ـ در نسخهٔ آق این آیه تکرار شده است این‌خوددلیل است که نسخهٔ کتابخانهٔ آقای فرخ صحیح است.

۷ ـ سورهٔ ۲۹، آیهٔ ۱.

هیچکدام را از ظلمت جهل‌مجال آن قـوت نباشد که بنور عقل و معرفت رسند یـا بهیچ روئی آفتاب هدایت در برج ایشان طلوع کند چنانکه‌مثنوی[۱].

از آن گفتند عـامی را کالانعام — کـه آگه نیست ازآغـاز و انجام
سخن گویـد ولـی گفتن ندانـد — برون از خـوردن و خفتن ندانـد
چـوشد روح طبیعی کـدخدایش — ازآن درخورد و خواب افتاد رایش
نبـودش در ازل قسـم‌سعـادت — نیامد دین او جـز رسم و عـادت

عوام‌الناس را چون در ظلمت جهل از نور علم محجوب داشتند ضرورت هرچیز که مقتضای عقل صحیح بود برعکس آن مشاهده کردند مهتر عالم علیه‌الصلوة‌والتحیة دراین معنی فرمود: «لومنع‌الناس عن‌فتّ البعرة‌لفتوها، و قالوا‌امانهینا عن‌ذلك‌الاوفیه شیئ عداؤه انبیائه» و مخالفت علما و مشایخ[۲] را سبب همین بود و اهانت دیـن را و استخفاف اهل حق تأثیر آن ظلمت بود که بنسبت مراتب ظاهر[۳] میشد.

بیت

ابلهی را خـدایـگان خوانند — ریش خـود میرند و میدانند

از اینجا بدانی[۴] که فاسق‌و ظالم و مبتدع را زیادت‌شدن قبول و کثرت شهرت و رونق حال چیست.

حسن بصری رحمة‌الله‌علیه که سردفتر علمای راسخ و مقتدای جمع مشایخ بـود اصحاب خود را گفت شما در میان عامهٔ خلق معروف نگردید و بیشتر ایشان خودشما را نشناسند زیراکه قول و فعل شما را برقاعدهٔ سنت و جماعت استقامت[۵] یافته‌است و

---

۱ ــ در نسخهٔ آق بجای چنانکه مثنوی «نظم» ضبط شده است.

۲ ــ و مخالفت علما و اولیاء را سبب همین بود ... آ،ق.

۳ ــ درنسخهٔ آق بعدازجملهٔ: که بنسبت مراتب‌ظاهر میشد. این عبارت موجود است. «حکیم‌سنائی هم‌ازاین معنی اشارت کرد «بیت» ابلهی را خدایگان خوانند* ریش خود میرند و میدانند».

۴ ــ آنجا بدانند که فاسق ... آ،ق.

۵ــ استقامت یافته باشد ... آ،ق.

مرآت احوال هریك ازشائبهٔ مخالفت سنت وجماعت وموافقت بدعت [1] مصفّی گشت و سیرت و رسم خلق برعکس اینست.

چنانکه حکیم[2] سنائی گوید:

ازپی ردّ وقبول‌عامه‌خودرا خرمَساز زانکه‌نبودکار عامه‌جزخری‌یاخرخری

گاوراباورکنندادندر خدائی‌روزوشب نوح را باورندارند ازپی[3] پیغمبری

قرآن‌مجید از حال ایشان خبر داد: «وان یروا[4] سبیل‌الرشد لایتخذوه سبیلاً» و جای دیگر فرمود: «ولوانهم فعلوا ما یوعظون[5] به‌لکان‌خیراً‌لهم و ان یرواسبیل‌الغی یتخذوه‌سبیلاً» جوانمردا چون سمع‌و بصرحقیقی نبود ازباطن این معنی ظاهر نشدکه «سمعناواطعنا[6]» یکی‌واعظ‌خودرا گفتند: «سواء علینا[7] اوعظت‌ام‌لم‌تکن‌من‌الواعظین».

بیت

حق همه باطل نماید دیدهٔ اوباش را روز روشن‌چون‌شب‌تیره‌بودخفاش‌را

فصل دوازدهم

در صفت زنان

بدان ارشدك‌الله که بدان نسبت که عامهٔ خلق را گفتیم که از قسم کثیف سلالهٔ آدم در وجود آمدند زنان نیز از کثیف‌تر جزوی که در سرشت نفس آدم بود موجود شدند وآن جزو از روی خاصیت با حقیقت دنیا چون بغایت نزدیك بود صفت ایشان با صفت دنیا ملایم و موافق افتاد نه‌بینی که هرکه حقیقت او را بنور بصیرت مشاهده

---

۱ ــ و موافقت بدعت مصطفوی ... آ،ق.
۲ ــ حکیم‌سنائی گوید. آ،ق.
۳ ــ ازپی پیغامبری ... آ،ق.
۴ ــ سورهٔ ۷، آیهٔ ۱۴۳.
۵ ــ سورهٔ ٤، آیهٔ ٦٩ در نسخهٔ آق تتمهٔ آیه «وان‌یرواسبیل‌الغی یتخذو سبیلا» ضبط نشده است.
٦ ــ سورهٔ ٤، آیهٔ ٤٩.
۷ ــ سورهٔ ۲٦، آیهٔ ۱۳٦.

کرد هم درصورت این جماعت یافت.

عزیز من هرکه خواهد تـا صفت دنیا و نفس را بتحقیق معلوم کند در صفت و سیرت زنان تفکر باید کرد مثلاً در مکر و غدر و بی‌وفائی و بی‌مهری و دون‌همتی و کوتاه‌نظری و زبون‌گیری و امثال آن زیراکـه هرچه ازایـن نوعست همه در ایشان موجود است و نفس و دنیاخود معجون این‌همه‌انـد چنانچه از خاصیت زنـان آنچه معروف‌تر است یکی خود آرائیست ودوم خودرائی است وخودرائی صفت نفس‌است و خودآرائی صفت دنیا دیگرها را هم بدین صفت قیاس باید کرد.

نظـم

زن‌کـو خود رأی‌گشت و برشولید   دست کنکی گـرفت و برشوریـد
ور خـودآرای شد بغیبت شـوی   مردکش را بگو کـه دست بشوی
صورت مـاربین مخوان تـو زنش   نقش در پوست و زهـر در دهنش
زن بـدهیز مست بـا گـردون   گو مدان ایـن حدیث را هـردون
گـر بدیـن حرف واقفست کسی   نـدهـد دل بهیچ حیلـه بسی

مهترعالم علیه‌الصلوة‌والتحیة فرمود که: «مانزلت من‌بعدی‌فتنة اضرّ علی‌الرجال من‌النساء» تا بدانی که هیچ فتنه مرد را زیانکارتر از صحبت زنان نیست و همچنانکه هیچ محققی از خباثت سرشت نفس بکلی اطلاعی نیافت هیچ عاقلی نیز از حال طبیعت زنان واقف نشد و بسررشتهٔ مکر و تزویر ایشان نرسید.

حکـایت

گویند که شخصی از حکیمی پرسید که بایدم تا زنی بخواهم چگونه بهترباشد حکیم گفت هرچگونه که میبایدت بخواه او خود بد آید و هم دراین معنی گفته‌اند:

مثنوی۱

شنیدم مـن‌کـه وقتی نیکبختی   مگـر بگذشت ناگـه بـر درختی

۱ ــ در نسخهٔ آق بجای مثنوی «بیت» آمده است.

زنـی را سرنگـون آویخته دیـد تنش با خاك و خون آمیخته دیـد
دل بیدار او بـا خـویشتن گفت ازین خوشتر گلی در باغ نشکفت
چه خوش بودی که گر هرشاخساری بـدینگونـه شگفتی هر بهـاری
زن ارحورست یا خـود غیرت ماه سر دارست جانش یـا بُن چـاه

حق جل وعلا تبارك وتعالی فرمود: «یاایهاالناس اتقواربکم الذی خلقکم من نفس واحدة و خلق منها زوجهاوبث منهما رجالاکثیراً[1] و نساءً».

آفرینش[2] مردم را برطریق اجمال نخست حواله بنفس آدم صفی کردند پس بشرکت حـّوامرد و زن را برطریق تفصیل ذکرکردند وآفرینش حـّوا راهم بنفس آدم مخصوص گردانیدند واز استخوان چپ آدم در وجود آوردند که آنجاکه[3] موضع روح حیوانی است.

از اینجا بایدکه بدانی که چرامهتر عالم رافرمودند: «هـّن ناقصات العقل والدین».

غافلا چون قاعدهٔ خلقت حوا را از خلاصهٔ طینت نفس آدم اساس نهادند و نفس و ابلیس[4] و هوا را نسبت بقسم ظلمانیست پس هرآینه ضدعقل و روح باشند که ایشان از قسم نورانیند و سبب ضدیت بود که بر لفظ مبارك مهتر عالـم علیه الصلوة والتحیة رفت که: «شاوروهـّن و خالفوهـّن» و چون اصل خلقت زنان از نفس بـود از موضع روح حیوانی مظهرایشان مقـّرر گشت بحکم جنسیت نسبت ایشان بشیطان درست ترآمد که: «النساء حبائل الشیطان» وا گر نه آن جنسیت سبب شدی چون آفرینش مرد و زن را بآدم و حـّوا بایستی که حکم نقصان و عقل و دین همه را شامل بودی و حقیقت آن بزنان مخصوص نگشتی.

مهتر عالم هم ازین نقصان خبر داد که فرمود: «بلغ مـن الرجال کثیراً و لم یبلغ من النساءالا الاربع» اگر بکنه این معانـی برسی دانی کـه در حکم میراث بردن

---

۱ ــ سورة ٤، آیة ۱.
۲ ــ آفرینش مردم بطریق اجمال ... آ،ق.
۳ ــ از آنجا که موضع روح حیوانی است ... آ،ق.
٤ ــ ونفس وابلیس و دنیا و هوا را ... آ،ق.

چه‌حکمت بود که دوزن را نصیب یك‌مرد بیش ندادندکه: «للذکر مثل[1] حظ‌الانثیین».

بعداز این بباید دانست که همچنانکه در صفت عامهٔ خلق گفته‌ایم کـــه بنسبت مراتب کثافت فرق بسیار ظاهر شد در میان این جماعت نیز بسبب قُرب و بُعدی که نفس را با دل است و دل رابا‌روح تفاوت بسیار پدید آیـــد چنانچه در کتب متقدمان ذکر زنان صالحه که در هر امتی بوده‌اند مسطور است و حق‌جل‌وعلا در قـــرآن‌مجید صفت نیك زنان چندین جای مکرر فرمـــوده است و از حضرت رسالت درحق[2] ایشان نیز احادیث است و در مقامات مشایخ طریقت شمایل هریك مشهور است.

دراین امت نخست‌یکی رابعه[3] بصریست کـــه در کمال زهـــد و عفت آیتی بود چنانکه بیشتر مشایخ و علمای آن عهد بروزگار او تبرك نمودند و مناقب او از شرح و بیان مستغنی است و بعداز اوالی‌یومناهذا صدهزار دیگر بودند وهستند و خواهند بود هم‌بر آن نسبت که مردانند.

و اینجا دقیقه‌ایست که دانستن آن واجبست و آن آنست که نیك‌زنان اگرچه با اخلاق حمیده مهذب شوند و بخلعت معرفت مزین گردنـــد اما بحکم[4] حدیث‌نبوی چون عقل و دین ایشان در مراتب سیر و سلوك از نقصانی خالی نباشند و ازاین روی اقتدا را نشایند وآن نقصان حکمتی است از بدوفطرت مقرر شده و مرتبه‌ایست در وضع اول معین گشته «فطرة‌الله التی فطرالناس[5] علیهالاتبدیل‌لخلق‌الله».

این‌بودصفت[6] مراتب اصناف ذریهٔ آدم و کیفیت احوال ایشان که در قلم آمداز عام و خاص و وضیع و شریف تا مردم صاحب بصیرت درقاعدهٔ مذهب هریك نظرکنند و از اینجا برحقیقت اصل وفـــرع کـــه در غیب و شهادت از تأثیر نظر لطف و قهر در وجود می‌آیند اندکی واقف شوند انشاءالله‌تعالـــی.

---

١ ـ سورهٔ ٤، آیهٔ ١٢.

٢ ـ در حق ایشان احادیث است ... آ،ق.

٣ ـ دراین امت نخست یکی از معروفان ... آ،ق.

٤ ـ اما بحکم حدیث چون عقل ... آ،ق.

٥ ـ سورهٔ ٣٠، آیهٔ ٢٩.

٦ ـ از عام و خاص و وضیع صفت مراتب آ ـ ق.

قسم سوم

در فضیلت و شرف انسان بـر جمیع حیوانات
مشتمل بر چهارده فصل

واین قسم مشتمل خواهد بود بر لطایف بسیار که استنباط کرده شد تـا ارباب عقل صحیح و اصحاب قلب سلیم چون بعدل و انصاف درآن معانی تأمل‌کنند از روی تحقیق معلوم ایشان شود که فضیلت انسان[1] برجمیع حیوانات نه از خلقت ظاهر است و نه از راه رسم و عادت.

دراین معنی چندفصل بـر نهج رسالت از رسایل کتاب اخوان‌الصفا کـه اهل حکمت جمع کرده‌اند در قلم آمـد و بحث و مناظرهٔ جماعت حیوانات با قـوم مردم بنوعی دیگر ترتیب یافت واز تحقیق و مجاز آنچه تلقین استاد عقل‌و املای زبان وقت بود تقریر کرده شد.

فصل اول

در آغاز مناظره

بدان الهمك‌الله که چون‌آدم‌صفی صلوات‌الله‌علیه بحکم خطاب اهبطوا‌منها جمیعا از عالم بالا دراین دار بلا نزول کرد و از بهشت عدن و خلدبرین برایـن معدن حزن آرام یافت در اطراف واکناف برّ و بحر سهل و جبل هرکجا گذر کرد غوغای وحوش و طیور و غلغلهٔ سباع و بهایم دید از خوف ایشان مدتی بی‌توشه در هرگوشه‌ای پنهان همی‌گشت و بی‌راحله برهـر مرحله میگذشت باجمع اولاد روزها درپستی غـاری[2] منزوی بود و شبها بر بلندی کوهی متواری می‌نشست از بی‌قوتی‌قوت همه جز بـار

۱ ــ که فضیلت ایشان برجمیع ... آ،ق.
۲ ــ دربن غاری منزوی ... آ،ق وم‌ـس.

درختان نی و از بی‌کوششی پوشش بغیر برگ گیاه نـی تایکچندی آن دور منقضی گشت و جمع قلت اولاد از تناسل و[1] توالد بکثرت رسید ذریه بیکباره ذره‌صفت در جنبش‌آمدندو دست تصرف ایشان بر جملهٔ حیوانات مبسوط گشت و بقهر و غلبه دیو ودد را مسخر خود گردانیدند و هیبت و حشمت ایشان در دل حیوانات جای گرفت و خوف و خطری از صلابت هریك در باطن این جماعت راه یافت.

رسم عمارت و آیین زراعت در جهان شایع گشت و بسیار شهر و قصبه و حصار وقلعه بنیاد شد و اساس‌حکومت و قاعده سیاست آدمی بلندی گرفت جنیان منهزم روی بجزایر بحر محیط و قلزم و عمان نهادند از نوع چهارپایان هرکدام کـه بودند مقهور ایشان شدند و از سباع و طیور جمله مجبور ایشان گشتند تا مرغ را درهوا، و ماهی را درآب صید کردند پلنگ در کوه روی امان ندید و نهنگ در دریا راه خلاص نیافت.

حیوانات را چون ایـن‌حال معاینه شد و ظلم و تعدی بنی‌آدم مشاهده کردنـد هرمرغ که زیرك‌تر ازابنای جنس‌خود بود بر قضیهٔ شعـر «اذاضاقت بکم أمرفسیحوا»[2] روی‌بطرفی نهادندو هرجانوری که حمیت و غیرت از قوم خود بیش داشت بـر وفق اشارت«الفرارممّالایطاق من‌سنن‌المرسلین» عزم‌رحیل کردند بعضی‌ازنهیب و شکوه وطن در کوه گرفتند طایفه‌ای را سکونت بیشه در اندیشه قرار گرفت گروهی رادر بیابان عمر بپایان آمد جماعتی دیـگر بکره و جبر[3] بین‌الخوف والرجا در تحت امـر بنی‌آدم می‌بودند و جور و جفای هریك طوعاً و کرهاً تحمل میکردند و از هیچکس در هیچ‌مکان امکان استعانت و مجال استغاثت نی در هر دوری که بسر میشد و هـر قرنی که میگذشت استیلای مردم و عجز و حیرت ایشان زیادت میگشت و قتل و صید و رکوب همه در جمیع مذاهب و ملـل جایز میداشتند حاصل بهیچ‌نـوع زحمت و

۱ ــ از تناسل و تواسل بکثرت رسید ... آ،ق و نسخه م ــ س.

۲ ــ «اذاضافت بکم امرفسیحوا» آـق نسخهٔ مـس اذاضاقت بکم‌الارض فسیحوا.

۳ ــ بکره و صبر ... آ،ق ــ م،س.

محنت ایشان بآخر نمیرسید بلکه هر روز غلبهٔ مـــردم بیش میبود و تعذیب و عقوبت حیوانات میافزود.

مظلومی چند یکدیگر را بصبر و تحمل ارشاد میکردند و بر امید «اللیل‌حبلی» روزگاری بسرمیبردند همچنین تا نوبت‌ملك ونبوت بسلیمان‌بن داود «علیهماالسلام» رسید و تحویل کرد و کـــوس «رب ّهب‌لی» بر در ایـــوان عزت[1] خود فـــروکوفت بر تسبیح بهایم و منطق طیوروقوف یافت و ُکرهٔ توسن باد نرم و رام اوشد و جن و ِانس و سباع و وحوش را مطیع و منقاد خود ساختند و برسریر ملك در مسند رسالت با تمکین تمام بنشست وآثار و آیین‌رأفت او باقصای ربع‌مسکون واصل شد و انوار معدلت و ازهار عاطفت درباغ انصاف شکفتن گرفت ونسیم انس و رایحهٔ راحت‌مشام رمیده و آرمیده را معطر کرد و راتبهٔ اکرام و وظیفهٔ انعام او برخاص و عـــام متواتر گشت.

جماعت حیوانات را چون کار بجان و کارد باستخوان رسیده بود بـــا یکدیگر گفتندپیش‌ازاین اگر مرارت جور بنی‌آدم راتجرّع مینمودیـــم از غایت‌اضطراربود زیرا که انبیای ماتقدم اگرچه بوحی و الهام درمیان امت آمر و ناهی بودنـــد و فرط شفقت و غایت مرحمت ایشان بر جملهٔ مخلوقات مشاهده میشد اما قـــدرت و سیاست ملك نداشتند و ملوك آن عهد را نیز قدرت و سیاست بود مرتبه‌ی نبوت و رحمت و شفقت در ایشان چندان صورت نمی‌بست با چنین مخالفت مزاج استکشاف حال خود کردن‌مجال نداشته بضرورت آیت«فصبرجمیل» خوانده میشدخود را بروعدهٔ«لعل‌الله یحدث بعدذلك‌امراً» خرسند میداشتیم امروزکه خورشیددولت‌سلیمانی برخاص وعام طالع شد و منصب نبوت و مسند حکومت او را مسلم گشت و در شش‌جهت هفت‌اقلیم خطبه و سکه بنام او شد اگر ما قصهٔ عجز و حیرت خود بحضرت او رفع کنیم شایدکه از لطف شامل او بی‌نصیب[2] نمانیم.

۱ـ بر در عزت خودفروکوفت ... آ،ق. ۲ـ شامل او بی‌نصیب نمانیم والله‌اعلم ... آ،ق و نسخهٔ م ـ س.

فصل دوم

در جمع آمدن حیوانات و مشورت کردن

روز دیگر برآن عزیمت در صحرائی جمع آمدند و باتفاق مستعد گشتند که‌آن حکایت پرشکایت را علی‌ملاء من‌الناس پیش تخت سلیمان علیه‌السلام عرضه دارنـــد دراین بودند که‌ناگاه شترمرغی از بادیه درآمد ابنای جنس‌خود رامتغیر و آشفته‌حال دید.

شعـــر

دست‌نفیر در کمر پای‌کشان برهنه‌سر ‌ ‌ بسته[1] میان بعربده باز دریده پیرهن

بنور فراست و قوت کیاست برعزم جزم ایشان اطلاع یافت گفت ساعتی توقف کنید که تأمل و تأنی در تقدیم امور شرطست و تفأل و استخاره در جمیع امور فرض و شما مشتی دهان بسته شاخ ناشکسته بی‌استفسار پیری و استصواب روشن‌ضمیری دراین باب تعجیل نمودن مصلحت نیست.

نظـــم

هرکـــه جهل خـــود آشکار نکرد ‌ ‌ جـــز بتدبیر هیچ[2] کـــــار نکـــرد

کـــار خـــــودرأی برخلل بـــاشد ‌ ‌ زانــــــکه بنیادش استوار نکـــرد

خودمـــــرادی دلیل بی‌خـــردیست ‌ ‌ عاقل ایـــــن مـــذهب اختیار نکرد

در جمع شما یك پیر سالخورده کارکرده درنظر نمیآید که رجوع و تولای‌همه بدو باشد و قول او اعتماد و التجا را شاید.

حیوانات را حدیث شترمـــرغ پسندیده افتاد و بغفلت خوداعتراف نمودنـــد، گفتند معذور دارکه‌ازتحمل‌تکلیفات[3] مالایطاق‌بنی‌آدم سراسیمه‌گشته‌ایم‌وازتشویش‌و

---

۱ ــ بسته بعربده میان ... آ،ق و م‌ــس. ‌ ‌ ۲ ــ جز بتدبیر پیر کار نکرد ... آ،ق و م‌ــس.

۳ ــ تکلیفات بنی‌آدم ... آ،ق و نسخهٔ م‌ــس.

تفرقهٔ‌خاطر راه خیر و شر و طریق صواب گم کرده‌ایم بحکم آنکه «الغریق‌یتعلق‌بکل شیء».

بیت [1]

هـــر حیله کـــه روی بود کردیـــم هـــر رخنه که باز بـــــود بستیم
از جـــور فلك امـــان ندیدیــــم وز مـــحنت خــــویشتن نـــرستیم

اما تعجیل ما از غایت ضرورت بود اکنون که نعمت حضور تـــو حاصل آمد و سعادت ملاقات میسر گشت «الامر[2] الیك فانظر ماذاتری».

نظـــم

بیش مـــا را طاقت این غم نمانـــد نیم جانـــی داشتیم آن‌هم نمانـــد
باکـــه گوئیم آنچه برمـــا میرود زانکه در عالم یکی[3] محرم نمانـــد
از وجود مــــا دمی بـــی‌درد دل برنمیآید که یـــــك محرم نمانـــد

شترمرغ گفت «قولکم حق وکلامکم صدق» من نیز دراین قصه با شما شریکم و دراین بلیه گرفتارم اما طریق نصیحت را بنزد اهل سداد مسدودکـــردن جایز نیست علی‌الخصوص بر اقارب و عشایر بدوگفتند: «جزاك‌الله خیراً» ماهمه‌مأمورحکم‌توئیم بعدازاین[4] مصلحت چیست؟ گفت اگر حدیث مرا بی‌استبداد و استنکار بشنوید شمارا از رأی متین بناصح امین ارشاد کنم در کـــوه دماوند کـــلاغیست پیر و معتبر[5] و از حقایق‌و دقایق امور باخبر[6] بسیار شربت شداید ایـــام چشیده و ضربت مکاید ایـــام کشیده از[7] عهد قابیل قابلیت قبول بزرگـــان یافته واز دور طوفان گرد عالم طـــواف کرده چنانکه وصف آنست[8].

۱ ــ نظم ... آ،ق و م‍ـس. ۲ ــ سورهٔ ۲۷، آیهٔ ۳۳ سورهٔ ۳۷، آیهٔ ۱۰۱.
۳ ــ زانکه در عالم یکی همدم نماند ... آ،ق و م‍ـس.
٤ ــ بعداز این مصلحت چیست؟ آ،ق و س‍ـم. ● ــ پیرو معمر ... آ،ق.
٦ ــ و دقایق امور با خبر بسیار شداید ... آ،ق و م‍ـس.
۷ ــ و ضربت مکاید ایام کشیده از عهد قابلیت آ،ق م‍ـس.
۸ ــ و از دور طوفان گرد عالم طواف کرده «نظم» آ،ق‍ـم‍ـس.

نظـم

جهان خـورده یکی مـرغ کهنسال گران‌قـدر و سبك‌روح و نکوفال
دلش چـون آینه بی‌رنـگ، لیکن چو موی زنگیان او را پـر و بـال
ز یکرنـگی سـواد وجـه مطلق صفـات ذات او گشته بهرحـال

القصه بحکم‌اشارت او جمله بنزدیك کـلاغ آمدند و صورت‌حال خـود تقریر کردند کلاغ نیز همان داغ داشت که بسیار هدف تیر بلا گشته بود و بارها خـود را بمکر و حیله از دام بنی‌آدم خلاص داده بود.

چون حکایت پر شکایت ایشان بشنید چشم پرآب کرد گفت ای[1] فرزندان‌عزیز از آن روز باز که آدم بر تخت خلافت بنشست، راحت عمر از میان ما برخاست ایـن ماجرا افسانه‌ایست دیرینه و این حکایت مظلمه‌ایست پیشینه، چندین هزار سال شد که اولاد او دست تعدّی گشاده‌اند و سر درپی مشتی بی‌سر و پـا نهاده شرّ ایشان بهیچ روی معنی نی «نه. خ،ل» و معلوم عالمیان شده که بر هریکی از ما بیموجبی چه‌مایه ظلم صریح میرود و بیمحابا تاچه غایت حَملی عظیم میرسانند.

اما با اینهمه مصلحت آنست که هنوز یکچندی دیگر صبر کنید و دست‌رضا در دامن تسلیم زنید این حدیث را ناگفته و این راز را نهفته بگذارید، نبایدکه‌حدیث‌شما مسموع نباشد و قول شما مقبول نیفتد، زیرا که ذریهٔ آدم همه از جنس[2] یکدیگرندو مثل معروف است «الجنس الی‌الجنس‌امیل» بعداز آن زحمت و مشقت ما کم ناگشت بغض و عداوت ایشان زیادت شود.

و نیز سلیمان بن داود[3] علیهماالسلام اگرچه یکی از مشاهیر انبیای بنی‌اسرائیل و حلّ و عقد امور مملکت در تصرف او است شاید که چند روز در تخفیف عذاب‌شما حکمی فرماید اما در صحف[4] ربانی و کتب آسمانی یافته‌ام کـه هرآینه انبیای دیگر

۱ ـ گفت ای فرزند عزیز ـ آ،ق ـ م،س.
۲ ـ الجنس الی‌الجنس یمیل ... آ،ق ـ س،م.
۳ ـ و نیز سلیمان داود«ع» آق ـ م‌ـس.
۴ ـ اما در مصحف ربانی ... آ،ق ـ م‌س.

مبعوث شوند بعداز سلیمان علیه‌السلام که هریك را علی‌حده مــذهبی و ملتی باشد و این همه احکام و امور در آن عهــد تغییر و تبدیل پذیرد واساس ناموس او ازآن قاعده منحرف گردد آنگاه نه‌این گفتگوی شما بی‌فایده وبیهوده و لایعنی بوده‌باشد.

تدبیر این واقعه جز تحمل و تسلیم نیست، «فاصبروا حتی یحکم‌الله‌بیننا» و نیز مارا[۱] حـکـمی‌باید نه‌از جنس ما و نه از جنس آدمیان تا بی‌میل و مداهنت بین‌الفریقین این دعوی را بقطع‌رساند[۲] و این خصومت را باصلاح آرد و این دولت مگر در عهد ظهور خاتم انبیا و قدوهٔ اصفیا نبیّ عربی و رسول مطلّبی میسر شود زیرا که طغرای منشور او «رحمةً للعالمین» خواهد بود و او صاحب دولتیست که بعداز انبیا برسالت هفت اقلیم منزل شود و جن و انس را بشرع و دین خود دعوت کند[۳] و دین‌او ناسخ ادیان و ملت او مبطل جملهٔ ملل باشد بعداز این بوطن خود مراجعت کنید«وانتظروا[٤] انی معکم من‌المنتظرین».

چون کلاغ این حکایت بپرداخت نفیر از حیوانات[٥] برآمد که: «ربنا ولا تحملنا مالاطاقةلنابه»مظلومی چند محزون ستهام ازپیش‌او[٦] برخاستند و محروم و مأیــوس هریك بطرفی متفرق شدند و بر قرار اول تحمل ایذای بنی‌آدم میکردند والله‌اعلم.

فصل سوم

در سخن‌گفتن حیوانات با یکدیگر و خبریافتن از ملك جنیان[۷]

حیوانات چون بمقام خویش رسیدند هریکی ازیشان قصهٔ حال و نصیحت کلاغ

---

۱ ــ و نیز ما را حکمی باید از جنس ما و نه ازجنس‌آدمیان آ،ق ــ م‌س.

۲ ــ دعوی را بمقطع رساند ... آ،ق ــ م‌س. ۳ــ و جن و انس را بشرع اسلام دعوت کند ــ آق ــ م‌س.

٤ ــ سورهٔ ۱۰ آیهٔ ۳۱ و ۱۰۲. ٥ ــ نفیر از حیوانات برآمد ... آ،ق ــ م،س.

٦ ــ مظلومی چند محزون از پیش او برخاستند ...آ،ق ــ م،س.

۷ــ و خیر یافتن ملك جنیان ... آ،ق ــ م،س.

را با اولاد و اتباع خود تقریر کردند و دور و نزدیک را از آن مشورت معلوم شد بعضی در آن محنت هلاك شدند و بعضی که زنده بودند خود را بامید «نتربّص بهم ریب‌المنون» خوش میداشتند تا دور آخرالزمان که آن سرور صاحب قران سلطان دارالملك‌اصطفا[1] محمد مصطفی «صلّی‌الله علیه‌وسلّم» مبعوث شد و بشارت وعدهٔ «ان‌الارض یرثها عبادی‌الصالحون» بتحقیق پیوست و صدق دعوی و صحت دعوت مرغ و ماهی مقرر گشت و جن و انس و جمادات و حیوانات در دایرهٔ تسلیم و طاعت داخل شدند و کافر و مشرك و طاغی و یاغی را به‌تیغ بیدریغ خود انذار فرمود.

حیوانات از آبا واجداد خود حکایت کلاغ معلوم داشتند و روز و شب منتظر آن وعده و مترصّد آن خبر می‌بودند چون نوید پرامید ظهور نور آن خورشید مه شکاف و مقصود از اشارت نون و کاف بسمع ایشان رسید جمله برآن متفق شدند که لبیك‌زنان احرام‌بیابان مکّه گیرند[2] و قصهٔ حال خود بحضرت رسالت رفع کنند هریك را از دور زمان حادثه‌ای واقع شد و علتی مانع آمد که آن سعادت مساعدت ننمود و هم برآن‌عزیمت لعل و عسی[3] میزدند تابعداز مدتی از نسل این گروه که واذصرفنا الیك نفراً من‌الجن در شأن ایشان منزل شده بود ملکی پاك مذهبی صافی مشرب دادبخش نام صورت و معنی بحسن ادب آراسته سیرت و سریرت بکمال عدل پیراسته در فنون علم و حکمت کامل برصنوف رعایا لطف‌اوشامل در جزیره‌ای از جزایر بحر محیط بر تخت حکومت بنشست و آن جزیره‌ای بود بکثرت اشجار و عذوبت انهار معروف و بالوان ثمار و اصناف ازهار موصوف.

مثنوی

ز سبزی[4] همچو خط نو رسیده / همه صحنش ریاحین بردمیده

هوای او چو طبع نازنینان / زمینش چون ضمیر خرده‌بینان

---

۱ ــ سلطان دارالملك صف‌أمان ... آ،ق ــ م،س ۲ ــ لبیك‌زنان احرام‌بیابان مکه‌گیرند ... آ،ق ــ س،م.

۳ ــ برآن‌عزیمت لعل وعسی می‌بودند ... آ،ق ــ م،س.

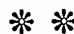
٤ ــ ز سرسبزی چو خط نورسیده ... آ،ق ــ م،س.

بحکم اعتدال و طیب نسیم آن موضع بسیار جانور در او وطن گرفته بودنـد و جماعتی مردم انبوه ساکن آن مقام گشته بریکطرف آن جزیره شهری بود کـه بعداز طوفان نوح بنا کرده بودند و از هفت‌اقلیم خـلق آنجا جمع آمده آن مـردم بحکم عادت قدیم متصرف حیوانات می‌بودند و در قتل و صید ایشان سعی‌تمام و جهد بلیغ می‌نمودند روزی[1] مگر گاوی یوغ شکسته و یوزی گردن بسته و طوطـی از قفس رسته و بازی بند گسسته و ماهی از شست جسته و مار دم خسته‌ای برلب حوضی بهم رسیدند هریك از شدت زحمتی که مجروح و متألم آن می‌بودند حکایتی می‌گفتند و از استیلای غلبهٔ بنی‌آدم شکایتی میکردند و هریـکی شعری در حسب حال‌خود[2] میخواندند:

بیت

دریغ از خوش‌دلی مـارا خبر نیست   شب‌تاریـك مارا خـود سحر نیست
دریـن محنت که عمر مـن بسرشد   بـرون از درد دل کـار دگر نیست
عجایب بین کـه روزی برنیایـد   ز بخت من که آن از د،ی بتر نیست
نصیب من همه انـدوه و غـم داد   فلـك را هیچ انصاف دگـر نیست

هر روز شخصی تاریك چهری از مردمی بی‌بهری بیایـد و بی‌جرم و جنایت از بغض و حسد «حبل من مسد» در گردن من کند و بار گران برپشت من نهد اگـر از طریق عجز و اضطرار برخود حرکتی کنم ریسمانی در بینی من کشد و بضرب مولـم وطعن مهلك قصد من کند امروز طاقت تحمل آن مشقت نـداشتم از دست آن ظالـم گریخته‌ام[3] و بتنگنای جان را بیرون برده‌ام.



۱ ــ روزی مگر گاو یوغ شکسته و ماهی از شصت جسته آ،ق ــ م،س.
۲ ــ از استیلای غلبهٔ بنی‌آدم شکایـت می‌کردند وجماعتی از حیوانات چرنده و پرنده برایشان جمع شدند . و هریکی شعری در حسب حال خود میخواندنداول گاو گفت آ،ق ــ م،س.
۳ ــ و جان را بتك‌پای بیرون برده ... آ،ق ــ م،س.

سرگذشت یوز

یوز گفت[۱]:

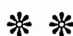
نظـم

دلم را غم و محنت از حـد گذشت		چـرا بخت بد برمـن آشفته گشت
نـه از چـرخ سرگشته دارم نفیر		کـه در بند محنت مرا کـرد اسیر
مـن از دست خویشم چنین دردمند		کـه حرص و طمع داردم پـای‌بند
مـن از غفلت خـود فتادم بچاه		چگویـم چو خود کرده‌ام این گناه

یکروز با جمعی هم از محلّت خود مرفّه‌الحال و فارغ‌البال در صحرائی طواف میکردم هریکی از ما بمصلحتی و مهمّی مشغول شدند مـن تماشای شیب و فـراز میجستم ناگاه بدست ظالمی چند مبتلا شدم مرا مقید و مسلسل بخانهٔ خود بردنـد و چندان مجاهده وریاضت بمن رسید که نزدیك بود تااز اوصاف جبلّی بکلی فانی‌شوم و قوت ذاتی روی بانحطاط آورد و حرکات و ثباتی که[۲] درطینت نفس متمکن بـود بسکونت و اطمینان مبدل گشت و از غایت اضطراب و اضطرار مطیع و مأمـور ایشان شدم امروز آتش جوع در بطانهٔ بطن من مشتعل گشت و حرارت غریزی کانون معده را در احتراق آورد با خود گفتم:

مصراع[۳]

«تا کـی بطمع زبون هردون[۴] بـاشم» ـ و خـود را ببوی پنیری چند اسیر دارم در میان صیدگاه ناگاه گوشه‌ای گرفتم.



---

۱ ـ یوز گفت: «نظم» م،س ـ آ،ق. سرگذشت یوز، در اکثر نسخ موجود نیست.
۲ ـ حرکات و سکناتی که ... آ،ق ـ م،س.
۳ ـدرنسخهٔ آق و م‌س بجای «مصراع» بیت ضبط‌شده است.
٤ ـ تا کی بطمع زبون هرخس باشم ... آ،ق ـ م،س.

سرگذشت طوطی

طوطی می‌گفت[1] که: شعرالفارسیه:

ما را ز غم زمانه فریاد		تا خود دل کیست یکزمان شاد
جز جور و جفا ندیدم از چرخ		کو عدل و چه مردمی کجا داد
گفتم بچه حیله وارَهم من		زین کهنه‌سرای محنت آباد
گفتند ز خویش تا نمیری		هرگز نشوی ازین غم آزاد

روزی با اصحاب وفا و اخوان صفا طایفه‌ای[2] که مثنوی:

بیت

فلک[3] سر سبز عکس پَّر ایشان		مگس گشته همای از فَّر ایشان

بر درختی نشسته صیادی بی‌بنیاد تهی چشمی نادیده دیو مردی ناپسندیده درپای درختی دامی نهاده بود بر جماعت سبزپوشان چشم سرخ کرده و هیچ کدام را از سیاه کاری او خبری نی عاقبت‌همه صید او شدیم و هریك باقلیمی افتادیم مرا بازرگانی در قفص محبوس کرد و بدین شهر آورد هرروز از هرنوع طعمه پیش‌من می‌نهاد و مرا سخنی تلقین میکرد دانستم‌که‌اگر یك‌حرف ازمن‌صادر شود هرآینه‌قفص محکم‌تر گردد و مرا بیش امید خلاص نباشد و نیز در احادیث نبوی و اخبار مصطفوی علیه‌الصلوة‌والسلام یافته بودم که: «من‌صمت نجا و من‌سکت سلم» بنابراین اصل سکوت را شعار خود[4] ساختم واز نطق بکلی باز پرداختم بازرگان را چو از من هیچ نگشادو آن معنی در من صورت نبست تغّیری در مزاج خود ظاهر کرد و از قلت‌التفات او غذای باطن من تغیّرپذیرفت از محنت ریاضت و زحمت قفص ضعفی و فتوری در اعضا و جوارح من راه یافت، خود را بیمار ساختم و او دست از تیمار من بداشت

---

۱ ــ در نسخهٔ آ،ق ــ م،س قبل‌از نقل این داستان «سرگذشت طوطی» ضبط شده است.
۲ ــ طایفه‌یی که عطار در وصف ایشان گوید آ،ق ــ م،س.
۳ ــ قبل از این شعر لفظ «بیت» در نسخ آ،ق ــ م،س. ضبط شده است.
۴ ــ بعداز این سکوت را شعار خود ساختم بازرگان را ... آ،ق ــ م،س.

یکبار خود را بر پهلو افکنده بود و پرها باز کرده درآن حالت مرا بدید چند قطره آب در حلق من چکانید بحیل بسیار فرو بردم چون مرا صاحب فراش یافت درقفص بگشاد ساعتی پرو بال خود را راست‌کردم اینجا بشما رسیدم[۱].

سرگذشت باز

باز گفت:

بیت

چند باشم زبون هر دستی ای دریغا ز خویش وارستی
گردش چرخ پای من بربست کاشکی پشت چرخ بشکستی

ای عزیزان من مرغی بودم بلندپرواز و از منّت خلق بی‌نیاز بکدیمین و عرق جبین طعمه‌ای حاصل میکردم و روزگار بسر می‌بردم روزی در هوای لقمه‌ای شدم مردکی دیدم پرغدری بی‌قدری دلق پوشی بی‌عقل و هوشی بمکر وحیله مرا در دام آورد بسیار بال و پر زدم سود نداشت آخرالامر بندی برپای من نهاد و چشم من فرو دوخت بعداز گرسنگی بسیار بضرورت منقاد امر او[۲] شدم و ازخوف حبائل غرور آن مایهٔ شرور مجال آنکه فراری کنم یا مهربانی جویم نبود چندانکه بر دست او چشم باز شدم و پای بستهٔ من گشاده گشت بحکم اعتمادی که برمن داشت مرا برابنای جنس من می‌گماشت من نیز بعضی را میگرفتم و بعضی میگذاشتم در اوان این حالت مدام منتظر فرصتی می‌بودم که خود را خلاص کنم ناگهان در عقب مرغی پرواز کردم وخود را از او[۳] بی‌نیاز گردانیدم.

مصراع

تا خود فلك از پرده چه‌آرد بیرون

---

۱ ــ سرگذست باز ــ آ،ق ــ م،س.
۲ ــ بضرورت منقاد او شدم آ،ق ــ م،س.
۳ ــ و خود را از او بی‌نیاز کردم ... آ،ق ــ م،س.

سرگذشت ماهی

ماهی گفت:

چند بود بر من بی‌دست‌وپای   جور و جفای همه بهرخدای
گاه شوم برسر آتش کباب   گاه مرا در ته آبست جای
بی سببی در پی من هرخسیس   بی گنهی دشمن من هر گدای

امروز بعداز مدتی غافل‌وار درین حوض طواف میکردم مفلسی مگر برای‌فلسی شست افکنده بود و مترصد صیدی نشسته من بطمع طعمه گردگرد بر میشدم چون دهان بحرص گشاده بودم لقمه‌ای گلوگیر در حلق من پیچید و کام من مجروح کرد صیاد گران جان‌سبك دستی نمودن گرفت درآن حال خدای رابهزار ویك نام‌بخواندم ناگاه شست او دونیم شد و از حلق من برآمد خود را در آب افکندم و آن خاکسار خائب و خاسر از من درگذشت.

سرگذشت مار

مار میگفت:

مثنوی

من ندانم برچه طالع زاده‌ام   کین چنین خوار و ضعیف افتاده‌ام
چند نالم از غم هر نابکار   چند پیچم از جفای روزگار
بر در هرکس درین وحشت‌سرای   حلقه را مانم من‌بی‌دست‌وپای

با این همه فقر و مسکنت و رنج و مشقت که قسم هریك شده است شما را واجبست که از حال من اعتبار گیرید و خود رابمکر و دستان بنی‌آدم خواب غرور ندهید که قول و فعل ایشان اعتماد را نشاید و در عهد و پیمان ثابت قدم نباشند گفتند حال تو چیست گفت در پای‌این درخت که‌مقابل شماست سوراخیست چون دل‌غریبان تنگ و تاریك و از جدّاعلی بمن میراث رسیده مسکن مألوف و وطن معروف من

آنجاست روزی بطلب‌معاش خود خواستم که گرداین بیشه‌برآیم چون سر از سوراخ برکردم مردکی[۱] دیدم طریدی پرکیدی گـدای‌رو بسیارگوئی بـردر سوراخ نشسته ژنده در بر و کهنه بسر چون مرا بدیدزبان بدعا و ثنای من برگشاد بعداز آن در مدح آبا و اجداد من شروع کرد چون درآن معنی مبالغت بافراط نمود با او در سخن آمدم گفتم ازین‌همه مقصود تو چیست گفت اگر بسمع رضا بشنوی تقریـر کنم گفتم سمعاً وطاعة بیار تاچه داری گفت مدتی شد که ذکر خیر تو معلوم کرده‌ام و کمال‌صدق‌و[۲] دیانت تو شنیده‌ام و از عزلت و قناعت تو خبر یافته من نیز مردی مجردم و فقر و فاقه اختیار کرده و مدتی عمر بی‌طمع بسر برده میخواهم که میان من و تو عهد مصافات و عقد موالات بوجه‌احسن استحکام پذیرد و باقی عمر مصاحب یکـدیگر باشیم گفتم ای عجب میان ما جنسیت نیست مودت والفت چگونه صورت بندد گفت اگر ظاهر را جنسیت نیست اماهم بنوعی نسبتی هست که در حکم آفرینش همه از یك کارخانه‌ایم مرا از نعمت‌مشاهدهٔ خود محرم مکن گفتم که تودر وثاق من نگنجی و من بی‌وثیقتی بدر نیایم بسیار الحاح کرد و چهار کتاب را شفیع آورد و بصد صحیفه سوگند خورد که تا مدت حیوة باقیست مودت باتو فنا نپذیرد و باخلاف طبع تو هرگز موافق نباشم چون سوگند خود را بدین‌نوع مؤکد کرد و من بصفای باطن و فراغ خاطـر ایمن و ساکن باعتماد تمام‌ازخانه بیرون آمدم و ازحسن عقیدت[۳] و خلوص طویّت با اویگانه شدم چون دید که بی‌تردد و تحاشی متحد گشتم و بی‌توقف و تکلف انیس وار پیش او شدم گفتم بهیچ درخاطرت می‌افتد که ازین‌مغازهٔ موحش وخرابهٔ ناخوش‌بصحرائی خرّم و دلکش خامی و ساعتی در کوچه و بازار ایـن شهر چون گلزار برآئـی گفتم ای برادر من شخصی‌ام بی‌دست و پای واز خلق عالم منزوی گشته و ازسنگ نااهلان احتراز کرده و این مغاك وحشت‌انگیز را مفرّ و مهرب خود[۴] ساخته صلاحیت اختلاط

---

۱ ــ سر از سوراخ بر کردم شخصکی دیدم طریدی پرکیدی بسیار گوئی ــ آ،ق ــ م،س.
۲ ــ و کمال صدق و دیانت تو دانسته ... آ،ق ــ م،س.
۳ ــ و از عقیدت و خلوص طویت ... م،س ــ آ،ق. ٤ ــ مهب و مهرب خود ساخته ... آ،ق ــ م،س.

با خلق و اهلیت نظارهٔ شهر ندارم[1] و نیز اگر خواهم که بیایم با وجود چندین[2] اعدای مخالف مزاج چگونه میسر گردد گفت ازاین نوع اندیشه در باطن خود راه‌نباید داد چون من باتو باشم امکان ندارد که از هیچ‌طرف المی[3] بتو واصل گردد و نگذارم‌که در میان دست و پای خلق افتی بصدهزار عزت تو رابر فرق عزیز خود نهم و بشهر برم چون عزیمت مراجعت باشد بدین مقام باز رسانم.

از غایت جهل و حماقت بزبان چرب آن بی‌حفاظ مغرور شدم و خود را بدست او دادم مرا برکتف خود نشاند و بانواع شفقت و مرحمت بشهر درآورد و از هرگونه نعمت پیش من نهاد چون بیگانگی بـه یگانگی‌مبدل شد و اتحـاد و محبت بکمال رسید روزی بطریق مؤانست دست موافقت در گردن مـن داشت در اثنای تلطف و مراعات، حلق من بگرفت و دندانهای مرا که قوت و آلت[4] حرب من بود برکشید من در دست‌او عاجز و مضطر مانده جز تحمل و صبر چاره ندیدم دانستم که آنهمه مکر و حیله بود.

چون از زهرمن ایمن گشت مرا در خریطه‌ای کرد و گرد کوچه و بازار میگشت و برای خود قوتی حاصل کرد بضرورت زبـون وی گشتم و دانستم کـه جز بصبر و مدارا و تحمل و مواسات از دست او خلاص نخواهـم یافت یکبار در صحرائی خلق بسیار جمع آمده بودند مرا از خریطه بیرون آورد و بخلق مینمود پیش خود گشاده دیدم گفتم اگر جهدی کنی وقت نجات آمد بتعجیل تمام روی براه آوردم او درعقب من میدوید و افسون میخواند چون بمن نرسید از دورسنگی بینداخت و دم مراخسته کرد من در زحمت آن جراحت و شدت محنت چند روز در راه توقف کـردم اینجا بشما رسیدم.

---

۱ ــ صلاحیت اختلاط با خلق و نظارهٔ این شهر ندارم آ،ق ــ م،س.

۲ ــ اگر خواهم که بیایم با چندین اعدای ... آ،ق ــ م،س.

۳ ــ امکان نداردکه هیچ المی بتو واصل گردد .. آ،ق–م،س.

٤ ــ مرا که آلت حرب نبود ــ م،س ــ آ،ق.

از این حکایات میپرداختند که از جماعت نحل مگر یکی بسعی مردم از مقام خود جدا شده بود در آن موضع گذر کرد زمزمه‌ای بگوش او رسید قومی دید فراهم آمده و از غصهٔ روزگار نافرجام وقصه اندوه بی‌انجام‌که[1] خود راهم از آن نمد کلاهی دید سخن میگفتند،

سرگذشت زنبور

او نیز زبان را برگشاد و گفت:

شعر

آنچه از بخت بد آمد برسرم — هرکرا گویم ندارد باورم
محنت و رنج زمانه قسم من — ازهمه بیش‌است اگرچه کمترم
تلخ‌بادا عمر دشمن زانکه او — جان شیرین را جدا کرد از برم

گفتند ای سرگشتهٔ مهجور و ای دهان‌بستهٔ مجبور ترا باری شکایت از کیست و این نوحه را سبب چیست گفت آنچه شما از جور بنی‌آدم تقریر کردید عُشر عَشیر آن نیست که بعین‌الیقین مشاهده کرده‌ام شما را اگر ضرری بتن رسد و یا از ضرب و طعن ایشان اندك خوفی بود مرا باری زن و فرزند و کدخدائی چندین ساله در سر و کار ایشان شد جماعتی پرشناعتی ظالم‌خوئی مظلوم‌روئی منحوس‌طلعتی معکوس خلعتی ناگاه بما رسیدند و آتش در سرای و منزل ما زدند چنانکه اغلب قوم ما درآن بلیّه هلاك شدند بعداز آن دست بغارت و تاراج بردند و از دفاین و ذخایر هرچه بود برداشتند چند جگرسوخته دل‌افروخته روی بهزیمت نهادند هریك بطرفی رفتند من بشما پیوستم ای عزیزان این واقعه‌ایست مشکل و دردیست بیحاصل «اشکوبثی و حزنی[2] الی‌الله».

---

۱ ـ زمزمه‌یی بگوش او رسید و از غصهٔ روزگار نافرجام که‌خودراهم‌ازآن نمد ... ۲،ق ـ م،س.
۲ ـ سورهٔ ۱۲، آیهٔ ۸۶.

گفتند آخر هیچ مخلصی نمیدانی و ملجأ و ملاذی نمیشناسی که دست تضرع در دامن شفاعت او زنیم و آستین شفقت برسر ما دارد.

گفت از ذریهٔ آدم در وجود نیامده اما در این جزیره شاهیست بر بساط ملك نشسته که فرزین بند ظالمان پیل‌مال هیبت‌اوست و از جنیان صدهزار سوار و پیاده دارد که همه رخ برخاك آستان او می‌نهند و او را مسکنتی عظیم و طریقتی مستقیم‌در حل و عقد امور ثمری قوی دارد و در قطع دعاوی و دفع خصومات جدّ و جهد بلیغ مینماید گفتند ما را از مناقب و محامد اومعلومست و فضایل و شمایل او ستوده‌ایم اما خود رامحل و منزلت آن ندانسته که قدم بربساط مجلس او نهیم واز خود رخصت آن نیافته که از دور و نزدیك قصه‌ای رفع کنیم.

گفت کریمی‌است بغایت شکسته‌نواز و لطیفی است نیك‌و بد را چاره‌ساز[1] چندانکه نظر او را بر اصحاب افتد در تفتیش حال ایشان باقصی‌الغایة والامکان‌تفحص فرو نگذارد امشب هریك بوطن خود باز رویم و در این شرط مشاورت بجای آریم.

جمله براین اتفاق از آنجا متفرق شدند و با هزار کله بکلبهٔ خویش پیوستند از حال ماجرائی که در میان آمده بود و طریقی که زنبور شهد ارشاد کرده بود با جمع خود تقریر کردند.

اصناف حیوانات را آن مشورت صواب نمود و آن معنی پسندیده افتاد[2].

فصل چهارم

در تدبیر کردن حیوانات و رسول‌فرستادن بحضرت ملك جنیان

روز دیگر بر آن عزیمت همه جمع آمدند و گفتند بیکبار دست بمستغاث‌برآریم

---

۱ ــ نیك و بد راکارسازچندانکه ... آ،ق ــ م،س.

۲ ــ صواب نمود و بجهل و غفلت خود اعتراف نمودند،،ق ــم،س.

و نفیر عام کنیم درمیان ایشان خارپشتی سر از گریبان برآورد و روی بجمع بهایم کرد و گفت نخست از شما یکی‌را بباید فرستادن و صورت حال بازنمودن زیراکـه ظلم بنی‌آدم را شما بیش از دیگران مشاهده کرده‌اید و سعی ایشان در باب ایشان بیش از آنست که برجملهٔ حیوانات و نیز بحکم خطاب ربانی ایشان را بر شما دعوی مالکیت است اولی آن باشد که این حکایت را اول شما ابتدا کنید اگر مقصود حاصل آمد و بانصاف خود رسیدند دیگران نیز حدیث خود عرضه دارند.

جمله براین تدبیر متفق شدند و روی باسب کردند کـه رئیس بهایمست گفتند تو را از قوم خود رسولی بنزدیك ملك جنیان باید فرستاد اسب از آنجا بمقام خویش آمد و با استر که وزیر او بود دراین معنی سخن گفت پرسید که از معارف قـوم ما کیست که این شغل را کفایت کند استر گفت از بهایم اهلی و وحشی همه حاضرنـد هرکرا اشارت باشد برود اسب گفت این نوع کارها را شخصی بباید بدیانت و حفظ موصوف و بقلت‌فضول و کثرت فضل‌معروف‌هم فصیح‌زبان‌و هم‌صحیح‌بیان‌و‌تو‌میدانی که‌در این‌قوم‌این‌معانی وجود ندارد‌شتر را خلقتی‌عجیب‌وهیأتی‌غریب هست اگرچـه طویل‌القد وسلیم‌القلبست اما بحکم آنـکه‌در صحبت‌مسافران‌حجاز‌و‌شام‌بوده است و حَج اسلام گـذارده او را تجربه بسیار بـاشد رفتن او مصلحتست شتر را گفتند ای سرافراز با حشمت و وقار و ای جـان‌باز بی‌وحشت و نفار در جمع ما امام عاقـل و حکیم فاضل توئی و بزرگان گفته‌اند «ارسِل حکیماً ولاتوصه» مازمام مصالح‌خود دراین معنی بدست توداده‌ایم چنانچه میدانی این مظلمه را بعبارتی‌لطیف و استعارتی ظریف با ملك جنیان تقریر کن.

شتر بحکم اشارت ایشان پای در راه نهاد چون بنزدیك آن درگاه رسید یکی از ندمای شاه بدو پیوست.

گفت ای بی‌خبر این جای ِچرا نیست گستاخ وار چرا آمده‌ای؟.

گفت از قبل قبیله خود رسولم سخن او بسمع شاه رسید.

گفت آمدن حیوانات بر درگاه ما خلاف معهود است مگر واقعه‌ای حادث شده است یا مشکلی روی نموده سؤال کنید که آمدن او را سبب چیست؟

شتر گفت: مرا جماعت بهایم‌هایم بحضرت آسمان فرش‌ملك دادبخش فرستاده‌اند و پیغام داده‌اند که مدتی مدیداست و عهدی بعید که از بوایق زمان و طوارق حدثان در کنف و ظلّ رأفت شاه پناه گرفته‌ایم.

امروز ما را شکایتی است که در هیچ دور باتمام نرسید از بیداد بنی‌آدم بجان آمده‌ایم که بی‌جرم وجنایت عداوت ما ظاهر کردند وضرب‌وقتل‌مارابرخودواجب دانستند، این عداوت را سببی معین آن تغذیب را موجبی ظاهر نه مسکینی چند را امیدمی‌باشدکه از لطف عمیم شاه بانصاف رسند و در کار ایشان نظر لطف[1] مبذول دارد، ملك جنیان کریم خلق و رحیم دل بود شتر را بنواخت و بلطف و مراعات دل داد و امیدوار عدل و انصاف خودش گردانید و فرمود: که چند روزی دراین ساحت مرغزار با راحت استراحت‌کن‌و دست و پای سوده راآسوده دار تا دراین کارِ مشکل و واقعهٔ مهم فکری کنیم.

فصل پنجم

در مشورت‌کردن ملك‌جنیان با ارکان[2] دولت در کار حیوانات

بعداز آن ملك دادبخش ارکان دولت و اعیان مملکت خود را طلب فرمود و حجّاب و نوّاب و وزرای او حاضر آمدند ملك[3] روی بدیشان کرد و گفت: «هل

---

۱ ــ در کار ایشان نظر لطف مبذول باشد ... آ،ق ــ م،س.

۲ ــ با ارکان دولت خود ... آ،ق ــ م،س.

۳ ــ حجاب و نواب و وزراء مصالح مملکت می‌پرداختندملك‌روی ... آ،ق ــ م،س.

عندکم من‌علم‌فتخرجوه‌لنا[1]» دراین‌معنی که رسول بهایم تقریر کرد هر خرده‌ای که خرد و بزرگ شما را در ضمیر می‌آید مخفی نباید داشت.

از حجّاب اوجوانی شیرین‌مقالی پسندیده‌خصالی خجسته منظری شایستهٔ مَخبری در گوشهٔ صف ایستاده[2] بود.

مثنوی

زمین بوسید و گفتا جاودان باش بتخت و کامرانی در امان باد
فروزان از رخت ایوان شاهی مطیع حکمت از مه تا بماهی

رأی جهان آرای شاه را معلوم و مفهوم و مصور است که بین‌الجن‌والانس از عهد خلافت‌آدم عداوتیست‌قاعدهٔ آن محکم شده و بُغضیست از طرفین‌اساس‌آن متمکن گشته اگر ما را در تفحص و تدارک معاملاتی که ایشان با حیوانات دارند شروعی رود نباید که بنوعی دیگر حمل کنند و آن عداوت قدیم زیادت شود[3] و نیز محادثه و مکالمهٔ باحیوانات مهمله درقضایای عقول با ارباب بصیرت نوعیست از جنون و گفت‌وگوئیست لایعنی و مهتر عالم فرمود: «من حسن‌اسلام‌المرء ترکه مالایعنیه» مصلحت آن باشد که این حیوانات حیران رامنزلت این سخن ندهیم و نگذاریم که دیگر ضمیر منیر شاه ملتفت کند تا غبار ملالت بر گوشهٔ خاطر عاطر نشیند.

ملک فرمود: این رأی صواب نیست و این سخن را جواب نی زیرا که این مظلوم محروم را بشارت عدل خود داده‌ایم و بانواع مکرمت وعده کرده در مذهب فتوت و ارباب مروت خلاف‌وعده جایز ندارند.

از مجمع نواب او صاحب صدری عالی قدری در جواب سبقت نمودو گفت[4]:

قطعه[5]

سر تاجداران ملک دادبخش که خالی‌مباد از تو این‌تخت وگاه[6]

---

۱ ـ سورهٔ ٦، آیهٔ ١٤٩.

۲ ـ در گوشهٔ صفت‌ایشان ایستاده بود (شعر) م،س ـ آ،ق.

۳ ـ و نیز مجادلهٔ با حیوانات مهمله در قضایات بی‌عقول ... آ،ق ـ م،س.

٤ ـ و گفت ... «قطعه» م،س ـ آ،ق. در نسخهٔ آقای فرخ «قطعه» موجود نیست.

٥ ـ که خالی مباد از تو تخت و گاه ... آ،ق ـ م،س.

نگین حکومت کلاه خرد ... تراشد مسلم بفضل الـه
کلاهت ربود از فریدون نگین ... نگینت ز جمشید بستد کلاه
دورکنست میدان[1] ملك ترا ... یکی پشت ماهی یکی فرق ماه

عرضه میدارم که ما را از بدو فطرت با انسان و حیوانات جنسیت ذاتی نیست و هرسه[2] ضد یکدیگریم آخرالامر نباید که سخن ما مسموع نباشد وشاید که طرفین بحکم ما رضا ندهند و نصیحت بفضیحت انجامد و حکومت بخصومت بدل گردد و حرمت بذلت پیوندد و مهتر عالم از اینحال فرمود: لایحل‌المؤمن ان یذل‌نفسه.این فرستاده رابلطف و مرحمت دفع باید کرد و حیوانات را بصبر و تحمل ارشاد فرمود «حتی یتوفیهن‌الموت اویجعل‌اللّه‌لهن[3] سبیلا».

چون سخن بدینجا رسید از وزاری خاص ومقربان صاحب اخلاص پیری بود منصف نام‌الحق بانصاف و دیانت مذکور و باعتماد و امانت مشهور رعیت ازبأس او ایمن و ولایت ازناس او معمور پیش تخت او آمد و گفت[4]:

نظم

دادبخش زمانه خسروِ[5] عهد ... ای چو رأی[6] تو رایتت عالی
چو بمیدان دانش آمده ای ... گوی داد و دهش بزن حالی
زانکه بی‌عدل و داد صورت ملك ... چون تنی باشد از روان خالی

سیاست شرع محمدی و عزت دین اسلام زیادت از آنست که دراین قضیه ذکر عداوت قدیم رود یا نظر بر جنسیت افتد زیرا که در دایرهٔ آفرینش همه را یك حکم آمد و در یك ورطه داخلند چنانچه کلام‌مجید خبر میدهد: «وما من دابة فی‌الارض ولاطائر یطیر بجناحیه‌الاامم[7] امثالکم» خصوصاً دراین روز که جن و انس و حیوانات

---

۱ ــ دو رنگ است میدان ملك‌ترا ... آ،ق ــ م،س. ۲ ــ جنسیت ذاتی نیست و هرآینه ... آ،ق ــ م،س.
۳ــ سورهٔ ٤، آیهٔ ١٩. ٤ــ بعداز گفت و قبل از شعر «نظم» در نسخ ــ آ،ق ــ م،س ضبط شده است.
۵ ــ دادبخش زمانه خسرو عهدی ... آ،ق ــ م،س. ٦ ــ چو رأی تو رایتت عالی ... آ،ق ــ م،س.
۷ ــ سورهٔ ٦، آیهٔ ٣٨.

و جماد را برصحت رسالت خاتم‌النبیین اقراردرست و ظاهر است و همه برخطمستقیم ایمان و توحید ثبات یافته و دراین کارخانه‌ها همه برادر یکدیگرند چانچه قرآن‌مجید بدان ناطق است «انماالمؤمنین اخوةفاصلحوا[1] بین‌اخویکم»و در احادیث«انصراخاك ظالماً اومظلوماً» بنابراین مقدمه حکم نّص و حدیث را تتبع نمودن از لوازم دینست‌و از شرایط اهل یقین و نیز آن عداوت و عصبیت قدیـم نتیجهٔ حمّیت بـود از رسوم جاهلیت در وجود آمده و آن نفار و وحشت اول تأثیر عادتی بود از غلبهٔ کفر و نفاق حادث شده بباید دانستن که حق سبحانه و تعالی قبیلهٔ اوس‌و خزرج را در این معنی چه فرمود:«واذکروانعمة[2] الله علیکم اذ کنتم اعداء فالف بین قلوبکم فاصبحتم بنعمته اخوانا».

امروز بحمدالله ملك دادبخش را چـون بنعمت اسلام و خلعت ایمان مشرف و مکّرم گردانیدند و نفس نفیس بحسن تدبیر و رجحان عقل و کمال و علم و وفـور حکمت مّزین و مهذب گشته است میبایدکـه دراین محکمه عـدل و انصاف بروفق اشارت«کونواقوامین بالقسط[3]شهداءالله» تفحص احوال مظلومان بفرماید و درمسند حکومت و سلطنت بر قانون «ان‌الله یأمر بالعدل[4] والاحسان» انصاف از همـه ظالمان بستاند.

نظـم

تراکین همه عقل و دین داده‌انـد   نـه از بهر بیداد و کین داده‌انـد
دلـی ده تهـی دست بیچـاره را   تـرا دست و دل بهر این داده‌انـد

صواب آنست که همه دراین حضرت حـاضر آیند ودر حضور مناظـره کنند تا بحجت ظاهر و برهان باهر ظالم از مظلوم و غالب از مغلوب پدید آید بعداز آن‌هرکه از عدالت تخلف نماید و قدم در دایـرهٔ انصاف راسخ و ثابت نـدارد معلوم عالمیان گردد که ظلم صریح و طغیان قبیح کرده باشد «اَلالعنةالله علی‌الظالمین[5]».

۱ـ سورهٔ ۴۹، آیهٔ ۱۰.   ۲ ـ سورهٔ ۳، آیهٔ ۹۸.
۳ـ سورهٔ ۴، آیهٔ ۱۳۴.   ۴ ـ سورهٔ ۱۶، آیهٔ ۹۲.   ۵ ـ سورهٔ ۱۱، آیهٔ ۲۱.

ملك را سخن وزیر موافق آمد شتر را پرسید که حیوانات دیگر بـا شما دراین مظلمه شریـك هستند یا نـی شتر گفت اگرچـه رسالت بنده از قبل بهایمست امـا سباع و وحوش و طیور و هـوام و حشرات جمله همین شکایت دارنـد و خواص و عوام و وضیع و شریف ایشان بدین مشورت متفقند زیرا که همه مبتلای ظلم بنی‌آدم شده‌اند و از جور و جفای ایشان عاجز آمده.

ملك پرسید که حیوانات چند صفتند.

شتر گفت عدد اصناف ایشان فهم و وهم را احاطت بکنه آن‌ممکن نیست امـا آنچه ظاهرند علی‌طریق‌الاجمال هفت گروهند.

اول بهایمند که این خدمتگار فرستادهٔ ایشانست و ریاست این گروه اسب دارد

طبقهٔ دوم سباعند و سید ایشان شیر شرزه است.

سوم جماعت طیورند که در بَر و بحر آشیانه دارنـد و سیمرغ امیر ایشانست

چهارم جوارحند که عقاب را برایشان تصرفست.

پنجم حیوانات بحریند و حاکم ایشان نهنگست.

ششم هوام ارض است که اژدها برهمه حکم دارد.

هفتم حشراتند که حاکم ایشان زنبور نحل است و اورا یعسوب خوانند برایـن قوم امیر است.

فصل ششم

در رسول فرستادن ملك‌جنیان و حاضر شدن ایشان

ملك چون سخن ایشان بشنید چند کس را از فضلای روزگار و عقلای سخن‌گزار که زبان فصیح و بیان ملیح داشتند طلب فرمود و نزد این جماعت فرستاد کـه بیان کرده شد.

حیوانات را خود از ضرورت ماجرا معلوم بود منتظر اشارت بشارت میبودند رسول او چون بنزد شیر رسید و پیغام ملك جنیان ادا کرد و بر قاعدهٔ مجلس ملوك تعظیم بجای آورد و زمین احترام ببوسید شیر تلطف هرچه تمامتر در باب او مبذول فرمود و چنانچه واجب بود این حکایت در میان نهاد.

گفت از مقربان درگاه ما یکی را اختیار باید کرد که بدین مهم قیام نماید.

پلنگ خدمت کرد گفت خداوند حاکمست و ما همه محکوم او هرکرا ضمیر منیرکه منزل اقبال و دولت و مهبط افضال و سعادتست مصلحت بیند روان کنم.

شیر گفت این نوع مناظره را که در میان افتاده است جز حکیمی فاضل و خردمندی کامل لایق نباشد.

پلنگ گفت اعیان و صدور حضرت حاضرند کمر مطاوعت برمیان جان بسته و موقوف اشارت نشسته‌نخست یکی از ایشان ببر است اگر رأی ملك آرای ملك‌صواب بیند برود.

شیر گفت ببر سپهسالار سباعست و مهابتی عظیم دارد و جانوریست و ضرب و مقاتله نیك داند و بحث و مناظره کار او نیست.

پلنگ سخن یوز عرضه داشت کرد.

شیر گفت او سبك روح و گران‌قدر است اما سرهنگی است جوان‌پیشه هم دراز دست و هم کوته اندیشه‌در بیابان نشو و نما یافته‌و ابله طبع و خود مراد برآمده برای طعمه زبون بنی‌آدم گشته او را ادب مجالس و محافل ملوك نباشد.

پلنگ گفت گرگ روان باید کرد.

شیر گفت‌او شخصی دلیر است و گریز است طریق تجسس نیك داند و کار او شب‌رفتن و دور دیدنست.

پلنگ ذکر هریك ازاین طایفه میکرد و شیر عیب و هنر هریك یك بیان میفرمود دراین مقالت بودند که‌ناگاه‌از بنی ثعلب حکیمی کنیت او ابوالحکم یعنی روباهی از

نیك و بد آگاهی برایشان بگذشت.

پلنگ گفت ابوالحکم شایسته این حکم است.

شیر گفت او منظری و مجبری ندارد و الحان خـوش و تقریر او دلکش نیست اما مزاج دان و باریك‌نظر است شاید که شایسته این شغل باشد او را بباید فرستاد.

رسول دوم بدرگاه[1] سیمرغ آمد و حکایتی که داشت بگفت.

سیمرغ منادی فرمود تا وضیع و شریف قوم جمع آمدند.

طاوس را که وزیر او بود گفت از فصحا و بلغا چند مـرغ زیرك را طلب بایـد داشت تا از ایشان یکی را بجهت این مصلحت اختیار کنیم.

از طیور بحری حواصل را نخست پیش آورد.

سیمرغ گفت او صوفی صفتی است سجاده بر روی آب افکنده و از عُجب‌سری در هوا برده‌بلند آوازه‌ایست پست‌آواز کوته‌نظری است‌گردن دراز از سر اودرگذر.

طاوس کلنك را آواز داد سیمرغ گفت او مسافری است شیب و فراز دیـده و سیاحی است گرم و سرد ایام چشیده و از حوادث روزگـار و وقایع بی‌شمار بـدو رسیده بسیار در چپ و راست نظر دارد شاید که سخن پس و پیش و کم و بیش گوید چنانکه شیخ سعدی فرمود:

مصراع

«جهان دیده بسیار گوید دروغ»

طاوس گفت بوتیمار لایق این شغل است.

سیمرغ گفت شك نیست که او مرغی حکیم و بسیار اندیشه است و مدتی است که‌عزلت‌گزیده است‌و بسَد" جوع قانع شده اما قبضی بر او مستولی است که ملاحظهٔ او موجب ملالت طبع میگردد.

طاوس گفت از طیور برّی نیز جماعتی هستند کلاغی پیش آورد.

---

۱ ــ رسول ببارگاه سیمرغ آمد ... م،س.

سیمرغ گفت از عقلای قوم ما یکی او است اما از غایت مکر وغدر اعتماد را نشاید نباید که با ما همان معاملت کند که یکی از اجداد او در ایـام طوفان بـا نوح پیغمبر کرد. طاوس کبوتر را ذکر کرد.

سیمرغ گفت او مرغی مبارك‌روی و خوش خُلق و پسندیدهٔ خَلقست اگربحرص و شره دانه‌خوار مردم نبودی شاید که بدین عادت میل کند.

طاوس سخن هدهد در میان نهاد.

سیمرغ گفت اورا برای تجسس احوال فرستند نه‌از برای بحث و جدال اگرچه سبك و لطیف‌ذاتست متهتك و بی‌ثباتست‌مصلحت آن باشد که این کار را تو باصلاح آری.

طاوس خدمت کرد روی براه آورد.

رسول سوم بآشیانهٔ عقاب آمد او نیز اتباع و اشیاع خود را طلب فرمود و بـا شهباز سفید که در صدر وزارت عمدةالملك او بود این حکایت آغاز نهاد شهباز زمین بوسید گفت ما همه منقاد و مطیع توئیم و در صف طاعت کمر خـدمت برمیان بسته داریم رؤسا و متقدمانِ ولایت حاضرند کرکس شیرین‌نفس و چرخ و شاهین باحشمت و تیهو و جرّه باز که از همه کارها چشم بازند بجمع سر بر آستان نهادند عقاب گفت کرکس پیر معمّر است و تجربه بسیار دیده و با این‌همه در طبیعت او خساستی هست و بزرگان گفته‌اند که رسول باید که شریف و عالی‌همت باشد و این جمله کـه ذکر کردی همین معنی دست‌آموز بنی‌آدم میگردند که خود را از دون همتی رهین حرص و آزمیدارند.

همای را طلب کن که اومرغی است مقبل وفرخنده‌فال و شخصی است میمون‌لقا و مرغی است خجسته‌طالع.

رسول چهارم بحضرت نهنگ آمد او کوسج را که وزیر مشیر او بـود از این حال اعلام کرد و اعوان و جنود او جمله حاضر شدند.

گفت ما را پیری روشن‌ضمیری میباید کـه در حضور ملك جنیان بـا بنی‌آدم مناظره کند اغلب قوم ضعیف‌المزاج و بطیئی‌السیرند واکثر ایشان بیمار طبع و کریه‌ـ النظر با این همه از معارف چند کس را طلب کن باشد کـه یکی را اهلیت این معنی باشد.

کوسج گفت بیشتر قوم‌بطلب معاش متفرق شده‌اند سرطان و ضفدع و مارماهی و کشف اینجایند.

گفت این کژ روی ناخوش منظور بگذار مارماهی نیکست و صورت او با معنی ابنای روزگار نسبتی تمام دارد امـا او را مجال آنکه یـك قدم برخشکی نهد نیست کشف را بباید فرستاد که او مسافر بحر و بَرّ است و با تر و خشك تواندساخت.

رسول پنجم با اژدها پیوست و قصهٔ ماجرا فرو خواند.

اژدها در حال ثعبان را که مدار ملك و ولی عهد او بود از این معنی آگاه کرد گفت از نقبای قوم و علمای دور ما طایفه‌ای که قول و فعل ایشان بر صدق و صواب مبنی باشد طلب کن تا یکی را از قبل خود روان کنیم.

ثعبان گفت روز بی‌گاه شده است و هرکس بمسکن خود مراجعت کرده‌اند مگر مار افعی و کژدم جرّاره و سوسمار که ایشان حاضرند.

گفت افعی سرحلقهٔ جمع است اما دو زبانست وبافسون مغرور کـژدم شکوهی دارد و با هیبت و حشمت است چون چشم بیناش نیست که در این کـار نادیـده‌وار نیشی زند سوسمار ابدال صفت است با بدویان عرب خو کرده آداب حضرت و عزت مجالس ملوك[1] و محافظت رسوم اکابر و اشراف‌همهٔ عمر در فهم و وهم او راه نیافته[2] عنکبوت را بنگر کجاست او را طلب کن که باریك بینی و خرده کاری شیوهٔ اواست در هر شانه بتواند بافت اگرچه نسّاج رابنقصان عقل و قلت‌فهم نسبت کنند بسیاردان و اندك فضول باشد.

---

۱ ــ و عزت مجالس ملوك و محافظت آئین و رسوم ــ آ،ق ــ م،س.

۲ ــ او راه نیافتـه است عنکبـوت نیکست او را بباید فرستاد که آ،ق ــ م،س.

رسول ششم بخانهٔ زنبور شهد آمد او را دید با جمع انبوه نشسته و عمارتی‌آغاز نهاده حاضران جمع هریکی بمصلحتی نام زده‌شده‌اند او بی‌تکلف و توقف آمدشدی مینمود.

رسول از معنی رسالت هرچه داشت ادا کرد و شرط خدمت بجای آورد.

یعسوب مگس را که‌ندیم او بود گفت: ازمتعلقان ما صاحب تجربه‌ای کاردیده‌ای را طلب کن.

مگس گفت بیشتر خلق در عمارت مشغولند و پای در گل دارند یعنی از زنبور سیاه و ملخ و پشه و کیك که برسر عمارت میگردند.

یعسوب ساعتی تفکر کرد گفت زنبور سیاه‌زنگی‌طبعی است بسیارگوی آواز ناخوش در سر انداخته و مشغول لایعنی و بی‌فایده سرگردان گشته او را بگذارملخ را در لباس رعونتی و در صورت ظرافتی هست اما همه عمر چشم باز نهاده است و از دنائت مزدور خلق گشته نه‌بینی که همیشه جو و گندم[1] ایشان میدرود، پشه خود مطربی است بارود آموخته زخمها بی‌اصول زند کیك خود مجردنمائی است سر و پا برهنه بی‌کار گدائی است خون‌خوار جانوری است ضعیف ترکیب رقاصی است بی‌ترتیب مور اگرچه صورت مختصر دارد و حرص و شره بر او غالب است اما شنیده‌ام که وقتی با سلیمان پیغمبر علیه‌السلام مناظره کرده‌است و الفاظ سنجیده و کلمات پسندیده در میان آورده و در مجلس او سؤالی و جوابی بشرط ایراد کرده او را بگوی تا سوار و پیاده هرگونه که باشد برود.

حاصل‌الامر جملهٔ حیوانات باکمال رغبت کمر مطاوعت برمیان بستند و نیز معتمدان خودرا براین نمط که گفتیم بحضرت ملك جنیان روان کردند[1] «والله‌اعلم بحقایق‌الامور».

---

۱ ـ که همیشه خود گندم ایشان میدرود ... آ،ق ـ م،س.

۲ ـ عبارت «والله‌اعلم بحقایق‌الامور» در نسخهٔ م،س ـ آ،ق نیست.

فصل هفتم

درجمع آمدن حیوانات با مردم بدرگاه ملك‌جنیان

چون خبر آمدن حیوانات بسمع دادبخش رسید از ندمای خاص یکی را که محل قرب و اختصاص یافته بود بنزد حاکم شهر فرستاد و آن حاکم مردی بود از آل وذریهٔ ذوالقرنین با قوت و شوکت تمام و نیز مهابت و صلابت عظیم محکم داشت در عهد خلفای راشدین ایمان آورده بود و از ائمهٔ تابعین علم‌آموخته بود و در امور شرعی بغایت ماهر بود و در تمشیت احکام ملك قادر و قاهر[1] فریدون فرّجم هست‌قباد آیین شه عادل سکندر ملك دارا شکل بهمن خوی رستم‌دل چون خبر رسول بشنید بتعظیم و تبجیل‌تمام استقبال کرد رسول بر سنت اصحاب چنانچه شرط عزت بود.

شعر

زمین بوس کرد از تواضع نخست پس‌آنگه پیام ملك را درست
بیان کرد با شاه خسرو نژاد بگفت ای خداوند با عدل و داد

جماعتی حیوانات مگر محضری کرده‌اند و از دست جور بنی‌آدم مظلمه بحضرت ملك جنیان آورده و مقصود از شکایت و مقصود آن حکایت آنست که میگویند مارا بوجه شرع و معاملت نه از راه دعوی و مخاصمت با طایفهٔ مردمان ماجرائی است که جز بحجت قاطع و برهان ضروری واضح بآخر نخواهد رسید[2] ازجمع حیوانات برّی و بحری و اهلی و وحشی هر گروهی که بودند حکیمی را باتفاق عدول و ثقات و استصواب علما و قضات خویش بجهت مناظره فرستاده‌اند و ملك جنیان دادبخش بن فیروز را در این معنی در حکم ساخت[3] صورت حال اینکه عرضه افتاد چون حکایت

---

۱ ــ در تمشیت احکام ملك قادر و قاهر بود چون خبر رسول ... آ،ق ــ م،س.

۲ ــ نخواهد بود ... آ،ق ــ م،س.

۳ ــ دراین معنی حاکم ساخت ... آ،ق و در نسخهٔ م،س: حاکم ساختند.

او بفهم همگنان برسید اکابر و صدورِ شهر بر در ایوان شاه جمع آمدند ایشان نیز باتفاق یکدیگر هفت حکیم را که هریك از اقلیمی در آنجا جمع آمده بودند روان کردند.

چون جماعت حکما بحضرت ملك جنیان رسیدند واز حیوانات نیز هرکه نامزد شده بود «منهم من یمشی علی‌رجلین و منهم من یمشی علی‌اربع» همه حاضر آمدند. در حضرت‌ملك‌جنیان[1].

فصل هشتم

در مناظرهٔ شتر با حکیم‌حجاز

روز دیگر چو صبح پیداشد   روی عالم چو طبع دانا شد
از رخ آسمان شب شبه‌رنگ   محو شد چون ز روی آینه‌زنگ

ملك دادبخش در صفّهٔ بار بنشست و صد هزار خلق بیکبار صف برکشیدند منادی آواز داد که اصحاب حوایج را راه دهید تا قصهٔ خود عرضه دارند منصف وزیر گفت رسول بهایم اینجا است چون مقدمهٔ سخن او نهاده است سخن او را مقدم باید داشت.

ملك فرمود روا باشد.

شتر چنانچه دأبِ اهل ادب[2] است در صف خدمت بزانوی حرمت درآمده بود چون اشارت ملك برسید واجازت سخن بیافت بی‌دهشت و وحشت.

مثنوی

زبان برگشاد و ببوسید خاك   بگفت ای سرشت تو از نور پاك

---

۱ ـ این جمله «در حضرت ملك جنیان» در نسخ ... آ،ق و م،س نیست.

۲ ـ شتر چنانچه شرط ادب است ... آ،ق ـ م،س.

پس‌از حمد یـــزدان و نعت رسول دعای تو گویم گـــر افتد قبول
بقا بـــــاد شاه جهـــان را بسی کـــه مثلش ندیداست چشم کسی
نه خورشید چون رأی او روشنست نه فردوس چون قصر او گلشن است

مدت چند هزار سال شد که ذریهٔ آدم بر ما مسلط و مستولی شده‌انـــد و هیچ دقیقه از ظلم و تعدی مهمل نگذاشتند آبا و اجـــداد ما از تحمل تکلیفات مـــالایطاق ایشان هلاك شدند معلوم نیست که چندین استخفاف ایشان بر ما برچه استحقاقست و فضیلت[1] خودبکدام حجت و برهان در کـــدام عهد و زمان ثابت کرده‌اند اگـــر این تفوق[2] بقهر و غلبه است ما نیز قوت و شوکت خود ظاهر کنیم اگر بفضیلت ذاتی است هرآینه بدلیل و حجت عقلی یا نقلی ثابت باید کرد[3].

جماعت مردم چون سخن شتر بشنیدند از آنجاکه نخوت و کبر انسانی است‌قصد کردند که بانگی بتهور بر او زنند.

منصف وزیر پیش آمد و گفت این محکمهٔ مناظره است و مجادله نـــی معرکـــه قتل و محاربه سخن بحجت گوئید و طریق انصاف سپرید واز مناقشت و مکـــاوحت محترز باشید این همه نتیجهٔ وقاحت و سفاهت است علی‌الخصوص[4] دراین مجلس که ملك بر ملك سایر سریر فلك سای خود نشسته است و چندین امرای نامـــدار و نقبای کامکار بر دو قدم ایستاده‌اند.

حکیم حجاز نزدیك او بود برسم عرب بی‌توقف و تکلف‌آواز برکشیدو گفت:

المثنویة[5]

آغـــاز سخن بنام پـــاکـــــی کـــو میکند آدمی ز خاکـــی
او میدهـــد از کمال قـــدرت علم و خـــرد و بیان و حکمت

---

۱ ــ بر ما چه استحقاق است و قومیت و فضیلت ... آ،ق ــ م،س.
۲ ــ اگر این فوقیت بقهر و غلبه است ... م،س ــ آ،ق.
۳ ــ بدلیل و حجت عقل و نقل ... آ،ق ــ م،س. ٤ ــ وقاحت وسفاهت علی‌الخصوص ... آ،ق ــ م،س.
۵ ــ شعر: م،س ــ آ،ق.

هستی که ز فیض اوست هستی | در قاعدهٔ فراز و پستی
از قسمت اوست رنج و راحت | او بخشد مرهم و جراحت
هم مغز بیافرید و هم پوست | پس کرد پدید دشمن از دوست
چون عقل گذر ندارد اینجا | آن کیست که دم برآرد اینجا
شاها چو بفرّ دولت پیر | از بخت جوان شدی جهانگیر
می‌دان که اساس شهریاری | از عدل پذیرد استواری
جز داد و دهش مباد کارت | توفیق رفیق و بخت یارت

آنچه رسول بهائم گفت صادق‌القول‌است و شك نیست که انسان بر ایشان مسلّطند و در ضرب و قتل ایشان سعی بافراط می‌نمایند . اما این معنی نه اکنون شایع شده‌است یا قانونی که درین عهد وضع کرده‌اند بلکه سنّتیست‌از بدایت خلقت آدم مقرر شده و از دور حیات آدم مؤکد گشت هرآینه آن تسلّط و استیلا نسبت فضیلتی تواند بود که اصل‌وفرع آن بحجج عقلی و دلائل نقلی مقرر ومبرهن باشد. یکی از حجّتهای صحیح نطق‌صریح فصیح‌است و بیان واضح که اظهار معرفت ذات باری عز اسمه و نشرعلم بر کمال او که اعلای کلمهٔ طیّبه بدان منوط و مربوطست و قاعده شرایع و سنن‌انبیا و اساس امر و نهی و وعد و وعید بواسطهٔ آن مستحکم و ممهّد میگرددواورباب تحقیق را معلوم‌است که اختّص اوصاف نطق‌است و قوت ناطقه را برحیوانی و طبیعی بدان سبب ترجیح و تفضیل نهاده‌اند .

اشتر گفت : اگر مقصود از نطق کلامیست که مستمع را فائده دهد و فهم‌آن معنی که در باطن متکلم‌است حاصل آیدجملهٔ حیوانات را آن نطق داده‌اند پس در این قضیه متساوی باشند و قصهٔ نطق حیوانات در قرآن مجید وارداست و دراحکام عقول و شرایع جایز و ممکن .

حکیم حجاز گفت نطق حیوانات بزبان حال‌است و نطق انسان بزبان قال این‌صریح‌است و آن مخفی .

شتر گفت غلط کرده‌ای حیوانات‌را نیز زبان قال داده‌اند اما چون ترا مفهوم نمی‌شود نطق ایشان را می‌پنداری‌زبان‌حال‌است، نشنیده‌ای که حق‌سبحانه وتعالی ا زقصهٔ مور و هدهد خبر داد :قالت نملة [1] و قال احطت بمالم تحط به [2].

این اشارت بزبان قال‌است و اگر برآن تقدیر که تصور کرده‌ای که حیوانات‌را زبان‌حال‌است و فضیلت خود ازآن جهت‌اثبات میکنی چون مستمع را فایده حاصل است هردو را یك حکم باشد .

بلکه زبان حال فاضلتر نخست بحکم‌حدیث نبوی که من‌صمت نجا و من سکت سلم ، سلامت و نجات وقتی‌است که‌زبان‌قال بسته‌است و از اینجا گفته‌اند: البلاء موکّل بالمنطق .

و دیگر اگر شخصی بسیار چیز بزبان‌حال بگوید و در عمل نیاورد بدان مأخوذ نباشد و حکم زبان قال برعکس اینست ، قرآن مجید از این حال خبر میدهد [3] : کبر مقتاً عندالله ان تقولوا مالا تفعلون .

ندانسته‌ای که اهل نفاق اگرچه مستوجب درك اسفل میگردند سبب آنست یقولون بالسنتهم مالیس فی قلوبهم [4] .

ونیز بباید دانست که همچنانکه انسان را واجب نیست که بزبان حیوانات سخن گویند حیوانات را نیز واجب نیست‌که‌بزبان انسان در سخن آیند و هریك را بحسب مزاج و خاصیت اصطلاحی‌است واستعارتی‌است که اسباب معاش خود را بدان روی ترتیب میدهند و معاملات یکدیگررا ازآن‌طریق معلوم میکنند. نه‌بینی

۱ــ سور۱۷، آیه ۱۸

۲ــ سوره ۱۷، آیه ۲۲

۳ــ سوره ٦۱، آیه ۳ .

٤ــ سوره ٤۸، آیه ۱۱

که اهل مغرب را سخن اهل مشرق صوتی‌نماید نامفهوم و همچنین برعکس این در جمله عالم خلق را با یکدیگر همین حکم‌است‌هرکه سخن دیگری را معلوم نکند نتوان گفت که او بزبان حال سخن میگویدتابدانی که شمارا از این وجه برما فضیلت نیست آخر بیندیش: له ما فی‌السموات وما فی‌الأرض کل له قانتون[۱] چه‌معنی دارد وان من شیء الا یسبح بحمده[۲]، چرا گفت‌سخّرنا مع داود الجبال یسبّحن[۳] والطیر چگونه باشد اگر چشم حقیقت‌بین گشاده‌داری. بنگر که‌انسان وحیوانات وجمادات نیز در این‌معنی شریکند بیش ازاین‌نیست‌که اصطلاح واستعارت مختلفست وفضول و تکلّف زیادت مگر نه نظامی گفته‌است:

بیت

همه هستند سرگردان چو پرگار　　پدید آرندهٔ خود را طلبکار

و هرآینه هر جستجوئی را گفتگوئی‌است و هر گفتگوئی را جستجوئی‌است وهر معاملتی را روشی، قل کل یعمل‌علی‌شاکلته[۴] .

حکیم حجاز گفت دیگر آنست که شما را ملك ما گردانیده‌اند چنانچه قرآن مجید بدان ناطق‌است : اولم یروا اناخلقنالهم مما عملت ایدینا‌انعاماً فهم لهامالکون[۵] وشمارا بجهت ما در وجود آورده‌اند . والأنعام خلقها لکم[۶] وبرای منفعت ما مسخر و مامور گردانیده‌اند . و سخر لکم مافی‌السموات وما فی‌الأرض‌جمیعا[۷] منه قوله جعل لکم‌الأنعام لترکبوا منها و منها تأکلون و لکم فیها منافع و لتبلغوا علیها حاجة فی صدورکم[۸] .

۱ــ سوره ۲ آیه ۱۱
۲ــ سوره ۱۷، ی ٤٦
۳ــ س ۲۱، ی ۷۹
٤ــ س۱۷، ی۸٦
٥ــ س ۳٦، ی۷۱
٦ــ س ۱٦، ی٥
۷ــ س٤٥، ی۱۲
۸ــ س٤۰، ی۷۹و۸۰
۱۲ــ سوره ۱٦، آیه ٦

ولکم فیها جمال حین تریحون و حین تسرحون[۱] .

این همه آیات بیّنات و محکمات بر فضیلت ما برهان قاطع است و نیز آب و علف کاه و جو شمارا که حواله بماکرده‌اند و در بیع و شری زمام اختیار بدست ما داده‌اند و شما همه در این حال مقهورومجبور ما گشته بنا براین است .

شتر گفت: مارا و شما را جذب منافع و دفع مضرت یکدیگر آفریده‌اند مارا خدمت شما فرموده‌اند و شمارا خادم ماگردانیده و ذکر مالکیت شما از روی مجازاست نه از روی تحقیق زیرا که :العبد و ما فی یده ملك لمولاه. اگر مالکیّت از بیع و شری ثابت می‌شود شماهمه عمر با یکدیگر همین معاملت دارید یوسف صدیق‌را علیه‌السلام مالك ذعر دربیع‌وشرا متصرف بود بایستی که فضیلت او زیادت بودی و مالك را بحکم مالکیت‌بر یوسف‌صدیق ترجیح‌نهادندی وهمچنین حوالهٔ آب و علف بشما از روی مجازی‌واگر نی آیتِ : وما من‌دابّة فی‌الأرض الا علی‌الله رزقها[۲] چگونه بتحقیق پیوستی وآنك ما مسخّر ومامور شما گشته‌ایم سبب تعظیم امر حق‌است نه برای فضیلت واستحقاق شما بلك در ضمن آن تسخیرچه اشارتهاست. سخّرناها لکم لعلکم‌تشکرون[۳]. سخّرها لتکبروالله [۴] لتستوا علی ظهوره[۵] ثم‌تذکروا نعمة ربکم. ای غافل‌ان لکم فی‌الأنعام لعبرة[۶] . این همه بجهت آنست تا بدیدهٔ عبرت نظر کنید و شکرنعمت را با رؤیت منعم ملحق گردانید نه برای آنك خودرا مستحق آن دانید که‌بی‌هیچ موجبی قتل و صید و رکوب ما برخود واجب بینید و از جهل و حماقت‌پندارید که مملوك شماایم و شما مالك‌ما.

حکیم حجاز گفت مارا بر فضیلت وکرامت خود بغیرازاین حجت بسیاراست.

۱– س۱٦، ی٦
۲– س۱۱، ی۷
۳– س۲۱، ی۳۷
٤– س۲۱، ی۳۸
۵– س٤۳، ی۱۲
٦– س۱٦، ی٤۸

شتر گفت : بیان بایدکرد. گفت: آیتِ ولقد کرمنابنی‌آدم [۱] ازآن واضح‌تر است که بشرح و بیان حاجت افتد .

شتر گفت: دراین شبهه وارد می‌شود، اول آنك مقصود از بنی‌آدم اینجا عام و خاص را خواستند یا همین خاص‌را؟

حکیم گفت: چون بنی‌آدم گفتند هرآینه عام و خاص را مشتمل باشد .

گفت غلط کرده‌ای آن را که بخلعت کرامت و فضیلت مشرف گردانیدند اولئك کالأنعام بل هم اضل [۲] در حق اوچگونه صورت بستی .

شبهۀ دوم آنست که چون کرامت دادند بعد از آن گفتند: و فضّلنا هم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا [۳] شك نیست کـه‌فضیلت هست اما معین نیست که در کدام خلق‌است شاید که خلقی دیگر باشد بغیرحیوانات .

چون بحث و مناظره بدین سخن رسید حکیم حجاز ساکت گشت و حاضران مجلس متحیر بماندند ملك برخاست گفت‌بامداد بر سر این حکایت شویم. والله‌اعلم بالصّواب .

فصل نهم

در مناظره کردن مور با حکیم شام

چون آتش شبروان فرو مُرد   خورشید سر از افق برآورد

نظم:

کیخسرو روز چون عیان شد   عالم چو درفش کاویان شـد

۱ــ س۱۷، ی۷۲

۲ــ س۷، ی۱۳۸

۳ــ س۱۷، ی۷۲

ملك جنّیان با کوکبهٔ خود که دبدبهٔ او بعیّوق میرسید خیمه بصحـرا زد و حشَم و خدم بر بساط عزت او حاضر آمدند و خاص و عام بر مائدهٔ احسان خود اجلاس فرمود و جن و انس را مسند و متکاءی معین گشته مور میان بسته در آمد و بی‌محابا دست در پایهٔ تخت ملك زد و گفت :

ثنـا مر خدا را فزون از قیاس — که هست او سزاوار حمدو سپاس
خـدائی که دانای راز همه‌ست — ز روز ازل کار ساز همـه ست
نه در فضـل او منّت هیچکس — نه با عدل او َزهـرهٔ یك نفس [۲]
خرد گفت صد موی بشکافتـم — ازین ره نه یك موی دریـافتم
جهاندار شاها بفـرخنـده رای — چو هستت سر دشمنان زیر پای
بجز در ره دین منه چشم‌وگوش — بدانش گرای و به انصاف کوش

ملك پرسید که این شخص ضعیف تن قوی سخن کیست ؟ گفتند : رسولی است از قبل حشرات زمین و فرستادهٔ یعسوب‌است .

مور گفت: جماعت جانوران بی‌دست‌وپای که در کوه و دشت آشیانه‌دارند بنده را بحضرت شاه فرستاده‌اند تا حال‌عجز و اضطراب ایشان ببارگاه عالم پناه عرضه دارم و از جور بنی آدم که خودراطول و عرضی نهاده‌اند قصه رفع کنم و از طریق تحقیق نه از وجه تقلید بدانم کـه‌شرف آدمی بر حیوانات از چه معنی‌است

ملك روی بجماعت مردم کرد و گفت کیست که با این خـُرداندام بلند همـّت مناظره کند و از عهـدهٔ جواب او بیرون‌آید ؟ .

حکیم شام بر وادی نمل گذشته بود و اصطلاح ایشان معلوم کرده درمقابل او برخاست و گفت:

۱ــ این بیت درنسخه د نیست

شعر:

سخن بنام خدائی که بی نشان آمد گره گشای طلسمات جسم‌وجان آمد
کمال قدرت ذاتش بمُلك لم‌یزلی منزه‌است ز وصفی که در بیان آمد
حریم عزت او برتراست از آن معنی که طبع را ز سر وهم در زبان آمد
خدایگان جهان دادبخش دین پرور توئی که‌دست ودلت‌رشك‌بحروکان‌آمد

این جماعت با ما مناظره می‌کنند جوابی که در معنی نطق و کلام گفتند از هر نوع که بود حضرت شاه را مقبول افتاد و ما نیز مسموع داشتیم اما بسیار حجّت دیگر هست که تفصیل ما ازآن طریق بر ایشان موجه می‌شود.

اول همه حسن صورت و اعتدال قامتست.

مور گفت: جوابی شافی چو آب صافی بشنو.

نخست بدان که اهل معنی را سخن از صورت نباشد و ارباب نمیز درمقابلهٔ قلب قالب را وزنی ننهند اگر درین معرض‌صورت را هیچ اعتباری بودی نگفتندی انالله تعالی لا ینظر الی صورکم[1].

و اگر مقصود از حسن صورت ملاحت و صباحت‌است آن خود بار نیست[2]. که ناقصان عقل را در نمایش روی وخطوخال بدان مفاخرت باشد.

و اگر عظم جثّت و استقامت هیکل‌است باید دید که حق سبحانه و تعالی در شأن منافقان چه فرمود: و اذا رأیتهم تعجبك اجسامهم[3] ایشان را اگرچه صورت انسان بود چو معنی حاصل نبود باجمادات‌مقابل شدند: کأنّهم خشب‌مسندة[4]. حکیم

۱ـ در نسخه د و نسخه م، س: انالله لاینظرالی صورکم ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم در نسخه آ.ق. انالله لا ینظر الی صورکم بل‌الی اعمالکم.

۲ـ نسخه د و نسخه م، س: آن خود خیال‌بازیست.

۳ـ سوره ٦٣، ی٤   ٤ـ سوره ٦٣، ی ٤

شام گفت : نص قرآن مجید بر صحت‌قول‌من دلیل‌است چنانچه خبر دادند: لقدخلقنا الأنسان فی احسن تقویم [۱] هرآینه از این‌وجه مارا بر جمله موجودات فضیلت باشد .

مور گفت: ما را نیز از کلام حق دراین معنی دلایل‌است. چنانچه فرمودند: احسن کل‌شیء خلقه [۲] و جائی‌دیگر فرمود اعطی کل شیء خلقه [۳] از این طریق اگر شما خودرا بر ما ترجیح می‌نهید مقبول‌نیست و در حسن صورت همه موافق و مطابق یکدیگریم و میان ما و شما در ترتیب جسم و ترکیب‌اعضا هیچ مباینت‌نیست بلکه همه‌را در دایرهٔ وجود یك حکم‌است‌اگرتغییری و تفاوتی هست در هیأتست نه درصورت. سبحان‌الذی خلق کل شیءفقدره تقدیراً [٤] .

الرباعیه

ایزد چو اساس جوهر و جسم نهاد　　از قدرت خود هرچه ببایست نهاد
بی کار مدان تو هرچه پاکست و پلید　　بیهوده مگوی اگر صلاحست وفساد

ازین‌روی نقصان و کمال دیدن غلط‌عظیم‌است و جهل صریح .

آمدیم بسخن تو که هیأت انسان به‌از هیأت حیوانست و تفضیل شما ازین طریق ثابت شد. بنا برین‌سخن هرآینه شماشریف باشید و ما وضیع .

حکیم شام گفت: هرآینه چنین باشد.

مور گفت: پس در رسوم و عادات‌شما چنان مقرراست که هرچه وضیع‌است برای مفاخرت تشبّه بشریف کند و خودرا بصورت و سیرت او نسبت دهد .

وما را معاینه میشود که شما خودرا همیشه در اشکال و اوصاف صورتی و معنوی بحیوانات تشبیه میکنید وحرکات‌وسکنات خودرا بر ایشان نسبت میدهید

۱ـ س۹۵، ی٤　　۲ـ س ۳۲، ی٦　　۳ـ س۲، ی٥۲

٤ـ س۲٥، آیه ۲: سبحان‌الذی دراول آیه‌نیست‌وتمام آیه این‌است: الذی له ملك‌السموات والارض ولم‌یتخذ ولداً ولم‌یکن له‌شریك فی‌الملك وخلق کل‌شیء فقدره تقدیرا .

بلکه بنباتات نیز که تحت مرتبهٔ حیوانات آمد چنانچه در نظم و نثر شعرا و فضلای شما مشهور است مثلا فلان مرد یا فلان زن آهو چشم و کبك رفتار و تذر و خرام و طاوس شکل و عندلیب الحان یا بنفشه زلف و لاله روی و سرو قامت و نسرین بر و یاسمین بوی و سنبل خط است اینهمه که گفتیم بر بطلان قول تو دلیل آید در این گفتگوی روز بآخر آمد .

فصل دهم

در مناظره روباه با حکیم ترك

بیت

چون خروسان سحر بال طرب برهم زدنـــد
ماکیان شب ز شادی بیضـهٔ زرین نهـــاد
تا مگر خسرو بعزم این رواق بـــی ستـــون
آمد از شبدیز خود برپشت گلگون زین‌نهاد

ملك درمسند حکومت برای قطع خصومت بنشست و ارکان دولت او حاضر آمدند .

روباه بر سر راه منتظر شاه می‌بود و نکتهٔ مناظره را باخود تکرار میکرد ملك پرسید که این جانور جاروب دم که در میان مردم نشسته است کیست ؟

گفتند رسول سیّدالسباع است .

المثنویه

روبــه ز سر نیـــاز برخاست — از جمع دعای خیر درخواست
پس پیش ملك بروی در خفت — از شـــاه ددان تحیّتش گفت

بر تیغ زبان سخن بپرداخت | از هیچکسی سپـر نینداخت
از حال خود و جفـای مردم | بیچاره ز سر گـرفت تا دم
هر غصّه که در دلش نهان بود | بر گفت صریح و جای آن بود

از هرنوع شکایت آغاز کرد و از مکاید شرور حبایل غرور ذریّهٔ آدم انصاف طلبیدن گرفت .

ملك پرسید که با شما چه معاملت میکنند ؟

گفت از جور ایشان ترك عمرانات گرفته‌ایم و همه عمر در بیابانها بسر برده با این همه قتل و صید مارا در هیچ حال فرو نمی‌گذارند و بانواع دیگر تعذیبها می‌کنند معلوم نیست که مشتی ظلوم جهول چندین فضول بکدام فضیلت می‌کنند .

ملك بلطف و مدارا روی بجمع کرد گفت ازحکما کیست که در محکمه سخن گوید ؟

مثنوی

حکیم ترك چون دید انبساطش | بشرط خدمت‌آمد بر بساطش
زهرگونه حکـایت کرد بنیاد | نخست از حمدیزدان‌آمدش‌یاد
پدید آرندهٔ هر نوع و جنسی | نگهـدارندهٔ هر جن و انسی
خدائی کزکمال قدرت خویش | بدو نیك آفرید از هرکم‌وبیش
دوعالم‌را زلطف‌خود بیاراست | اسیرقهرکردآن‌راکه اوخواست
نه در تدبیر او رسم تکلّف | نه در تقدیر او جای تصرف
درود ازما برآن دریای‌رحمت | که عالم قطره‌ای بودش‌بهمت
ز روح قدس بادا آفرینـی | بجان پاك هرباریك بینـی
پنـاه سلطنت شاه جوانبخت | که برخوردارباد ازتاج‌وازتخت

معلوم فرماید که فضیلت و شرف انسان بر اصناف حیوانات بلکه بر جملهٔ

مکّونات در جمیع احوال و افعال و حرکات و سکنات مقرر و معین است و این معانی از شرح و بیان مستغنی است چنانکه در حسن لباس و لطافت اکل و شرب و لذت معیشت و ستر عورت حقیقت این معنی بحس ظاهر مشاهده توان کرد .

روباه گفت کـلا وحاشا که بدین وجه شما را بر ما فضیلت باشد زیرا که حسن لباس شما از چند نوع خارج نیست اگر صوف قدسی و دق مصری و یرمك [۱] خطائی همه آنست که موی و پشم از پشت مسکینی چند باز کرده‌اید و از غایت خساست و دناءت در خود کشیده و اگرسمور و سنجاب و قاقم و قندز پر طاوس و فنکست از تنك چشمی و بی‌شفقتی سردر پی مظلومان متواری گشته نهاده‌اید و بمکر و حیلت از پوست ایشان پوستین دوختـه .

و اگر نسیج و اطلس و دیبا وسندس و استبرق و حریر است از کـرمی چند ضعیف نحـیف که تار تار از برگ و شاخ بخون دل گرد کـرده‌اند و برای خود کفنی تنیده شما جامهٔ حق اورا بحجّت باطل غصب کرده‌اید و آنچه از لطافت اکل و شرب گوئی یقین است که احسن مأکولات و الطف مشروبات شما آنست که از گوشت و پوست حیوانات حاصل می‌شودو هم آن شراب خوشگوار که فیه شفاء للناس [۲] صفت آنست لعاب آب ضعیف است من اضعف خلق‌الله هم از دست شمـا وطن در کوه و بیشه گرفته است و بصدهزار جستجوی وتك وپوی چنان بی‌قوتی قوتی جمع آورده شما بحرص وشره دامن در دهان و انبان در آستین قصد آن کرده و بسعی تمام در نهب و تاراج ایشان کمرعداوت برمیان بسته چنانچه ظهیر فاریابی گفته :

بدان طمع که دهان خوش کنی زغایت حرص
نشسته‌ای مترصّد کـه قـی کند زنبور

۱ـ نسخه آ.ق و د و م ، س برمك ۲ـ س۱٦، ی۷۱

ز کـــرم پیله کفــن برکشی و در پوشـــی
میـــان اهل مروت کـــه داردت معـــذور

و آنچه از لذت معیشت بگزاف لاف زدی معلوم نیست که بواسطهٔ کدام چیز است اگر تمتّعی است بمتاع دنیاوی‌و مال و منال عاریتی که از صدمت انتقال و وصمت زوال خالی نیست مفاخرت ومباهات نسودن بدان یقین است که از غایت جهل و حماقت است بدیدهٔ دانش نظر بایدکرد که حق تعالـــی در شأن کدام قوم فرمود ذرهم یأکلوا و یتمتّعوا و یلههم‌الامل[1]

اگر تفاخر بستر عورت است آن معاملتی است که در شرع و سنّت برشما فریضه شده است که تارك آن مستوجب‌طرد و لعن می‌گردد و مستحق جحیم و عذاب الیم می‌باشد .

حیوانات بستر عورت احتیاج ندارند زیرا که در اصل خلقت آن عضو ایشان خود مستور است و اگر مستور نباشـــدمؤاخذت نیست .

این امر و نهی و وعد و وعید در حـــق شما منزل شـــده است نه در حق ایشان .

حکیم ترك گفت ترا و جمع تراکه جملهٔ سباعند در این سخن نمیرسند زیرا که از حیوانات هیچ گروهی در قساوت قلب وقلّت منفعت وکثرت مضرت زیادت از شما نیست و هیچ موجودی بحرص و شره و بغی و عدوان با شما مقابل نی .

عالمیان دانند که شما از قوت اسنان و حدت مخالب و اظفار با پوست و گوشت ابنای جنس خود چه معاملت می‌کنید و در نهاد شما یك ذره رفق و مدارا نیست و مرحمت و مواسات نیافریده‌اند .

روباه گفت این در سباع از تعلیم‌انسان است و پیش از خلقت آدم جانوران

۱– س۱۵، ی۳

را این عادت نبود که هیچ زنده را صیدنمیکردند و رسم زدن و آئین کشتن از دور قابیل و هابیل ظاهر شده است و این‌بدعت شنیعه و سنّت سیّئه را شما احیا کرده‌اید با وجود این عیوب که گفتی سباع را بر شما فضیلت است زیرا که هیچکدام از ایشان بر جنس خود آن ضرر نمی‌رسانند که شما .

دیگر آنك شخصی اگر از عوارض‌دنیاوی بکلی اعراض می‌کند با آنك بقول خدای و رسول افضل اعمال و اشرف احوال اینست مردم بالطبع از او متنفر می‌شوند و بسنگ ملامت از میان‌خویش بدر می‌کنند او نیز از برای دفع شر شما مقام خود درکوه وبیشه می‌گیرد وباسباع‌و وحوش انس‌معین می‌کند وایشان بحسن ادب و شرط حرمت انیس و جلیس او می‌شوند .

اگر سباع را صلاحیّت صحبت نبودی و وحوش اهلیّت مؤانست نداشتندی اطمینان قلب او بایشان ممکن نگشتی واگر جمع شما سبب تفرقهٔ باطن او نیامدی اختلاط با ناجنس عقل رخصت ندادی بااین غیریّت و ضدیت کار بجائی میرسد که پای بر پشت شیران می‌نهند و با پلنگ‌و اژدها دست درکمر وگردن می‌کنند شما از خباثت[1] خود آبروی اومی‌برید و نخجیر و آهو و شیر بدو فرو می‌آرید ای بی‌خبر فضیلت خود را بدین هنرها اثبات‌می‌کنی .

چون تشنیع روباه باطناب رسید حکیم ترك را جوابی نیامد .

ملك و جماعت متفرق شدند و شب درآمد .

۱ـ در نسخه آ.ق. جنایت

فصل یازدهم

در مناظرهٔ عنکبوت با حکیم روم

شعـــر

دگر ره که این زرده تیزگام　　روان شد برین قصرفیروزه‌فام
چوسربرزدازطاق مشرق نخست　　ز دستش بیفتاد نعل درست

ملك با اکابر و اشراف خود بر قرار معهود حاضر آمدند وازمعارف ومشاهیر ایشان هرکه بود زمین بوس[1] کرد نواب و وزراء مصالح ملك می‌پرداختند ودرتدبیر مهمات از هرنوع سخن میرفت که ناگاه‌عنکبوتی دیدند در پس پرده نشسته و تسبیح می‌گفت ملك پرسید که آن جانورباریك‌باف‌که ازباطن صاف سخن می‌گوید کیست ؟ گفتند رسول اژدهـــاست .

عنکبوت از خوف مناظرهٔ بنی‌آدم ودهشت حضور ملك بیك تار آویخته بود و در کارگاه فکر از هرنوع سخن درمی‌بافت چون جمع را ملتفت خود دید سخن بلند کرد و گفت :

نظـــم

سبحان خالقی کـــه زتأثیر رحمتش　　هر نقطه‌ای بمرکز هستی قرار یافت
بر لوح آفرینش او چون قلم برفت　　نقش حروف برخط تقدیر بار یافت
نسّاج عقل هرچه برین در تنیده بود　　در کارگاه قـــدرت او تار تار یافت
ای دادبخش دادکن اکنون‌چو گشت‌کم　　ظلم ازجهان وعدل برتو قرار یافت
عدل‌وسخاوحلم‌وحیاگشت‌اساس‌ملك　　منت خدای راکه‌دلت هرچهار یافت

۱ــ نسخه م،س: زمین خدمت ببوسیدند .

بنده باشارت حاکم خود متوجه این طرف گشته است گروهی خزندهٔ زنده دل مرا بدین مهم فرستاده‌اند که از حقیقت‌حال بنی‌آدم معلوم کنیم زیرا که شدت زحمت ایشان از حد امکان تجاوز نمودحیوانات دهان بسته را طاقت بر سید و مدت عمر خود را در این مشقت بسر بردندو هیچکدام را معلوم نشد که ذریهٔ آدم بکدام خصلت بدین دولت رسیده‌اند که حیوانات را باین حد مقهور و مجبور ایشان می‌یابد بود و تا بدین غایت تحمل‌ایذای ایشان می‌باید کرد ؟

حکیمی از حکمای روم حاضر بود و گفت :

نظـم

گفت بعد از ثنای ایـزد فرد آنك مارا بخود شناسا کـرد
کردگاری که واحدست واحد وصف او لم‌یلـد ولم یولـد
نعت ختـم رسل بباید گفت تا شود نعت و حمد باهم جفت
آنك بحر محیط یك نم اوست هردو عالم طفیل مقدم اوست
باد تا خاك و آب‌وآتش هست شاه نـورا جهان کهنه بدست

عنکبوت اگر می‌خواهد که قدر ومنزلت ما معلوم کند حقیقت آن فضیلت و شرف ما بر خود بشناسد گو بعین‌الیقین‌نظر کن که حق سبحانه و تعالی فرزند آدم‌را بمدد توفیق‌و الهام در استخـراج‌حرفتهای عجیب واستنباط صنعتهای غریب چه مایه قوت ارزانی فرموده است و مهندسان سبکدست را چه قدر علم و معرفت بخشیده که از هرنوع طلسمات و نیرنجات‌و سحر و شعوذه و امثال آن که همه نمودار صنایع و بدایع اویند بعالمیان می‌نماید حیوانات را بر این همه اطلاع نیست و از این معانی هیچ نصیبی نی .

عنکبوت گفت اگر این دبدبه از این مرتبه است و این گفتگوی بدین رنگ

۱ـ نسخه آ.ق: چرنده

و بوی حق سبحانه و تعالی مارا و شمارادر این آیت جمع کرده است .

قل کل یعمل علی شاکلته [1] هرکسی را بحسب دانش روشی است و از آن دانش صنعتی و حرفتی ظاهر شده که قوام‌معیشت همه برآن باز بسته است ربکم اعلم بمن هواهدی سبیلا [2] این نوع رادر جمله وحوش وطیور و حشرات وهوام ارض محسوس می‌توان دید که هریك ازبنای منازل و استحکام مقام و تمهید آشیانهٔ خود بی‌زحمت چوب و خشت چه‌مایه صنعت و هندسه نموده‌اند و وضع آن را بعضی مثلث و بعضی مربع و بعضی‌مدورترکیب داده اگربشرح هریك مشغول شوم و چرب دستی و شیرین کاری هرجانوری را بتفصیل بیان کنم حکایت بتطویل انجامد از حرفت من قیاسی گیر و مهارت‌من در آن شیوه بنگر که از ابنای جنس و اقران عهد خود در بیشتر کارها عاجزترو حقیرترم چون بدستگاه خودروم و از سردانش ساعتی پای بفشارم و تاروپود تنسته[3] را در جو هوا فراهم کنم .

مثنوی

برون آرم از طبع روشن ضمیر | یکی‌پاره‌کرباس همچون حریر
نه از شانه پیوند آن بنگرم | نه در بافتن یـاد ماکو برم
اگر پوشش مردم اطلس بود | مرا آنچه من بافتـم بس بود

حکیم روم گفت حجتی دیگر علم کتابت است که بهترین صنعتهای فرزند آدم است و چندین هزار معانی لطیف ازصحیفهٔ دل بر صفحهٔ کاغذ بواسطه آن ثبت می‌شود و حقایق و دقایق اسرار ملك و ملكوت در سلك حروف مقطعات بسبب‌آن انتظام می‌یابد .

کدام صنعت از این فاضلتر که مخدرات عالم غیب‌را که درتتق طبع محجوبند

۱ــ س۱۷، ی۸٦ ۲ــ س۱۷، ی۸٦

۳ــ نسخه م،د نسخه ف: نبشته ولی تنسته‌درست‌است بمعنی تنیده .

برسریر صریر قلم جلوه‌کنند و کدام حرفت از این شریفتر که درر ولآلی بحر علم را که در صدف ضمیر مخفی‌اند از قعردریای دل بقوت انامل بساحل آب و گل اندازند .

عنکبوت گفت جواب این گفته شده است مگر معلوم نکرده‌ای اگر بهترین صنعتهای بنی‌آدم کتابتست چرا مهتر عالم‌که خلاصهٔ موجودات و عصارهٔ مکونات بود بدین فضیلت مشرف نگشت ؟

حکیم روم سر در پیش انداخت و بیش جواب نگفت .

پس هرکس بمقام خود باز رفتند و از فصاحت عنکبوت تعجب می‌نمودند .

فصل دوازدهم

در مناظرهٔ کشَف با حکیم عراق

شعر

روز پنجم چون سر از مشرق برآورد آفتاب
بر سپاه زنگیان زد لشکر افراسیاب
نو عروسان فلك را دهر گوئی جلوه کرد
پس بآئین مشاطه باز برد اندر نقاب [۱]

ملك با تجمّل تمام چنانچه سیرت‌ورسم امرا وملوك برسریر سلطنت بنشست کشف صاحب کشف سر از گریبان برآورده بود و بچشم اعتبار در آن جمع نظر می‌کرد .

۱ـ نسخه د: مشاطه باز کرد از رو نقاب . نسخه م،س: باز برد اندر نقاب نسخه د صحیح‌تر بنظر میرسد .

ملك پرسید که آن شخص باوقارو آن مرغ بی‌مخلب و منقار که صورت او همه پشت است و سیرت او پشت و روئی دارد کیست .

گفتند فرستادهٔ نهنگ است .

کشف آهنگ سخن کرد بعد از تأمل‌و تفکر بسیار گفت :

شعـــر

که دارد دیدهٔ روشن در این راه — که در هر ذره بیـــند صُنع الله [1]
خدائی کـــز بدیع فطرت اوست — خرددرجان‌نهان چون‌مغزدرپوست
همو داد اهل دل‌را حسن سیرت — زفیض اوست انـــوار بصیـــرت
جهاندارا ازاین و آن گذر کن — بعبـــرت در نهاد من نظـــر کن
خرد مندان چو از تحقیق گویند — ز صورت سِرّ معنی بازجویند
همیشه خلق را بر پشت باریست — مرا پشتست بار این طرفه‌کاریست
ازآن شد پشت‌من مانند سرپوش — که ای‌دیك‌هوس‌پوشیده میجوش
ازین‌سودا که‌پختی ای سیه دل — چوکاسه سرنگون‌داری چه‌حاصل
اگـــر مفلس اگر با تاج و تختیم — همه سودای خامست آنچه پختیم

معلوم رأی ملك باشد که من ضعیف را نهنـــگ با فرهنگ بدین حضرت فرستاده است تا بشنوم که اولاد آدم در اثبات فضیلت خود با جماعت حیوانات چه حجت می‌گویند و دعوی فوقیّت به‌کدام قوت و استظهار می‌کنند .

آمده‌ام تا از قبل قبیلهٔ خود باایشان مناظره کنم .

حکیم عراق با او مقابل شد و گفت :

مثنوی

ای از آن بر تر که گفت آدمی — پی برد آنجا ز روی محرمی

۱ــ نسخه آ.ق. صنعةالله

آنچه ما گوئیم جزتقلیدنیست | این همه افسانه‌ها توحیدنیست
کس نپرسد قصهٔ دریا ز خس | وصف‌اوهم‌ذات‌اودانست وبس
ما ظلوم ظلمت جهـل خودیم | نیستیم ارچه دم هستی زدیم
گرچه نقد معرفت دربارماست | بندگی‌وعجز وحیرت‌کارماست
شهریارا چون بچشم اعتبـار | دیدهٔ احوال دور روزگـار

این شخص ضعیف نیست بنیّت بحث و مناظره آمده است مگر معلوم ندارد که چند هزار سال شد که این قضای مبرم و این حکم محکم نافذ شده است کـه حیوانات را مطیع ذریهٔآدم می‌باید بود وطوعاً و کرهاً بر صحت این‌مقالت وصدق این دعوی دلایل بسیار است اما ایشان راخیـالات فاسده و تصـورات نا مستقیم زحمت میدهد .

کشف گفت سخن لا یعنی بگذار اگرحجتی‌داری بیار وگرنه دست ازایذای این مسکینان بباید داشت تایکچندی پای در دامن عافیت کشند و از شر وفساد شما امان یابند .

حکیم عراق از خشم در عرق شد گفت ای کریه منظر کـوتاه نظر باوجود چندین امرا و ملوك محتشم و معارف ومتقدمان محترم واطبای حاذق و منجمان صادق و مدرسان خوش تقریر و مفتّیان روشن‌ضمیر که در میان مااند .

شما مشتی ذلیل مهین را رسد کـه در محفل مجادله با ما مقابل شوید ؟!

کشف گفت این‌بس فضیلتی نیست‌که موجب فوقیّت شما باشد و بدان سبب خود را بر دیگران مقدم دارید .

از جملهٔ حیوانات هیچ طائفه‌ای نیست کـه حاکمی و امیری معین ندارند بسیار در عدل و انصاف و ریاست و سیاست زیادت از امرا و حکام شما نبینی‌که اکثر اولاد آدم هرکه چند روز بحکومت‌و امارت مبتلا گشت از دو حال بیرون

نیست یا کافرست یا مؤمن .

اگر کافرست باوجود او فخرکردن و مباهات نسودن از دایرهٔ شرع و سنّت خارج است و اگر مؤمن است یا ظالم است یا عادل .

اگر ظالم است در مرتبهٔ ظلم همان حکم دارد که در مرتبهٔ کفر و اگر عادل است این از نوادر باشد .

همیشه عمارت ولایت محافظت رعیت او جز برای کثرت مال و منال و طمع عشر و خراج و تحصیل مطلوب و مقصودخود نباشد .

بخلاف امرا و ملوك ما که همه را بخدا ورسول اقرار درست داده‌اند و روز و شب بر جادهٔ عدل طریق رحمت و شفقت‌سپرند و در رعایت رعیّت خود چندان که امکان دارد جهد نمایند چنانچه سنت الهی و سیرت پادشاهی است .

از زنبور نحل قیاس باید کرد که در تفقد احوال جنود و اعوان خود آن ضعیف ترکیب چه مایه اساس ترتیب نهاده[1] و در تهایای اسباب رعیت خود چه مایه کفایت می‌انگیزد و جملهٔ حیوانات را باجنس خود همین معاملتست و با زیر-دستان بانواع مرحمت حسن معیشتی دارند که در فهم و وهم آدمی نیاید .

یکی از آن جمله حکایت آن موراست که حق سبحانه وتعالی ازفرط شفقت و غایت مرحمت او بر قوم خود خبر میدهد قالت نملةیاایّهاالنمل ادخلوا مساکنکم لایحطمنّکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون[2] .

حقا که همه را سیرت و عادت همین‌است و از رعایت زیادت ازین و همچنین در معارف و مقدمان خود بنگر از دور آدم الی یومنا هذا هر فتنه‌ای و خللی که در قانون شرایع انبیـا ظاهر شد و هربدعتی و رسمی که در میان عامّهٔ خلق انتشار یافت همه را سبب ایشان بودند وهستند و آنچه از طبیب و منجم گفتی

۱- نسخه آ.ق می‌دهد

۲- س۲۷، ی۱۸

چون شما را همه میل بکثرت اکل و شرب و جمع مال و طلب مناصب مبتلا کرده‌اند بدیشان احتیاجست و عاقبت همه هلاك شما بقول و فعل ایشان صادر می‌شود که بتخمین و تقلید و توهمات چند برهم بافند [۱] باآنك میدانند که صحت و مرض و سعادت و نحوست جز بتقدیرالهی نیست و مارا بحکم آنك پروای آن همه نیست و بسد جوعه قناعت کرده‌ایم‌از زحمت ومحنت منجم و طبیب استغنائی حاصلست .

حکیم عراق گفت اگر حیوانات بسد جوعه قانعند پس مارا در کثرت اکل چرا بحیوانات نسبت کرده‌اند که یأکلون کما تأکل‌الانعام[۲] .

کشف گفت اینجا ذکر حیوانات نیست و بدین صفت انعام مخصوصند و آن نیز از جور و جفای شماست که چندین‌شدت و مشقّت از تحمل ایذای شما بدیشان میرسد که امید از حیات منقطع می‌کنند و بهیچ نوع خود را خلاص نمی‌توانند کرد مگر بصبر و تسلیم .

چون معاینه می‌بینند که از ضرب وطعن شما روی امان نیست و بی‌کار بودن مجال نی‌ضرورت برای زیادتی قوتی دراکل و شرب جهد میکنند تا از مدد آن مگر در امر و نهی شما مقاومت توانندنمود .

حکیم عراق گفت اگر در همه انواع شبهه ایراد کردی در رسوم و عادات و ترتیبی که تعلق بانسان دارد چه میگوئی و مجالس پر فایده و محافل پر مایده چه شبهه داری و در تنعّم و تمتّعی که درریاض با نزهت و بساتین باراحت و ایوان رفیع و قصر مشیّد که ایشان[۳] را مهیا ومهنّاست چه میگوئی .

کشف ساعتی سر در گریبان کشید گفت ترا حکیم عراق میگویند و بجهت

۱ـ نسخه آ.ق و سبب اضلال و اغوای ایشان‌می‌گردند .

۲ـ س۴۷، ی۱۲!

۳ـ نسخه آ.ق : آنان

آن آمده‌ای تا بعلم و حکمت و دلیل وحجت‌گوئی این‌شطح وطامات وخرافاتست که بعبارت مزخرف و استعارت متکلف برهم بافته‌ای حقّا که همه برعکس قول حکما و خلاف مذهب عقلاست آخر ندانسته‌ای که حکیم را هیچ عیبی شنیع‌تر و هیچ نقصانی از آن قبیح‌تر نیست که‌بعد از آنکـه در حکمت رسوخ یافت برسم و عادت رجوع کند و نظر برآئین‌و ترتیب صورت دارد اگر رسم و عادت را در میزان تحقیق مقدار خردله‌ای وزن‌داشتی خواجهٔ کاینات و دیباچهٔ موجودات نفرمودی بعثت لرفع‌الرسوم والعادات وآنچه از مجالس و محافل گفتی یکی در این آیت فکر کن کل حزب بما لدیهم فرحون[1] تو چه دانی که اصناف حیوانات هرکجا جمع آیند و جماعت طیور که در هوا صف برکشند از معیشت چه مایه لذت گیرند یا چه تنعّم و تمتّع حاصل کنند و سرور و بهجت ایشان در آن حال به چه غایت رسد و مجالس و محافل شما اگرچه پر مائده وفایده باشد اما اکثر آن بر طریق سنّت جاهلیت و قانون رهبانیت اتفاق‌افتد بخلاف مجالس حیوانات که جمعیت ایشان همه برای تسبیح و طاعت باشد و در آن مجمع از هریك جز ذکر عظمت و کبریائی حق صورت نبندد پس برین همه حجتها که تقریر کردی یقین شد که حیوانات را بر شما فضیلتست نه شما را بر ایشان و بدین هنرها که بر شمردی جهل و حماقت و ظلم و تعدی‌شما همگنانرا معلوم گشت .

حکیم عراق خاموش بماند .

فصل سیزدهم

در مناظره طاوس با حکیم هند

شعـر

روز ششم کین فلك حقّه باز　　　مهرهٔ خود را همهٔ بر بود باز

۱ـ س۲۳، ی۵۵

بار دگر لعب نو آغاز کـرد / کارگهِ بوالعجبی باز کـرد
پرده شب را چو بیك‌سو کشید / جام بلـورین بکف او بدید

ملك با طبقهٔ جنود و اعوان خود در مقام معلوم حاضر آمدند .

طاوسی از دور نشسته بود و بال و پر خود راست میکرد ملك پرسید آن مرغ خودآرای و مسافر رعنا نمای ازکدام طرف رسیده است ؟

گفتند از حضرت سیمرغ رسالتی دارد .

طاوس چون دید که سخن او در میان آمد از کرانهٔ صف آواز برکشید و گفت :

شعـر

هرسخن کان نـه حمـد یزدانست / بر سخن گـوی جملـه تاوانست
ابتـدا چون بنـام حق باشـد / هرچه گـوئـی خلاصـهٔ جانست
آنك عقـل از کمـال معـرفتش / بر سـر کـوی عجز حیرانست
هرچه‌هست اول‌اوست‌آنکه ازاوست / عقـل سر گشتـه این قدر دانست
بعـد حمد خـدا و نعت رسول / مغـز توحیـد و عین ایمـانست
خسروا گـر تـرا بطالـع سعد / یك دوروز این جهـان بفرمانست
دل بـدنیـا مبنـد پیـدا نیست / تخـم نیکـی بکار کار آنست

این بنده برسالت آمده است از قبل سیمرغ و چندین هزار مرغ دیگر مرا گفته‌اند :

نظـم

علی‌الله زین جفـاهای دمادم / که بر ما میرود از نسل آدم
زجوروم‌کر این‌مشتی‌پر ازغدر / بگو باداد بخش آسمان قدر

که چندین مرغ دهان بسته بال شکسته خود را بهزار خون جگر در دل آب

و خاك جای کرده‌اند و اندر هوای اندك‌قوتی خویشتن بباد داده ذریّهٔ آدم کمان حرص بدست امل گرفته و تیر طمع برشست امید نهاده در کمین ما نشسته‌اند واز عشایر و اقارب ما قومی را بجبر و تکلیف بر آن باعث بوده که سر در پی مامی‌نهند و از خوف ایشان درما میجهند و از هر نوع معاملت دیگر نیز هست که هلاك ما در آنست و از ایشان خود بدان‌سبب مستأصل میشویم .

حکیم هند بزبان او آشنا بود جواب آغاز کرد و گفت :

شعر

ای تو منزّه ز نظیر و مثال — گم‌شده درکوی‌تو وهم‌وخیال
جوهر جان را شرف ازنور تو — عقل یکی بندهٔ مجبور تو
قالب و قلب از تو پدید آمده — پس همه در گفت‌وشنیدآمده
در نظر لطف تو ای دستگیر — قاعدهٔ ماست بلندی پذیر
گر بعنایت نکنی رهبری — آب و گلی را نرسد داوری
ای ملك آئینه عبرت نمای — چون بکف‌تست نظر برگشای
بیش‌وکم‌و نیك‌وبدو خشك‌وتر — این همه صُنعند بصانع نگر
دیدهٔ معنی چو خدا بین شود — ملك‌مخوانش‌که همه دین‌شود

این مرغ ترشروی شیرین سخن که از ما شکایت می‌کند مگر معلوم ندارد که حق‌تعالی ذریّهٔ آدم را چنانچه بصورت‌و سیرت آراسته است بجودت حسن و دقت تمیز نیز پیراسته است و چندین اوصاف دیگر کرامت کرده که حیوانات را از آن هیچ نصیبی نیست و آدمی را بدین‌سبب بر ایشان فضیلت است .

طاوس گفت اگر جودت حسن و دقت تمییز را همان حجّت داری که اصحاب تو در حسن عمارت و صورت لباس و صنعت و رسم و عادت تقریر کردند یقین شد که هیچ نیست و اگر ترا در آن معنی شبهه‌ایست برتو ثابت‌کنم که‌حیوانات را

آن قـــوت زیادت از شماست نخست جماعت بهایم که بدست شما ذلیل گشته‌اند مثلا شتر که با طول قوایم و بلندی گردن‌سری در هوا افراشته موضع قدمهـــای خود را در عین یقین [1] وسرعت پوئیدن نه بیند وظلمت شب بادرشتی و ناهمواری راهش حجاب نباشد و در اسب نیز همین‌معنی حاصلست که آواز رونده را در تك و پوی از بعد مسافت معلوم‌کند وهمچنین‌وقت باشد که صاحب خود را بحـــرکت دست از خواب بیدار کند .

و مثل این از بهایم دیگر معاینه می‌توان دید که چون شخصی ایشان را یك دو کرّت براهی برد که نرفته باشد پس‌بگذارد بی‌دلیل بمقام خود مراجعت کند و مرتع خود را دریابند .

واگر درخانهٔ تـــاریك شب صد گوسفند بزایند روز دیگر هریکی برهٔ خود را بشناسند و بره نیز سوی مادر خود روان شود و در هریك از اجناس حیوانات چندین معانی موجودست بلکه دقّت تمیزایشان باضعاف آنست که شما را داده‌اند .

حکیم هند گفت : ذریّهٔ آدم را در هر حالت اوصافی هست بغیر ازین کـــه گفتیم که بدان سبب رجحان ایشان برجملهٔ موجودات ظاهر و باهر است چون شجاعت و سخاوت و قناعت و موانست‌و تسلیم و صبر و امثال آن که در هیچ حیوان این معانی صورت‌نمی‌بندد .

طاوس گفت ای ابله این اوصاف را بحیوانات نسبت بیش است که بانسان و یك دلیل واضح بر جهل تو فوقیّت جنس است بشجاعت ندانسته‌ای که اگر این صفت دلیل فضیلت مردم بودی مهتر عالم‌نفرمودی کل شجاع احمق .

با اینهمه اگر مباهات بشجاعتست شیر از همه فاضلتر باشد و در تفضیل او بدین ، شبهه‌ای نیست زیرا که همیشه مبارزان و دلاوران را بشیر تشبیه می‌کنند

۱ــ نسخه آ.ق: رفتن

و اگر بدعوی سخاوت تفضیل میکنی درمعاملات خروس نظر کن و اگر سخن در قناعتست این خود لازمهٔ حیواناتست و همچنین مؤانست و تسلیم و صبر و تحمّل که همه را در خلقت ایشان محسوس می‌توان دید .

چون حکایت بدینجا رسید همگنانرا سخن طاوس پسندیده افتاد و آستین تحسین برافشاندند .

حکیم هند از جواب او فرو ماند با جماعت مردم متحیّر و متحسّر بمقام خود باز رفتند .

فصل چهاردهم

در مناظره همای با حکیم خراسان

نظم

سپاه شب هزیست کرد ناگاه　　عیان شد بیدق‌خورشید ازاینراه[1]
زنعره پاسبان را دم فرو شد　　بر آمد ناله کوس از در شاه

نفیر حیوانات بعیّوق رسید و شکایت بنی‌آدم از سر گرفتند هریك از نوعی قصهٔ درد خود باصطلاحی که داشتند ادامی‌کردند .

ملك بر قرار گذشته فریاد آن چند سرگشته بشنید اجازت فرمود تا همه حاضر شدند .

روی بجماعت مردم کرد و گفت : چند روز شد که حیوانات با شما مناظره می‌کنند و بحجّت و برهان تقریر مباحث‌خود را بتحقیق میرسانند و الزام ازطرف شما معاینه می‌شود .

۱ــ نسخه د. عیان شد بیرق خورشید از چاه

امروز یا دلیل قاطع مسألت می‌باید یا ترك حیوانات و ضرب و قتل ایشان بی‌هیچ موجبی .

و هر آینه چون صورت حال معلوم شد بحکم حدیث صاحب شرع که انصر اخاك ظالماً او مظلوماً بر ما واجب گشت‌که ایشان را معاونت کنیم و در نصرت ظالم و مظلوم جهد بلیع و سعی تمام بجای آریم .

درین بودند که ناگاه همایی از هوای درآمد و بر درختی بنشست ملك را نظر بروی افتاد گفت این مرغ گشاده‌پر با زیب و فر از کجا میرسد ؟.

گفتند رسول عقابست و او جانوریست که عزلت و قناعت مایهٔ اوست و دولت و اقبال همسایهٔ او .

چون آواز شاه بگوش همای رسید در پای درخت‌آمد ودست بدعا برداشت و گفت ملکا و پادشاها .

شعـــر

بحق آنکه ز تأثیر صنع بی‌قلمی — هزارنقش‌برآری زفرش بوقلمون
زخاك صورت زیبا زآب‌درلطیف — ارادت تو نماید بامر کن فیکون
بدان اثر که ازویافت نه فلك جنبش — بدان نظرکه ازوچارطبع راست سکون
که‌شهریارجهان دادبخش‌را توبده — سعادت دوجهانی و طالع میمون

حاضران حضرت شاه‌را معلومست‌که‌بحث با این قوم باطناب کشیده است و از هیچ‌وجه فضیلت خود را بحجّت قاطع‌اثبات نکرده‌اند و بدلیل واضح در بیان نیاورده‌اند و مقرر شد که همهٔ ایشان بگزاف لاف مزیّت میزنند و اگر چه از روی صورت افعال و احوال خود را محلی نهاذه‌اند و ازراه رسم وعادت نقشی انگیخته اما بر ضمیر منیر و خاطر خطیر شاه پوشیده نیست که آن همه باطل و نامسموع بود و در میزان تحقیق وزنی نداشت .

توقّع ما از کرم عمیم و التماس از لطف جسیم شاه آنست که چون حقیقت ماجرا معلوم گشت نگذارد که از سر جهل خود را بر ما ترجیح نهند و در محکمهٔ عدل و انصاف دعوی بی‌معنی کنند .

حکیم خراسان سر در گریبان فکر برده بود و پای در دامن حضور آورده گوش بسخن او داشت ناگاه سر بر آوردو گفت :

شعـــر

ای جانــور بلنــد پرواز با همّت پست خویش می‌ساز
ای گشته ز باد خود هوائــی تا کی سخن از منــی و مائی
لطف و کرمش نهاده خوانی تو قانع ازو باستخــوانــی
آگــه نه‌ای از حقیقت حال از بی‌خبری مزن پــر و بال

همای را چون نظر برحکیم خراسان افتاد از غلبات سکر او هراسان گشت ورعشه[1] از قوت وقار او درخود مشاهده‌کرد اگر چه طاقت مقاومت نداشت اما بتکلیف در محادثه و مکالمه بگشاد وبحث و مناظره را میان دربست و گفت :

نظـم

مرحبا ای حکیم محکم رای خاطر روشنت جهــان آرای
من همایم نه جُغد منحوسم چکنــی سرزنش بــافسوسم
پستــی همّتم ز خرسندیست نز ره حرص و آرزومندیست
چون خدایست مُعطی ومانع بــر در او نشسته‌ام قانــع
قدرم از بال و پر بلندی یافت که دلم روی ازین‌وآن برتافت
در هوای مجــاز مــی‌نگرم تا دهند از حقیقتــی خبرم
من همین دارم ازهمه‌کم‌وبیش تو چه‌داری بیارحجّت خویش

۱ــ نسخه د: رعشه از قوت دقت او ــ نسخه‌م،س رعب ودهشت از قوت دقت او

حکیم خراسان چون سخن همای بشنید از آنجا که حمیّت انسانیّت بود عرق رجولیّتش در حرکت آمد و دریای باطن اوازغایت غیـرت موج بر آورد طوفان صلابت معرفت از شور نهادش برجوشید و شعلـهٔ آتش محبت از کانون سینهٔ او زبانه زدن گرفت از سر وجد وحالت گفت :

شعـــر

بتوفیق خـــدای داد گستـــر | کهعلموعقل ازودارد سخنـــور
خداوندی‌که هست‌او داورپاك | همو بخشد بیان و فهم وادراك
بگویم باتو از تحقیق این کار | چنان کانجا نباشد هیچ انکار

بدان ای مرغ زیرك طبع معنی‌طلب که قادر پر کمال از بدو فطرت آدم ذریّهٔ اورا استعدادی ارزانی داشته است و خاصیّتی داده که قابل انوار ذات و صفات او گشته‌اند و بقوت آن تقابل از اخلاف‌او جل و علا فیضی[1] کامل نصیب ایشان آمده یکی از آن اوصاف علم است که درخلقت ایشان که المصباح فی‌زجاجة[2] در وجود می‌آید تا بواسطهٔ آن از حضیض‌کدورت بشریّت که ظلمات بعضها فوق بعض[3] صفت آنست بذروهٔ صفای روحانیّت که نور علی نور[4] عبارت از آنست ترقی کرده‌اند و از ذرائر موجودات گوی‌سبقت ربوده و بدان اکرام و انعام بر اصناف بهایم و انعام شرف خود ثابت‌کرده و این معنی را ظاهر و صریح بعالمیان نموده چنانچه در کلام مجید ذکر آن فرموده‌اند که هل یستوی‌الذین یعلمــون والّذین لا یعلمون[5] .

همای گفت : چون سخن از علم گفتی بیان کن که علم چیست

۱ـ نسخه آ.ق: منصبی
۲ـ س ۲٤، ی ۳۵
۳ـ س ۲٤، ی ٤۰
٤ـ س۲٤، ی ۳۵
۵ـ س۳۹، ی ۱۳

حکیم خراسان گفت : العلم ما یتحقق به‌المعلوم .

همای گفت اگر مفاخرت بدین علمست از جمیع حیوانات هیچ‌کدام نیست‌که این علم ندارند و همه را این قوهٔ ممیّزه‌داده‌اند که آب از گل و خار از گل فرق می‌کنند .

حکیم گفت علم‌را اصلیست وفرعی شما را از آن فرع اندك نصیبی داده‌اند و آن علم معیشت است که مدار جملهٔ معاملات‌بدانست و این علم شعبه‌ایست که قسم بنی‌آدم شده است چنانك یکی از آن علم شریعت است .

همای گفت مارا نیز ازین نصیبی داده‌اند و هرگروهی را بنسبت روش ایشان شریعتی معین کرده چنانچه قرآن مجید خبر داد کل امّة تدعی الی کتابها[1] و هم برآن‌نوع که‌انبیای‌شما بوحی‌والهام اظهار شرع و سنّت خود کردند در میان ما نیز هرطایفه‌ای را آگاه کننده‌ایست که امام و مقتدای قوم خود شده است و بر قانون شریعت خود حکم کرده یکی از آنها زنبور شهدست که بوحی صریح در بیشه و کوه سعی میکند و در سیر وسلوك‌خود نرم گشته کمر مطاوعت بر میان می بندد و اگر علم شریعت نماز و تسبیح‌است بباید دید که حق سبحانه و تعالی در شأن کدام طائفه فرموده : که کل قدعلم صلوته[2] و تسبیحه بحکم این آیت همه را حکم شریعت حاصل است و هیچکدام‌از انسان و حیوان را بر دیگری فضیلت نیست بلکه فضیلت حیوانات زیادتست زیرا که درین علم اندکی از شما داخلند چنانچه گفتند وما یتبع اکثرهم الا ظنا[3] و متابع ظن از دایرهٔ علم خارجست و هم بقول محقّقان شما که گفته‌اند هرعلم‌که‌بعمل مقرون نیست آن را علم نشاید‌گفت بیشتر مردم قول مجرد را بی‌عمل علم نام‌نهاده‌اند و آن را در طلب حطام دنیا

۱ــ س۴۵، ی۲۷　　۲ــ س۲۴، ی۴۱　　۳ــ س ۱۰، ی۳۷

و طمع متاع غرور و آلت شهرت منصب‌خود ساخته .

حکیم خراسان گفت این همه راست گفتی اما علم شما نتیجهٔ وهم است و علم ما از نور عقل فائض میشود این را باآن‌چگونه نسبت توان داد ؟

همای گفت : معرفت مؤثر از اثر حاصل آید و مقدمه را از نتیجه معلوم توان کرد علم شما اگر فیض نور عقلست‌چنانچه حکیم سنائی گفته رحمةالله علیه :

بیت

عقل را جز راستی نفرموده است　　　این همـــه طمطراق بیهوده است

چرا باید که علمای شما بسیل و مداهنت و تأویل و رخصت احکام شرع و سنّت را تبدیل و تغییر کنند و قرّا وزهّاد بعجب و ریا و کبر و حسد زندگانی نمایند و حکام و قضاة و مشایخ که اشرف‌و صدور قومند از ظلم و خباثت و سهو و غفلت در ضلالت و بطالت افتند .

باز قوم ما از عام و خاص و اهلی و وحشی بدان علم که نصیب انسان است صاحب رضا و تسلیم شوند و مدت عمربتسبیح و طاعت بسر برند .

حکیم خراسان گفت شرف مردم بدان خاصیّت است که باطن ایشان تسویه می‌یابد و نفس او تزکیه می‌پذیرد پس بواسطهٔ علم باوصاف الهی موصوف می‌شوند و این خاصیت بغیر از انسان هیچ موجودی را نیست .

همای گفت : مارا نیز بتهذیب اخلاق و تبدیل اوصاف ارشاد می‌کنند نبینی که حیوانات وحشی باندك روزگار چگونه اهلی میشوند و اوصاف سبعی را بچه نوع از باطن خود محو می‌کنندو طیور جوارح را همین خاصیت سبب الفت و مؤانست شده است و در بعضی هوام ارض همین صفت می‌توان یافت .

شما را بر ما در این معنی چه فضیلت‌است .

حکیم خراسان گفت : شك نیست که شما را نیز تبدیل اخلاق هست اما

از خوف مردم بوهمی که در وجود شما متمکّن‌است و جنبش علم حیوانات از آنجاست .

باز تبدیل اخلاق ما از خوف عذاب آخرت و[1] این هراینه فیض نور عقل باشد چنانچه گفته شده است .

همای گفت : اگر از مؤثر همان نوع صفتها صادر میشود که از اثر پس یقین شد که شما را از جوهر عقل نقصان‌بیش است‌که فضیلت وجعفرصادق رضی‌الله عنه فرموده است که : العقل آلة اعطینالسعرفةالعبودیّة لا لمعرفة الربوبیّة چون عقل برای معرفت عبودیّتست برتو ثابت‌کردم که‌رسوخ ما درین معنی زیادت از شماست چنانچه در بیان آمد .

حکیم خراسان گفت : ای غافل کمال حیوانات آنست که بصفتی از اوصاف انسان رسند و کمال انسان آنك باخلاق الهی موصوف شوند .

بیت

تو چه دانی که آدمی چه کسست   آدمی با خدای هم‌نفس است
چون ترا ره برست حیوانی   چه شناسی کمال انسانی
نتوان دیدن اندرین منزل   صورت حق بدیدهٔ باطل

همای گفت این خلقت گرانمایه و این مرتبهٔ‌بلند پایه وجود ذهنی راست یا وجود عینی را ؟.

حکیم خراسان گفت : اگر معلوم کنی این حالتی‌است که بعد از ولادت‌ثانی روی دهد و آن هردو وجود را در شعشعهٔ انوار وجود حقیقی محوکنند .

همای گفت : این سخن را حجّتی باید معقول یا منقول .

حکیم خراسان گفت : درین مسئله عقل را مدخل نیست زیرا که این اشارت

۱ـ نسخه آ.ق: و هول مطلعت

ورای طور عقلست و عقل اینجا صفت جبرئیل دارد که لودنوت انملة لاحترقت .

همای گفت : حجّت منقول چه داری ؟

حکیم خراسان گفت : حدیث ربّانی است که از حضرت عزت جل جلاله باسناد درست رسیده است که لایزال العبدیتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا و یدا و لسانا فبی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی یبطش .

همای گفت : ازین معنی در کلام‌الله هیچ ذکری هست ؟

حکیم خراسان گفت : هست و مارمیت اذ رمیت و لکن‌الله رمی[1] حقیقت این معنیست .

همـــای گفت : الآن حصحص الحق[2] .

چون ذریهٔ آدم بدین خصلت مشرف می‌تواند شد همچنانکـــه آدم مسجود ملائکه گشت شاید که ما نیز مأمور اولاداو گردیم و بطوع و رغبت مسخّر ایشان باشیم .

بعد از آن گفت : این حالت را که بعد از ولادت ثانی تقریر کردی چون مرتبهٔ اول بالای طور عقل افتاد هرآینه‌علم که فیض نور عقلست آنجا معدوم شود و در اول فصل فضیلت و شرف انسان بعلم ثابت کرده‌ای سخن اول بآخر مناسب نیست .

حکیم خراسان گفت بیان کرده‌ام که علم را اصل و فرعیست آن همه را که اشارت بفیض نور عقل بود از قسم فروع‌میدان در اینحال این بعقل مفتقر است زیرا که عرض آن جوهرست باز در اصل‌برعکس این تصور کن که آن را بعد از راسخ شدن در حقیقت تقوی بتعلیم الهی‌توان یافت چنانچه قرآن مجید خبر داد واتقوا الله و یعلّمکم‌الله[3] حکیم سنائی دراصل و فرع این خبر داد و گفت که :

۱- سوره ۸، آیه ۱۷ ۲- س۱۲، ی۵۱ ۳- س۲، ی ۲۸۲

نظـــم

این‌همه علم جسم و مختصرست   علـــم رفتن براه حق دگـــرست

آن‌علمیست که اساس شرع انبیا ازو استحکام پذیرفت و آن ترشّح دریای علم‌لم‌یزلی‌است‌وزلال معرفت از عین آن بر جوشد نه این علم که فرحوا بما عندهم من‌العلم[1] عبارت ازآنست .

حکیم خراسان چون بدین حرف رسید جماعت حیوانات سر بر قدم او نهادند و بعذر و استغفار در پایگاه غرامت رفتند .

ملك جنّیان با قوم خود بیکبار زبان در دعا و ثنای او برگشادند و گفتند که :

نظـــم

زبـــانست یا خنجر آبـــدار   که وقت سخن‌کرد گوهرنثار

درین‌مرتبه هیچ فاضل نبود   چه‌حسّان که‌سحبان وائل‌نبود

۱ــ سوره ٤٠، آیه ۸۲

قسم چهارم

در بیان اخلاق حمیده و اوصاف مرضیّه

مشتمل بر نه فصل

چون بدانستی که فضیلت و شرف انسان از روی تحقیق جز تبدیل اخلاق نیست و رسم و عادت ظاهر جز تکلّف و فضول نی بعد از این جهد کن تا بتحقیق و مجاز اصل و فرع اخلاق و مبدء و منشأ آن را معلوم کنی و مراتب و منازل خاص و عام را که درکات و درجات عبارت ازآنست بنور بصیرت به‌بینی و هم برآن نسبت که اصناف خلق را شرح داده شداز اخلاق و اوصاف هریك قیاسی گیر و این قسم هراینه آن معانی را مشتمل خواهد بود و در نه فصل بیان اخلاق حمیده نبشته خواهد شد انشاءالله تعالی .

فصل اول

در بیان کردن علم

بدان ایدك‌الله که چون روح اعظم قابلیّت انوار ذات و صفات حق جل و علا یافته بود و از اخلاق او عز اسمه فیضی‌کامل‌نصیب داشت چنانچه گفته شده‌است روح آدم صفی چون جزو او بود بحکم‌تقابل عکس‌آن اخلاق برحقیقت جوهریت او متجلّی شد و مقصود از آفرینش انسان در دنیا گوئی همین است و سرمایه در آخرت همین خواهد بود چنانچه مهتر عالم فرمود که اول ما یوضع فی‌المیزان الخلق الحسن از آن جمله نخست رداء علم بود که بردوش او کشیدند و علّم

آدم‌الأسماء کلّها[1] و همین علم بود که‌بعد ازو میراث جملهٔ انبیا گشت و سردفتر مقامات و احوال همه اولیا آمد .

این همان علم است که خلیل جلیل صلوات‌الرحمان علیه فرمود یا ابت انّی قد جاءنی من‌العلم مالم یأتك[2] .

یعقوب گفت که انی اعلم من‌الله مالاتعلمون[3] .

و از حال خضر خبر دادند که وعلمناه من‌لدنّا علما[4] .

وگفتند ولوطا آتیناه حکما و علما ولقد آتینا داود و سلیمان علما[5] .

و در حق مهتر عالم فرمودند وعلمنك مالم تکن تعلم وقل رب زدنی علما[6] .

و او اشارت بدین علم کرد که‌گفت نحن معاشرالانبیاء لا نورث درهماً ولا دیناراً انّما نورث علماً و حکمةً .

و همین علم بود والذین اوتواالعلم درجات[7] .

و علّمتم مالم تعلموا[8] .

و معجزات و کرامات انبیا و اولیا همه بقوت این علم باشد و از علما و مشایخ هرکرا از این علم نصیب ندادند اورا راسخ نگویند و این علم قطره‌ایست از بحر محیط علم قدیم که آن صفت ذات پاك خداوندست جل جلاله و عم نواله همچون صفتهای دیگر چون حیات و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام وامثال آن اهل تحقیق را در بیان فروع و اصول‌این علم و آن سخن بسیارست و اختلاف و اقاویل بی‌شمار زیرا که هریك را بنسبت سیر و سلوك خود از آن معنی خبر داده‌اند و بقدر استعداد حوصله خود بیانی کرده .

۱– س۲، ی۲۹
۲– س۱۹، ی۴۳
۳– سوره ۱۲، ی۸۷
۴– س۱۸، ی۶۴
۵– س۲۱، ی۷۴
۶– س۴، ی۱۱۳
۷– س۵۸، ی۱۲
۸– س۶، ی۹۱

چون سخن ما در قسم اخلاق بود در آن نوع شروع نکردیم اما بحکم آنکه اخلاق و اوصاف همه در علم مندرجند بلکه خود همه علمند ازین قدر که در قلم درآید چاره نیست .

جوانمردا همچنانکه روح و جسم آدم صفی از قدرت و حکمت در وجود آمده بود این علم که منبع اخلاق او بودهم برآن ترتیب بدو قسم نازل شد آنچه قدرتی بود بعطای محض بی‌علت تعلق داشت و آنچه حکمتی بود بجهد وکسب بر مردم حواله گشت .

قسم عطائی نصیب انبیا آمد فحسب‌و قسمی که کسبی بود برجملهٔ ذرائر بنی آدم بنسبت مراتبی که در اصل خلقت با سرشت هریکی همراهست منقسم گشت اگر جملهٔ اولیارا بقدر متابعت انبیا ازعلم‌عطائی حظّی بود .

اما قاعدهٔ سلوك آن بی‌علم کسبی‌استحکام نپذیرفت مااتخذالله ولیّاً جاهلاً قط و این از آنست که سلوك روش نفس‌است و علم‌کسبی تعلق بدودارد همچنانکه علم عطائی تعلق بروح و چون نفس از عالم حکمت در وجود آمده است بواسطه احتیاج دارد لاجرم تحصیل علم کسبی اورا بی‌سببی میسر نگردد باز چون روح از عالم قدرت آمد و از سبب مستغنی است و همیشه فیض از علم ازل می‌پذیرد بی‌واسطه و انّك لتلقّی‌القرآن من‌لدن حکیم علیم[1] اشارت بدین معنیست .

بعد از این بدانکه همچنانکه انبیا را در آن علم بقدر قوت قبول فیض بـر یکدیگر فضیلت بود .

اولیا را که علمای امّت و مشایخ ملّتند درین علـم نیز بقدر جهد تفاوت درجات و مقامات باشد و درین علم جمله‌حرفتها بنسبت مراتب داخل است و شرف همه علما و حرفتها بقدر شرف معلومست و هم برآن ترتیب‌که جملهٔ اخلاق حمیده

۱ـ س۲۷، ی۶

از اثر آن علم که عطائیست ظاهر شوند وبقدر نظر لطف و فیض عقل و روح کمال و نقصان هریکی ظاهر شود و اوصاف ذمیمه را نیز جنبش از اثر این علم باشد که کسبی است زیرا که این علم تعلق بنفس دارد و حقیقت نفس از زبدهٔ طبایع در وجود آمده است و طبایع را در اصل خلقت با یکدیگر امتزاجی و اختلاطیست که بنسبت آن تأثیر خود ظاهر می‌کنند و از مدد آن از قوت غلبه اوصاف زیادت میشود و منبع این همه را جوهر آتش میدان که ابلیس از آنجا متولد شده است بحکم ضرورت از نفس او که خمیر مایهٔجهل و انکارست در طبیعت آتش سرایت کند و از آنجا بطبایع دیگر پیوندد بعدازآن بقدر نظر قهرومدد هوی ومحبت دنیا زیادت و نقصان آن پدید آید .

گوئی مدار قاعدهٔ اولین و آخرین برنقطهٔ علمست و جزویات و کلیات امور و احوال ایشان را تعلق با اوست حق جل و علا فرمود : ان کتاب‌الفجّار لفی سجّین[۱] .

باز فرمود : ان کتاب‌الابرار لفی علیّین[۲] .

غافلا علیّین و سجّین عبارت از اوج و هبوط اخلاق و اوصافست که هریك از طریق خاصیت بکل خود مایلند و همان نقطهٔ علم باشارت لطف و قهر دلیل ایشان شده لیجزی‌الله کل نفس‌ماکسبت[۳] .

فصل دوم

در بیــان حِلم

مهتر عالم علیه افضل‌الصلوات و اکمل‌التحیّات فرمود تخلّقوا باخلاق‌الله .

یکی ازان اخلاق حلمست که ذات حق جل و علا بدان موصوفست و جملهٔ

۱– س۸۳، ی۷ ۲– س۸۳، ی۱۸ ۳– س۱٤، ی٥۱

انبیا و اولیارا بواسطهٔ علم نصیبی دادندکـه حلم در وجود انسان بعد از علـم شریفترین اخلاقست و از لوازم اوست زیراکه جوهر علم را بی‌حلم در میزان عقل وزنی نیست .

نه‌بینی‌که مهتر عالم فرمود خیار امتی علماؤها و خیار علماؤها حلماؤها ونیز فرمود[1] که ماجمع شیء الی شیء احسن من حلم الی علم و این صفت را خاصیتی است که ظاهر مردم را مؤدب و باطن را مهذب‌گرداند و تسلیم و رضا که نهایت مقامات ارباب سلوکند از او متولد شود .

مثنوی

هرکـرا حاصل نشد قلب سلیم کی بود در مذهب مردان حلیم
دانش‌آموزی کـه نبود بُردبار چون‌خری‌دانش که‌هرسو[2] بردبار
گر نه‌باحلم ووقارت همدمیست کی سگ نفس تو هرگز آدمیست

و این نقطه‌ایست که اهل نبوت و ولایت را تحمّل ایذای امت وصبر برملامت خلق بقوت او باشد و حقیقت آن از انشراح صدر حاصل آید .

نفس بمدد علم و قوت عقل متمکّن گردد و نشو و نمای او از عین‌الیقین بود که منبع توحید و معرفتست و از مرآت ضمیر مردم غبار وحشت عجله که ازو ثبات نفس و حرکات ابلیس متولد شود محو نگردد مگر بقوت حلم و اگر حلم را خود همین یك هنرست که مردم را بتأنّی‌که نسبتش برحمانست دلالت کند و از عجلت که صفت شیطانست مانع می‌آید هم بسیارست که هر خطا و خلل که در افعال و اقوال واقع میشود سبب عجلت‌است ازینجا گفته‌اند الحلم یمنعك‌عن‌العجل و من لم یعجل قل خطاؤه و در احادیث‌مشهور است که لا حلیم الا ذواناة .

بـرد باری خزینـهٔ خـردست هرکرا حلم نیست دیو[3] و ددست

۱ــ در نسخه آ.ق نیست ۲ــ نسخه آ.ق: بمعنی بی‌فسار ۳ــ نسخه آ.ق دام

ای گران جان مکن سبک‌خوئی   با بد ونیك زانکه نیك بدست

اینجا دقیقه ایست که ارباب عقل را محافظت آن واجبست وآن طریق اعتدال را رعایت کردنست در جمیع اخلاق و اوصاف زیرا که اشارت خیرالامور اوسطها در حرکات و سکنات مردم ظاهراً و باطناً اعتباری قوی دارد نه بینی که مهتر عالم را علیه الصلاة والتحیّة چون صفت حلم بکمال رسید چنانکه نزدیك بود که از حد اعتدال تجاوز کند و عهدهٔ تبلیغ رسالت را مهمل گذارد گفتند که یا ایهاالنّبی جاهدالکفّار والمنافقین و اغلظ علیهم[1] .

و بر دل موسی و هارون علیهماالسلام چون قوت تهوّر وصلابت دین غلبه کرد چنانکه سبب زیادت شدن استبداد و استکبار فرعون می‌گشت درحق ایشان خطاب خطاب آمد فقولا له قولاً لیّناً لعلّه یتذکّر او یخشی[2] .

در کلام مجید امثال این بسیارست حق سبحانه و تعالی و تقدس جملهٔ اخلاق و اوصاف با یکدیگر در طینت مردم بجهت آن اختلاط داد تا حقیقت آن اعتدال که گفتیم ظاهر گردد که قوام معیشت و قاعدهٔ معاملت ذریهٔ آدم بدان باز بسته است .

مثلاً چون حلم و غضب که ضد یکدیگرند و دروجود انسان هر دو صفت ترکیب یافته است .

اگر همه حلم بودی دفع مضرت ممکن نگشتی و همچنین اگر همه قوت غضب بودی جذب منافع مشکل نبودی .

برین نسبت جملهٔ اخلاق و اوصاف را قیاس باید کرد .

بعد ازین بدانکه حلم را علامتها است که چون در باطن مردم پدید آید معرفت کمال و نقصان او از آنجا بتحقیق پیوندد و آن علامتها را اصل و فرعی

۱ــ س۹، ی۷۴   ۲ــ س۲۰، ی۴۶

است که از آن طریق عقل بر حقایق و دقایق اطلاع بخشد .

یکی ازآنها فروخوردن خشم‌است و آن بر دو نوعست یکی اختیاری و یکی اضطراری .

اختیاری از وقار و سکینه متولد شود که اصل زیادت شدن ایمان و ایقان آنجاست چنانکه مهتر عالم علیه‌الصلاة والسلام فرمود : من‌کظم غیظا وهو یقدر علی انفاده ملاءالله قلبه امنا و ایماناً .

و اضطراری از میان تسلیم و رضا سر بر زند که حقیقت تفویض آنجاست اگر چه از روی ظاهر قسم اختیاری قوی‌تر مینماید .

اما این ضعیف را چنان معلوم میشود که قسم اضطراری قوی‌تر است زیرا که نفس مردم را درین قسم هیچ جنبش نیست که بحظ خود واصل شود بلکه آن واردتریست از حق که بحق راجع است‌اگر چه در آن قسم نیز همین حکم هست اما آنجا نفس را دو حظ است یکی دیدن‌قدرت خود دوم دیدن تحمّل و این معنی اشارت بخداوندان بصیرت دارد که خواص حضرتند و درین مراتب عوام‌الناس را اصلاً گذر نیست زیرا که هردو قسم جنبش ایشـان بطبیعت و نـفس و ابلیس متصرفند .

هرچه اختیاریست از عجب و ریا و رعونت متولد شود و در سرشت نفس مادهٔ نخوت و کبر جوش برآرد و آنچه‌اضطراریست از عجز و مسکنت خیزد یا از حرص و طمع که سرمایهٔ هوان و مذلّتند و از دناءت و خساست در وجود آیند .

و از علامات حلم یکی خاموش بودن است در عین انکه آتش خشم زبانه زند گیرد و سودت و صولت او بغایت برسد .

ساکن شدن در آن حال دلیل اطمینان قلبست .

مهتر عالم اشارت بدین سخن فرمود لا یکون الحلیم لعّاناً یعنی حلیم آنست که بر زبان او همه آفرین رود نه نفرین زیرا که در دائره تسلیم و رضاست .

زهی خلق محمدی که هرگز غبار غیر پیرامن گوشهٔ همّتش نگشت آن‌سرور دین گفت : بعثت لاتمّم مکارم‌الاخلاق تمام آنچه بود لیس لك من‌الامر شیء[1] کلمات محمدی را بصدق ابوبکر و عدل‌عمر توان شنود اگر چنان شنوی بدانی که محمد را خود کلمات نبود ان هو الا وحی یوحی[2]

عزیز من و تمت کلمة ربّك صدقاً وعدلاً لامبّدل لکلماته وهوالسمیع‌العلیم[3] از حقیقت این ماجرا

خبر میدهد اگر معلوم کنی هم درآن مقام گفت که : «ان احبّکم الی أحسنکم اخلاقاً» اگر رمز و اشارت فهم نمیکنی‌صریح بشنو «والکاظمینَ الغیظ والعافین عن‌النّاسِ والله یُحِبُّ‌المُحسنین» .

این محبت است که بر جملهٔ اعمال صالحه فضیلت دارد و بر همهٔ طاعتها راجح میآید در احادیث آمده است : «ان‌العبدلیدرِكَ بحسن‌خُلُقه درجة‌الصّائم القائم» کجا افتادم .

نظم

ترا نفس و هوی ، بدخوی دارند که هر دوسوی دنیا روی دارند
چنین ناخوش‌هوائی باتو آمیخت که ازآب وگلت آتش برانگیخت
زسردی چند باشد گرم خویت ببرد[5] این آتش آخر آبرویت
هرآن‌آتش‌که ازکوی‌تو افروخت یقین میدان‌که‌آنهم‌رخت‌توسوخت
مکن باکس بدی بنگر پس‌وپیش که باخود میکنی نیکو بیندیش

۱ــ سوره ۳، ی۱۲۸ ۲ــ س۱۳، ی۱۲۳ ۳ــ س۶، ی۱۱۵ ٤ــ س۳، ی۱۳٤

۵ــ نسخه آ.ق،م: برد این آتش آخر آبرویت

و یکی از علامات حلم سکون جوارح و اعضا است بی‌تغیّر و این دلیل محو طبیعت و کمال تزکیهٔ نفس است و این معنی در حوصلهٔ هر بی‌حاصل نگنجد .

حکایت

آورده‌اند که درمجلس[1] حسن بصری «رحمةالله تعالی علیه» مردی رابی ، ادبی ، قـَذفی گفت و در آن نوع مبالغت‌بافراط کرد .

آن بزرگ بجواب او التفات ننمود و برخاست و این آیت برخواند «ولمن[2] صبر و غفر ، ان ذلك لمن عزم‌الامور» .

حسن بشنید گفت که : «عقَلهاء[3] والله و فَهِمَها اذا ضیـَّعها الجاهلون» ، والله اعلم .

فصل سوم

در بیان حیـا

یکی از اخلاق الهی که نسبت بذات پاك حضرت عزت «جل جلالـه» دارد حیا است چنانچه در حدیث آمده است : «ان‌الله حیّی‌"کریم یستحیی اذا رفع الیه العبدیدیه ان یردهما صفراً حتی یضع فیهماخیراً» .

و آن صفتی است که ملائکه را باهمهٔ انبیا و اولیا از آن نصیب است وبقدر متابعت عام و خاص در مراتب خود ازآن نور فیضها یابند .

و حقیقت آن از کمال مشاهده روی نماید و آن خلعتی است کـه خاص، مرروح قدسی را باشد و از ورود آن هیبت و تعظیم جلال حق از پس پردهٔ حشمت

۱ـ در نسخه آستانقدس: شیخ‌حسن بصری... ظاهرا لفظ شیخ انشاء مولف نیست .

۲ـ سوره ۴۲، ی۴۱

۳ـ نسخه ف: غفلها

متجلّی شود دیدهٔ دل را بگوشمال انتباه‌از خواب غفلت برانگیزند نفس را از چهارسوی معصیت[1] بحریم عصمت‌بازآرندو شیطان و هوارا در پایگاه خجلت سنگ غرامت برگردن نهند عقل را این حالت ازظلمت بشریت بنور فطرت گششی دهد .

و تا این صفت در وجود نیاید از جملهٔ اخلاق حمیده هیچکدام بحد کمال خود نرسد و شاید که مهتر عالم را «علیه‌الصلوة والسلام» ازاشارت «ادبنی[2] ربی» همین صفت بوده باشد زیرا[3] که‌بحکم خاصیت در آراستن ظاهر و پیراستن باطن حیا را بیش از اخلاق دیگر اثر است و در دبیرستان « وعلّمك[4] مالم تکن تعلم » برای تأدیب نفس هیچ صفت را این قوت‌نیست .

نه‌بینی که ارکان شریعت که قاعدهٔ اساس طریقت است همه اعتماد بر او دارد که : «لا ایمان لمن لا حیاء له ، و قلّةالحیاء کفر....» .

شعـــر

دیدهٔ بی شرم پسندیده نیست　　درنظر[5]عقل‌خودآن دیده‌نیست
دل‌که پرازحلم و حیا میشود　　آینـهٔ نور خدا ، مـی‌شود
قاعدهٔ دین‌تو ازعقل و شرع　　یافت بلندی بهمه اصل وفرع
عقل چه‌گوید دل خود نرم دار　　شرع‌چه‌خواهد[6] زخداشرم‌دار

طایفه‌ای که از اهل کفر و شرکند در باطن ایشان اگرچه بحکم «وسعت[7] رحمتی کل شیء» عکس انوار صفات رااندك اثری باشد و بواسطهٔ آن اثر عادت

۱ـ نسخه م، آ.ق : از چهار سوی طبیعت...

۲ـ مفسران در تفسیرسوره «عبس» ازحضرت‌ختمی‌مرتبت نقل‌نموده‌اند «وقد ادبنی ربی سبعین مرة و احسن تأدیبی...» این روایت را عامه وخاصـه‌نقل نموده‌اند .

۳ـ نسخه آ.ق م «زیرا که خاصیت درآراستن‌ظاهر..» .

۴ـ سوره ٤، آیه ۱۱۳

۵ـ نسخه آ.ق‌م: در نظر خلق

۶ـ شرح چه‌گوید.. نسخه آ.ق،م

۷ـ سوره ۷، آیه ۱۵۵

طبیعی‌هم از جنبش این اخلاق که بیان‌کرده می‌شود از طینت ایشان سر بر میزند چنانکه در عهد جاهلیّت[۱] از گروهی حکایت کنند اما آن را درجنب معاملت انبیا و اولیا و صلحای امّت وزنی و اعتباری‌نباشد زیرا که مبدء و منشأ آن از وضع و رسوم و عادات اهل‌صورت است و نفس‌و شیطان را در آن قسم تصرف باشد .

حکایت

آورده‌اند که انوشروان را عادت چنان بود که در خانه‌ای که نرگس نهاده بودی با هیچ عورت جمع نیامدی گفتی‌که«انها تشبه‌العیون الناظرات» حق سبحانه و تعالی از آن حال خبر میدهد «یستخفون [۲] من‌النّاس ولا یستخفون من‌الله وهو معهم.......» .

در قصّهٔ زلیخا نیز گفته‌اند که چون‌قصد یوسف‌صدیق علیه‌السلام کرد روی آن بت را که می‌پرستید بجامه پوشید .

اگرچه این همه ظاهراً پسندیده است و هم نوعی از حیا اما از حقیقت حیا دور دور است و بر این نسبت اخلاق دیگر را قیاس باید کرد .

عزیز من حقیقت حیا بانوار ایمان متعلق است وهردولازم وملزوم یکدیگرند باوجود ایمان و حیاء ، کفر و شرك[۳] صورت نه‌بندد نه‌بینی که شارب خمر اگر چه مؤمن است ، در حالت شرب از ایمان معزول است که «لایشرب الشارب حین یشرب و هو مؤمن» و زانی و سارق همین حکم‌دارند زیرا که در آن حالت اگر نورایمان محجوب نگشتی هرآینه از ارتکاب آن‌فعل قبیح حیا مانع آمدی .

وحدیث[۴]ازروی تقوی است نه ازطریق فتوی .

که مهتر عالم «علیه‌الصلوة والتحیّة» فرمود : «اذکرواالفاجر بما فیه» بـاز

۱ــ در عهد جاهلیت از هرگروهی ... آ.ق،م،د

۲ــ سوره٤، ی١٠٨

۳ــ کفر وشرك وکبیره صورت... آ.ق،د،م

٤ــ واین حدیث از روی تقوی‌است: آ.ق،م،د

فرمود : «لیس لفاسق غیبة» از این وجه‌فاسق و فاجر را یك حکم آمد و جای دیگر فرمود : «من القی جلباب‌الحیاء فلاغیبة له» .

یقین شد که هرکه را حیا نیست ، فاسق و فاجراست .

فجور و فسق صفت اهل ایمان نیست تا بدانی که از کافر و مشرك اگر از[۱] جنس این اخلاق صفتی برسم و عادت صادر شود در میـزان عقل هیچ نسنجد « وقدمنا[۲] الی ماعملوا من عمل فجعلناه‌هباءً منثوراً» آن عمل را هبـاء منثور خواهد بود .

حقیقت حیا این بود که گفتیم چون بدانستی‌که[۳] اخلاق حیا جز براهل ایمان نمیشاید بعد از این بدانکه اهل ایمـان[٤] بر سـه قسم باشندو هر قسمی را بقدر استعداد و حوصله از صفت حیا نصیبی باشد .

قسم اول را عام گویند و ایشان را این صفت از علم‌الیقین پدید آید .

قسم دوم را خاص گویند و ایشان از حق‌الیقین جنبش کنند و هر یکی را در مقام خود از آن صفت حظّی حاصل‌آید که بقدر آن بر معاملت خود واقف گردد .

مهتر عالم علیه‌الصلوة والسلام فرمود اول مایزول من هذه‌الامة‌الحیاء والامانة این حدیث تعلق بقسم اول «دارد باز فرمود لاایمان لمن لاحیاء له این اشارت به قسم دوم است باز فرمود که «استحیوامن‌الله حـق‌الحیاء» قسم سوم بدین امر مخصوصند .

این بود مراتب حیا که در بیان آمد و بر لفظ هر محقّقی از این معنی سخنی

۱ـ که اگر از جنبش این .. م،د، آ.ق   ۲ـ سوره ۲۵،ی۲۵

۳ـ اطلاق اسم حیا .. م،د، آ.ق

٤ـ اهل ایمان همه ... م،د

رفته است که بر قاعدهٔ مذهب وسیر [۱] و او دلالت‌میکند و حکایات بسیار درکتب مسطور است .

حکایت

روایت کنند که شیخ ابوبکر وراق [۲] «رحمةالله علیه» گفت چون ازنماز فارغ میشوم شرم میدارم از خدای شرم داشتن‌کسی‌که زناکرده باشد و پشیمان‌بازگشته. وبریکی از متأخران این حال چنان‌غلبه کرد که مدتی بااهل خود جمع نشد

شعـــر

گر ابلیس را هیچ شرم آمدی — رگ گردنش زود نرم آمدی
حیا کردمی نفس بستـــی بر او — کجا داغ لعنت نشستـــی بر او
همی‌شوخ‌چشمی سرش‌رابتافت — کزو عادو شدّاد میراث یافت
ازاین‌روی فرعون بیداد کرد — که ریش‌مرصع [۳] پر از بادکرد
همه قلتپانان ز خود ساختـــه — ز بی‌شرمیند [٤] آن‌چنان باخته

فصل چهارم

در بیان جود

یکی از اخلاق [٤] الهی جوداست که فیض آن بروح قدسی مدام حاصل است وجود و سخا و مروت و فتوت و سماحت‌از روی لغت یك معنی دارد اما ذات حق جل جلاله بجود موصوف است و لفظ مروت و فتوت ازاین‌معنی استعمال‌نکرده‌اند و لفظ سخاوت و سماحت در بعضی ادعیّهٔ‌مأثوره آمده است و در میان این الفاظ که این معنی را مشتملند فرقی لطیف هست و آن چنانست که مبدء جود از عین

۱ـ بر قاعده مذهب وسیر وسلوك آ،ق،م،د
۲ـ ابوبکر وراق ترمذی.. م،د
۳ـ که ریش مرصع برآن... م،د
٤ـ بی بی‌شرمی‌اند ازحیا باخته ... م
ه‍ـ نسخه م،د «یکی ازجمله اخلاق...»

رحمت است بتأثیر علم عطائی ظاهر شودو مبدء سخاوت و سماحت و مروت و فتوت از عین شفقت که اثر علم کسبی‌است و نور عقل[1] هردو فایض است و نظر لطف در هردو مؤثر اما بحکم آنکه تعلق‌آن بروح است و تعلق این بنفس در آن معنی شیطان و هوا مدخل نیابند ولیکن‌در این صفتهای دیگر هردو را غلبهٔ قوی باشد و تزویر و تکلّف و ریا و عجب درباطن مردم پدید آرند و جادهٔ سداد ومنهج صواب انحراف پذیرد و وقت باشد که ازاین سبب که گفتیم نقطهٔ جود از دایرهٔ اعتدال تجاوز کند و در طلب رسم و عادت‌بتبذیر و اسراف کشد و مردم از آن طایفه گردند که «ضل[2] سعیهم فی‌الحیوةالدنیاوهم یحسبون انّهم یحسنون صُنعاً» .

باز در آن معنی این همه اسباب را چون مدخلی نیست هرچه از صفت جود در وجود آید تشریف قبول ارزانی فرمایند و باضعاف آن جزا بخشند «من[3] جاء بالحسَنة فله عشر أمثالها» .

مثنوی

هر سری کاندر او نیابی جود — آخر او گاو وخر بود نه‌وجود
سر بی‌جود سرسری باشد — مردمش خوانی از خری باشد
نیست‌حقّا پس‌ازرکوع‌وسجود — هیچ طاعت تورا برابر جود
منزل[4] اولش نبوت دان — بعد ازآن پایهٔ فتوت دان

حق جل و علا حد جود و سماحت را در قرآن مجید بیان فرموده است و علی‌الاجمال شرح داده «و ممّا رزقناهم[5] ینفقون» تا بدانی که اطلاق این الفاظ نه‌تنها برمال و متاع دنیائیست و این علی‌حده بر بدل آن واقع شود بلکه برهرچه

۱ــ در نسخهٔ آ،ق: «نور عقل...» وجودندارد
۲ــ سوره ۱۸، آیه ۱۰٤
۳ــ سوره ٦، آیه ۱٦۱
٤ــ درنسخه آ.قم «رتبه اولش نبوت دان»
۵ــ سوره ۲، آیه ۲

مردم متصرف آنست[1] صورت و معنی از دنیاوی واجب است و اگر برعکس این بودی سالکان کوی طریقت را ازحضیض‌پایگاه بشریّت باوج بارگاه روحانیّت ، عروج ممکن‌نگشتی و اینك[2] پیاده ازنطع‌صورت قدم تجرید بر بساط معنی ننهادی از اینجا گفته‌اند «ماهذاالأمر الا ببذل‌الروح» .

صوفیان صفّهٔ تفرید جام صدق از این خمخانه کشند جانبازان معرکه جهاد شهد شهادت از این پیمانه چشند بعد ازاین بدانکه[3] جود و سماحت و سخاوت و مروت و فتوت و بذل و انفاق و امثال آن هرچه نسبت بجوانمردی دارد از روی ظاهر لغت همه را اشارت به یك معنااست‌اما از طریق تحقیق چون اشتقاق هرلفظی از کلمه‌ایست و از وضع آن کلمه عرب رامقصودی پس باید که در ضمن هریکی از آن نوع فایده‌ای باشد هم بدان معنی لفظ مخصوص تا بنسبت آن اصل و فرع هریکی پدید آید و مورد و مصدر ایشان‌معلوم گردد .

علمای سلف و مشایخ ما تقدم رضوان‌الله علیهم اجمعین هریك بقدر صفـای خاطر خود این الفاظ را بیانی فرموده‌اند و روایات بسیار در کتب ایشان ، مسطور است و از حضرت رسالت[4] «علیه‌الصلوة والسلام» نیز احادیث وارد است اما از نقل اقاویل جززحمت کاتب بیشتر فایده‌ای نیست آنچه بقوت فکـر این ضعیف را معلوم شد در اول این فصل نبشته آمد اما خواننده را باطن صافی و تأمل وافی باید تا آن همه کلمه چند[5] تبرك در قلم آمد مهتر عالم صلی‌الله علیه و سلم فرموده است «لایزال‌الله فی‌حاجة‌العبد مادام‌العبد فی حاجة اخیه‌المسلم» .

ایـن حدیث اشارت بحقیقت آن الفاظاست هم صوری و هم معنوی باز فرمود : «ماتحسرت علی موت احد کتحسری علی موت ابی‌طالب فی‌بره وحاتم‌الطائی

۱ـ برهرچه مردم متصرفند ...آ.ق

۲ـ در نسخهٔ آ.ق : و آنکه پیاده ...

۳ـ آنکه جود و سماحت...آ.ق،م

٤ـ و از حضرت رسالت نیز ...م،آ.ق

۵ـ در بعضی از نسخ : تا آن‌همه کلمه‌یی چند برای تیمن و تبرك از لفظ مبارك ایشان... آق،م،د .

فی جوده و امرءالقیس فی‌شعره»

جود حاتم طائی را نسبت بصورتست زیرا که او در دایرهٔ اسلام داخل نبود اما بحکم اصطلاحی که عرب را است از روی ظاهر لفظ میان صورت و معنی فرق نکرده‌اند بیشتر اقاویل را هم براین قیاس میکن .

یکی از محققان طریقت گفت «المروة شعبةمن‌الفتوة وهی‌الاعراض‌عن‌الکونین و ما فیها[1]» .

و گفته‌اند که : «اصل‌المروة ان یکون‌العبدفی‌عون غیره» وگفته‌اند: «الفتوة ان‌یکون خصماً لربّك علی نفسك» و گفته‌اند : «الفتـی ینصف ولا یستضعف» و گفته‌اند : «الفتی من لا خصم له ولا هوخصم احد» .

جنید فرمود : «الفتوة کفّ‌الأذی و بذل‌النّدی» .

امیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه فرمود : «من علم اخیه مروة فلا یسمعن فیه الاقاویل» .

احنف قیس را گفتند : مروت چیست گفت : «الحلم عندالغضب والعفو عند القدرة» .

در کتابی دیدم که مهتر عالم «علیه‌الصلوة والسّلام» پرسید از شخصی که : «ماالمروة فیکم» . قال : «الصّلاح فی‌الدین و اصلاح‌المعیشة و سخاءالنفس وصلة الرحم» فقال علیه السلام : «کذلك هی فینا» .

این جمله را که شنیدی بعضی را بصورت تعلق است و بعضی را بمعنـی چنانچه اهل بصیرت را حقیقت و مجاز آن‌از نظر لطف و قهر و الهام تقوی و فجور در مذهب هرطایفه معلوم گردد و بقدر معاملت هریك بنسبت امتـزاج طبایع و اختلاط شیطانی و هوا با نفس حیوانی براصل و فرع آن واقف شوند انشاءالله .

۱ــ در بعضی نسخ بجای «مافیها ...» : واللایقة عنها.. نقل شده است م،آ.ق

فصل پنجم

در بیان عفو

از جملهٔ اخلاق عظام یکی عفو کردن است اگر چه حقیقت او اثر حلم‌است اما بی‌مدد حیا و جود کمال نگیرد و نفس‌را در اصل این صفت هیچ مدخلی نیست زیرا که این فیضی است که چون از منبع‌خود بسرحد روح نازل شود در سویدای دل قرار گیرد آن وقار و سکینه که در فصل حلم گفته‌ایم از اثر نزول او ظاهر شود صحن صدور اهل ایمان را زیادت[1]انشراحی از پرتو انوار یقین حاصل آید «فمن[2] عفا و اصلح فاجره علی‌الله» اشارت‌بدین معنااست ونفس چون دراصل خلقت او متحرك آمد آن نور اگرچه[3] عکس افکند اما از غلبهٔ تهتّك[4] که از خلقت او منفّك نیست ثبات نیابد از اینجا فرمودند«ولقد نعلم‌انك‌یضیق‌صدرك بمایقولون[5]» اگر ثبات نیافتی ضیق صدر نبودی جوانمردا اگـرچه امر فاعف عنهـم و اصفح [6] و حکم «خذالعفو وامر بالعرف[7]» صریح و مطلق بروح مقدس او داشت باآنکه نفس مزکای او در کمال اطمینان تسکین‌تمام یافته بود و از قوت ترقی قایم مقام روح گشته جنبش او از مقام خود این بودکه «قل لو ان عندی ماتستعجلون به‌لقضی الامر[8]» و همه انبیا را در این صفت یك حکم بود تا میان قدرت و حکمت قاعدهٔ نبوت بروفق ارادت ازلی استحکام پذیرفت و جملهٔ علما و مشایخ را از این قدح جرعهٔ نصیبی داده‌اند که عامه اهل اسلام‌را بقدر حوصله ، از این صفت حظّی

۱ــ در نسخ آق ، م ، د «...زیادت انوار انشراحی از پرتو نور...»

۲ــ س۴۲،ی۳۸

۳ــ اگرچه براو عکس افکند...آ.ق،م،د

٤ــ از غلبهٔ تهتك و بی‌ثباتی...آ.ق،م،د

۵ــ س۱۵ ی۹۷

٦ــ س۵، ی۱۲

۷ــ س۷، ی۱۹۹

۸ــ س٦، ی۵۸

هست چنانچه‌فرمودند «فاعفوا[۱]،واصفحوا» واین صفت را خاصیتی‌ست که دل را از مرتبهٔ ایمان بدرجهٔ احسان رساند «والعافین عن‌الناس ان‌الله یحب‌المحسنین»[۲]

شعر

چو بد بینی ز خلق و درگذاری — گشایند آن زمان هر در که داری
کسی در عالم تحقیق شد مرد — که باخود جنگ‌وباخلق‌آشتی‌کرد
بزرگان را نباشد خورده‌گیری — فرشته خوی شو تا سگ نمیری
مشوچون ابر باهرکس تروشروی — چوباران هرچه می‌بینی فروشوی
توئی دریاصفت بنگر پس و پیش — مکن‌جوش ازدهان سگ میندیش
اگر چه دامنت را میدرد خار — توگل‌باش ودهان پرخنده، میدار

پیش از این گفتیم که نفس را در حقیقت این اصل مدخل نباشد اما بحکم آنکه هیچ اصلی بی‌فرعی نیست اصحاب نفوس را در آن جسم جنبش بسیار پدید آید و خود را در دایرهٔ اصل داخل شمرند وازسر وعونت جاه و طلب شهرت این طریق را برسم و عادت اقدام نمایند چون‌فرع را با اصل مشابهتی هست اهل ظاهر فرع را اصل شمرند و مجاز را حقیقت پندارند و از اینجا در غلط عظیم افتند اما ارباب تمیز را چون در آینهٔ معاملات نظر کنند از عکس اثر آن صفت معلوم ایشان شود که تفاوت از کجا است و دانندکه اخلاق الهی را باوصاف شیطانی هیچ نسبتی نیست زیرا که اظهار این صفت ازصاحب‌نفس‌که دردایرهٔ عام‌است‌اگرمشاهدهٔ افتد هرآینه از دو علت خالی نیست یا عفوی‌است از روی ریا که در ضمن آن طلب مفاخرت مقصوداست یا عفوی‌است‌رسمی که بظاهر چنان نموده میشود که در باطن عفو کنند و از غبار وحشت اصلااثر نمانده است و در سرشت نفس ناپاك

۱- س۲، ی۱۰۹

۲- س۳، ی ۱۳٤

اوآتش بغض وعداوت را هرلحظه[1] زیادت‌میگردد چنانچه در قرآن مجید از این معنی خبر میدهد «واذا لقوکم قالوا آمنّا وادخلوا عضوا علیکم‌الانامل‌من‌الغیظ»[2] اغلب ذریهٔ آدم از اولین و آخرین بدین‌علت مبتلااند «نعوذ بالله من ذلك» باز طایفه‌ایکه ارباب قلوبند اظهار این صفت‌از باطن ایشان نه بدین نوع باشد که‌گفتیم زیرا که صاحب نفس را همیشه نظر بـــرخود است و هرچه از این جنس می‌بیند بخود اضافت میکند نه بحق لاجرم شیطان‌را از این طریق بر خود متصرف میسازد که ازکدورت وسوسهٔ اوآن اوصاف پدیدمیآید صاحب دل را چون نظـــر بر خود نیست و هرچه می‌بیند اضافت آن بحق‌است حکایت نفس و آسیب شیطان بر او گذر ندارد چنانچه مهتر عالم فرمود «اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون» نه گناه ایشان دید و نه عفو خود که همه فعل حق دیدو آن مرتبهٔ کمال‌است هر سالکی را در صفت به نسبت معاملت جنبش‌است .

حکایت[3]

عیسی را صلوات‌الله علیه جمعی از جهال قوم جفای بسیار گفتند او مکافات هریك بنوع ثنائی تلطف فرمود از غایت کرم باآن سردگویان گرم نمیشد گفتند سبب چیست که نیش جفارا با نوش ثنا مقابل میکنی و در معرض خار نقار ایشان گلبن وقار خود عرض میدهی روح‌الله فرمود «کل ینفق مما عنده» .

شعـــر

ز هر نقدی که در[4]ما درج کردند / بقدر مایه هریك خرج کـــردند

دراین‌صحرا بسی‌آهوست‌لب‌خشك / یکی درنافه خون دارد یکی‌مشك

هزاران جانور بینی دراین دهر / یکی تریاق می‌بخشد یکی زهر[5]

۱ــ در اغـلب نسخ: هرلحظه لهب زیادت.. م،د،آ.ق

۲ــ س۳، ی۱۱۹

۳ــ در نسخه آ.ق: بجای «حکایت..» خبر ذکرشده‌است .

٤ــ در نسخه آ.ق،م «زهر نقدی دری‌را درج کردند».

٥ــ این بیت در اغلب نسخه‌ها وجود ندارد

زآب و خاك بين تا آتش و باد	خـدا هر ذره را خاصیّتی داد

و بعضی باشند که چون مکروهی بدیشان رسد خودرا مستوجب آن شناسند و آن عقوبت را ابتلای حق بینند و در مقابلهٔآن باوجود عفوزیادت احسان واجب شمُرند .

از اینجا مراتب عام و خاص و نقصان و کمـال حال ایشان بنسبت معاملت ، شناخته شود .

فصل ششم

در بیـان صِدق

صدق نیز از جملهٔ اخلاق‌است و حضرت عزت بدان موصوف‌است چون نور او از مطلع غیب بقوت نظر لطف فایض شود خاصیت او آنست که عقل و روح را از ظلمت آب و گل مجرد و مصفا متوجه قبلهٔ حقیقی گرداند و کعبـهٔ دل را بی‌هواجس[۱] وهم و خیال قابلیت عکس تجلی انوار صفات بخشد مطیّهٔ نفس را از صفت امارگی بلگام اطمینان نرم و رام‌کند علم را بعمل رساند صورت را بمعنی پیوندد عام را بمرتبهٔ خاص کشد ، نشنیده‌ای که بالصدق نالوا مانالوا .

مثنوی[۲]

دلت را دهم مژده گر راستی	گر آنرا بنور حـق آراستی

ترا صدق اگر میکند رهبری	برو کز تجارت بسی بر خوری

مکن شیب و بالا بدره نگاه	اگـر راستی کژ نیفتی زراه

۱ــ در بعضی از نسخ: «وکعبه دلرا که خریم‌محترم و منظر معتبراست نی هوای حس و وهم..»

۲ــ در نسخ: آ.ق،م،د، بجای «مثنوی» لفظ«شعر» وجود دارد .

نظر راست‌کن تاکه درپیش‌صف رسد تیر تدبیر تو بر هــدف[۱]

ذوالنون مصری رحمةالله علیه گفت: الصدق سیف‌الله فی‌الأرض ما وضع علی شیءالاقطعه» صدق[۲] فاروقی‌ست میان حق و باطل که بواسطهٔ او خبیث از طیب جدا میشود و از جملهٔ اخلاق هیچکدام‌را آن خاصیت نیست که صدق را زیرا که اوصاف رحمانی از شیطانی جز بمدد وقوت‌او تمیز[۳] نتوان‌کرد وعادت عام را از مذهب خاص بی‌اثر او نتوان دانست وتا صدق نباشد کمال و نقصان صاحب دل و صاحب نفس البته پدید نیاید و از بدایت‌مقامات تا نهایت احوال هیچ درجه بلندی نگیرد مگر بدین صفت .

غافلا هیچ دانسته‌ای که شــایسته مقعــد صدق کیانند طایفه‌ای که «لهم[۴]قدم صدق عند ربهم» در شان ایشانست حق«جل و علا» فرمود : «یاایهاالذین[۵] آمنوا اتقوالله و کونوا مع‌الصادقین» از اینجا است که کمال صدق بادرجهٔ نبوت مقابل است که بالاتر از مرتبهٔ اهل ایمان و تقوی‌پایهٔ اواست و آن میثاق[۶] وپیمان استوار که در روز «الـسْت» با ارواح انبیاء ومقربان حضرت بستند برای صدق بود که لیسأل‌الصادقین[۷] عن صدقهم» و همچنانکه اخلاق دیگر را بیان کردیم که اصلی و فرعی دارند این معنی را همان حکم‌است واین‌صفت چون بنهایت‌رسد اخلاص گردد که‌غایت همت[۸] جملهٔ انبیا و اولیا است زیرا که بدرقهٔ آن صراط مستقیم که مقصد و مقصود همه‌است اخلاص میتواندبود و بس و آن سرّی است میان بنده و خداوند چنانچه جنید فرمود «قدس‌الله سرّه» : «الاخلاص سرّ بین‌الله و بین‌العبد

۱ــ این بیت در اکثر نسخه‌ها وجود ندارد
۲ــ صدق فرقانی‌است آ.ق،م،د
۳ــ درنسخه آق: متبین نتوان کرد
۴ــ س۹، ی۱۲۰
۵ــ س۲۸، ی۹۲
۶ــ درنسخه آ.ق،م، وآن میثاق غلیظ
۷ــ س۳۳، ی۸
۸ــ نسخه آ.ق،م،د: ...غایت همت وقصارای امنیت...

لا يعلمه ملك فيكتبه ولا هوى فيجلبه ولاعدو فيفسده» .

شعـــر

مرغ[1] عزّست معرفت بی‌شك — صدق و اخلاص هردو شهپر او
باد پیمود هرکه راست نشد — آب خود برد خاك بر سر او
دیو گردد امیر و او[2] حشَمش — نفس باشد سوار و او خر او

فصل هفتم

در بیان عـدل

و از جملهٔ اخلاق یکی عدل را میدان و آن امری است امتثال آن بر عام و خاص واجب[3] و جملهٔ انبیا و اولیا بدو مخصوصند و همچنانکه ختم رسـالت بدان مامور بود که : «امرت[4] لا عدل بینکم» انبیا نیز بدین مأمور بودند و صدق و عدل همیشه لازم و ملزوم یکدیگر باشند زیرا که سرچشمـهٔ هردو از یك عین حکمت خیزد و اوراخاصیتی است که نفس مردم را در جمیع اقوال و افعال از بدایت تا نهایت بر محارست طریقت وسط که خیرالامور اوسطها عبارت از آن است ثبات بخشد تا[5] با مصالح و معاملاتی که باخودیا باغیر خود دارد باکمال اطمینان محافظت اعتدال را رعایت کند و استعداد تمـام حاصل کند کلام مجید خبر میدهد «ان الله[6] یأمر بالعدل والاحسان» امیرالمؤمنین علی[7] علیه‌السلام» فرمود: «العدل هو الانصاف

۱ــ مرغ عرشیست معرفت بی‌شك.. م،د،آ.ق
۲ــ دیرگردد امیر ومحتشمش... م،د،آ.ق
۳ــ : واجبست.. م،د، آ.ق
۴ــ س۴۲، ی۱٤
۵ــ نسخه آق تا ذاکر مصالح
٦ــ س١٦، ی۹۲
۷ــ دراغلب‌نسخه‌ها : علی کرم‌الله وجهه

والاحسان هوالتفضیل» .

این معاملت خواه بانفس خود کن خواه با غیر خود اشارت مصطفی «صلی‌الله علیه و سلم» هردو وجه را شامل است که‌فرموده است کلکم راع و کلکم مسئول[۱] عن رعیّته هرکه را نعوذ بالله توفیق رفیق‌نباشد و در دایرهٔ خذلان از حد اعتدال در گذرد آسیب نظر قهر سلسلهٔ عبودیت‌را ازهم بگسلاند مردم را قدم از جادهٔ حسن معاملت بلغزد اگر چه اسم عدل ازروی لفظ بر جریدهٔ احوال ظاهراً ثبت شود اما حقیقت معنی برعکس آن باشد .

حکایت

آورده‌اند که حجاج یوسف از سعیـد[۲] جُبَیر پرسید که چه میگوئی در من گفت چه توانم گفت انت قاسط عادل‌حاضران جمع تحسین کردند حجاج گفت [۳]شمارا معلوم نشد که چه میگوید مرا دوزخی و کافر میخواند گفتند از چه وجه گفت از اینجا که «واماالقاسطون[٤] فکانوالجهنم حطبا» و از آن آیت که «ثم‌الذین کفروا بربهم یعدلون[٥]» .

بیشتر مدح و ثنای اهل صورت راازاین‌معنی قیاس باید کرد حق جل و علا داود را علیه‌السلام خبر داد «وآتیناه[٦]الحکمةوفصل‌الخطاب» حقیقت‌فصل‌الخطاب اگر معلوم کنی و بدانی که آن چیست «فاحکم[۷] بین‌الناس بالحق ولاتتبع‌الهوی» مهتر عالم را علیه‌الصلوة والتحیّة فرمود : «فاستقم کما امرت[۸] ولا تتبـع اهوائهم» تا بدانی که متابع هوا اصلا عادل نباشد .

مثنوی

عروس عدل را پیرایهٔ حـق کسی بندد که باشد سایهٔ حق

۱ـ در اکثر نسخه‌ها فقط : کلکم مسئول عن رعیته...

۲ـ در نسخه‌های آ.ق، م، د، ج : سعیدبن‌مسیب ۳ـ حجاج گفت: ای‌جمله شما

٤ـ س۷۲، ی۱۵ ٥ـ س٦، ی ۱ ٦ـ س۳۸، ی۱۹ ۷ـ س۳۸، ی۲۵ ۸ـ س۱۱، ی۲۵

چوعقلت‌آفتاب ازسایه‌نشناخت | کمال‌جهل درجانت وطن‌ساخت
نمیسازند باهم ظلمت و نور | زعین عدلت[1] آگه‌کردم از دور

در احادیث مشهوراست که ولدت فی زمن‌الملك العادل عدل انوشروان ، هم از آن قسم است‌که جود حاتم‌طائی چنانچه‌بیان کرده شده است عدل ساعة کفارة سنة عدل کفارهٔ گناه است کفارهٔ کفر نیست .

مهتر عالم علیه‌الصلوة والسلام فرمود که «احب‌الناس الی‌الله تعالی یوم القیامة الامام‌العادل[2]» نخست امام میباید بعد ازآن عادل تا بدین خلعت مشرف گردند که در شأن ایشان گفتند «وجعلناهم [3] ائمةیهدون بامرنا» از آن قوم که «جعلناهم [4] ائمة یدعون الی‌النار» در این آیت فکرکن خلیل جلیل را خطاب آمد که «انی جاعلك[5] للناس اماماً قال و من ذریتی‌قال‌لاینال عهدی‌الظالمین» هیچ ظلمی از کفر بتر نیست «قاتلوا ائمة‌الکفر[6] غافلا» قرآن‌را امام خواند «و کل شیء احصیناه فی امام[7] مبین» هرکه قرآن صفت نیست امام‌بحق نیست قرآن صفت چیست «یهدی[8] للتی هی اقوم» صفت رسول چه بود «وانك لتهدی[9] الی صراط‌المستقیم» .

از عایشهٔ صدیقه «رضی‌الله عنها» پرسیدند : «ماکان خلق رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم» قالت : «کان خلقه‌القرآن» .

امامت جمله انبیارا و اولیا را هم براین قیاس میکن و اصل و فرع آن را می‌نگر تا برکمال ونقصان[10] مراتب هر طایفه واقف گردی وازآنجا معاملت اصحاب نفوس را از مذاهب ارباب قلوب باز شناسی اگر چه این معنی چند جای مکرر

۱ــ زعین عدل آگه کردم ازدور
۲ــ احب‌الناس الی یوم‌القیامة امام... خ،د،آ.ق
۳ــ س۲۱، ی۷۳
٤ــ س۲۸، ی٤۱
٥ــ س۲، ی ۱۱۸
٦ــ س۹، ی۱۲
۷ــ س۳٦، ی۱۱
۸ــ س۱۷، ی۹
۹ــ س٤۲، ی٥۲
۱۰ــ در نسخه آ.ق،: ونقصان مراتب

شده است اما در ضمن هریکی فایده‌ایست‌که طلب تحقیق بعد از تأمل برآن اطلاع یابد .

مهترعالم علیه‌الصلوة والتحیة فرموددین‌الله بین‌العلو[1] والتقصیر تا از حقیقت و مجاز واقف نگردی بکنه این حدیث واصل شدن ممکن نیست و اخلاق دیگر را همین حکم مقرر میدان .

این بود بیان حقیقت عدل که در قلم آمد آنچه در طریق مجاز گفته‌اند شرح آن طول و عرضی دارد و در کتب متقدمان‌ذکر آن بسیار است و از تقسیم عدل فایده آنست که هرچه حقیقتی‌است یقین بدانی‌که بغیر از انبیا و اولیا و صلحای اهل اسلام را درآن مدخل نیست[2] و هرچه مجازی است چون تعلق بظاهر صورت دارد جملهٔ ذرایر آدم از عام و خاص و کافر ومؤمن در آن داخل باشند و همه‌را به‌نسبت مراتب از آن معنی نصیبی حاصل آید چه‌برنفس خود چه بر غیر خود .

فصل هشتم

در بیان شفقت

این صفت نیز از لوازم عدل‌است که هم ازپرتو انوار حکمت پدید آید وبردل و روح طالع شود و اثر آن در نفس ظاهر گردد اما تا این‌همه اخلاق که در بیان آمد جمع نباشد حقیقت این صفت در وجود نیاید واگرچه گفتیم که شفقت ازلوازم عدل است نسبت او بطرف احسان بیش ازآنست‌که بطرف عدل زیرا که آغاز جنبش او از آنجاست که مبدء احسان است و این معنی نیز بر دونوع بود[3] یکی شفقت

۱ــ بین‌الغلو والتقصیر...م،د،آ.ق

۲ــ مدخل یست... آق،م

۳ــ قسمت میشود ... آ.ق،م

کردن باشد برنفس خود و یکی برغیر خودشفقت بر نفس خود آنست که سری سقطی جنید را فرمود «قدس‌الله روحهما» گفت‌میخواهی که تورا راهی نمایم به بهشت[۱] نیك و نزدیك گفت میخواهم گفت بکسی‌چیزی مده و از کسی چیزی مخواه حقا که احکام امور[۲] جزوی و کلی در این سخن داخل‌است و بیشتر اوصاف ذمیمه از اینجا متولد میشود .

و شفقت بر غیر خود بانواع است زیرا که در صورت و معنی تأثیر خود ظاهر کند اولش آنست که «یؤثرون[۳] علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة» و هم برآن نسبت که در جود و سخا گفتیم رحمت ورافت و شفقت نیز هرسه بهم نزدیکند و ذات حق جل جلاله برافت و رحمت موصوف‌است و لفظ شفقت در این معنی نیامده است و از جملهٔ اخلاق انبیا و اولیا را بدین صفت نسبت بیشتر باشد حق سبحانه و تعالی ایشان را در صدر نبوت و سریر ولایت بدین خلعت جلوه کرده‌است و برای تمهید قاعدهٔ دعوت بعد از مراتب کمال‌ارزانی داشت چنانچه‌دروقت تبلیغ رسالت و هنگام وعظ و نصیحت از قول و فعل‌ایشان معلوم شده‌است و اگر نه این‌صفت واسطه‌گشتی یك غافل از تیه ضلالت بسرحد هدایت راه نیافتی چنانکه در حـق رسول «صلی‌الله علیه و سلم» فرمودند :«فبما رحمة من‌الله لنت لهم ولو کنت فظاً غلیظ‌القلب لانفضّوا من حولك[٤]» .

مهتر عالم «علیه‌الصلوة والتحیة» چون بخلعت «و انك[٥] لعلی خلق عظیـم» مشرف گشت دامن‌کشان ببارگاه «ومارسلناك الا رحمةً للعالمین[٦]» آمد از فرط شفقت و[۷] غایت حرص براسلام امت برگوشهٔ خاطرش جای‌گرفت وجوش جیوش

۸ــ درنسخه آق: نیك ونزدیك ..

۹ــ احکام امور جزوی . آ.ق

۳ــ س۵۹، ی۹

٤ــ س۳، ی۱۵۳

۵ــ س۳، ی۱۵۳

٦ــ س٤۷، ی۲٦

۷ــ نسخه آ.ق، وعنایت حرصی بر..

مرحمت در فضای صحن سینهٔ آن صاحب‌صدر چندان غلبه کرد که میخواست تا بر مراد قوم قدم از دایرهٔ اعتدال بیرون **نهد** «لقد[۱] کدت ترکن الیهم شیئاً قلیلا» تا رقیب «ادبنی ربی» بانگ براو زد «لعلك[۲] باخع نفسك الا یکونوا مؤمنین» قدم عزیز خود را ثابت دار «انك[۳] لاتهدی من احببت و لکن‌الله یهدی من‌یشاء»، «اقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم[۴]» .

شعر

مشرکان را چو زهر در خلق‌است — تو شکر را زپیش لب بر گیر
آسمان و زمین طفیل تواند — دل زاندیشهٔ عرب بر گیر
غم بوطالب و ولید مخور — سر بوجهل و بولهب برگیر

اصحاب صفهٔ او که اخوان صفا بودند هم بر این نسق بعد از او قاعدهٔخلافت را تمهید دادند «اشداء" علی‌الکفار رحماء بینهم»[۵] بعد از ایشان در میان طایفه که متابعت باحسان کردند این سنت برقرار نماند «اذلة علی‌المؤمنین اعزة علی الکافرین»[۶] حقیقت[۷] این بود که بیان کرده شد .

آنچه طریق مجازاست بعد از غلبهٔ اهل اسلام کافر و مشرك را نیز نصیبی باشد اما از شایبهٔ رسم و عادت خالی نتواند بود و هرآینه اینجا زرق و ریا و تزویر و تکلف جنبش کند که در سرشت نفس‌از این جنبش خباثت مخفی است و ابلیس را هر تصرف که هست در این نوعها بکمال میرسد «وما یعقلها الاالعالمون...[۸]»

۱– س ۱۷، ی۷٦
۲– س۲٦، ی۲
۳– س۲۸، ی٥٦
٤– س۹، ی٥ .
٥– س٤۸، ی۲۹
٦– س٥، ی٥۹
۷– درنسخه آق،م،د: حقیقت شفقت .
۸– س۲۹، ی٤۳

فصل نهم

در بیان تواضع

این صفتی است که از میان لطف و کرم در وجود آید و ذات لم‌یزلی عز شأنه بهردو موصوف است هم لطیف‌است و هم کریم و لطف و کرم او ترشح او بحر محیط‌است[1] که «ورحمتی[2] وسعت کل شیء» .

چون از مقر اصلی بدارالملك وصلی پیوندد از اثر ایشان روح در پرواز و نفس در گداز آید بعد از گدازش او تصرف شیطان کم شدن گیرد و به نسبت آن قوت غلبهٔ هوا فتور پذیرد خشوع‌در سویدای دل نازل شود و از اثر آن در حرکات و سکنات مردم صفتی پدیدآید که آن را تواضع گویند و خضوع وخشوع[3] و احدات همه عبارت است از فروتنی کردن بعضی‌صوری و بعضی معنوی اگر چه در وضع لغت اشتقاق هریکی از لفظی دیگراست چنانچه دربیان جود گفته شده‌است و حقیقت این صفت چون ممکن گردد از چند نوع بیرون نباشد یکی تواضع باشد حق را برای حق و این مرتبه خاص خاص است چنانچه قرآن مجید صفت ایشان کرد خاشعین لله‌و جائی گفت : «یخرون[4] للاذقان یبکون و یزیدهم خشوعاً» .

دوم تواضعی‌است حق را برای خود و آن مرتبهٔ خاص‌است که طاعت ازامید و بیم کنند . و طالب حظ خود باشند .

سوم تواضعی باشد خلق را برای حق و آن هردو نوع که گفتیم دراین

۱ــ کرم او ترشح او بحر محیط‌است ورحمتی.. م، د، آ.ق

۲ــ س ۷، ی ۱۵۵

۳ــ خشوع و اخبات.. د،ط،آق

٤ــ س۱۷، ی۱۰۹

قسم داخل باشد و این مرتبهٔ صلحای امت‌است‌که‌بهترین‌عالم «علیه‌الصلوة والتحیّة» از این قسم خبر داد[1] که من تواضع لله رفعه‌الله .

چهارم تواضعی باشد خلق را برای خود و این مرتبهٔ عامه خلق‌است و مؤمن و کافر در این داخل باشند اگر چه در بعضی اوقات از طریق عقل و رخصت شرع رعایت این نوع جایز داشته‌اند اما اعتمادرا نشاید که سرمایهٔ میل ومداهنت ومقدمهٔ شرك و نفاق‌است .

مهتر عالم از این حال خبر داد فرمود : «من تواضع لغنی لغناه ذهب ثلث‌دینه» هم در این معنا است که از شیخ عالم جنید بغدادی پرسیدند «قدس‌الله سره» کـه تواضع چیست ؟ گفت : «التکبر علی‌الاغنیاء استغناء‌بالله» شیخ این نوع‌را تواضع خواند هرچند نیاز بنده بحق بیشتر میشود بی‌نیازی از غیر او زیادت میگردد شاید که این اشارت با اهل بدایت باشد اگر نه[2] منتهی در تواضعی‌که حق[3] راست برای حق[4] چنان مستغرق‌است که اورا با فقیرو غنی نه تواضع‌است و نه تکبر و باشد که هنوز تواضع نماید برای خق که همه‌را بخق از حق بیند و داند .

اما در تکبر در معاملت منتهی صورت نه‌بندد[5] که این صورت از جنبش‌نفس از قبل طبیعت و وسوسهٔ شیاطین درو‌جودآید و مکر الهی که آسیب نظر قهراست در این سهم‌الغیب مخفی‌است«ولا یأمن[6] مکرالله الاالقوم‌الخاسرون» مکر کبریائی حق باشد که در صورت کبر تجلی کند .

و این تواضع حقیقی را خاصیتی است‌که اززیاد شدن او اوصاف ذمیمه نقصان پذیرد و عمل را بصدق کند تا بواسطهٔ صدق خالص و مصفا گردد حق جل و علا

۱ـ خبر داد من تواضع.. آق،م،د

۲ـ باشد که منتهی... آق

۳ـ در تواضعی‌است که برای .. آق

۴ـ حق‌را چنان مستغرق..م،آق

۵ـ در نسخه آق،م «منتهی صورت نبندد»

۶ـ س۷، ی۹۷

فرمود «الیه[۱] یصعدالکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه» همچنانکه رافع کلمهٔ طیبه عمل صالح است تواضع نیز رافع عمل صالح است .

لقمان حکیم از اینجا گفت : «ان لکل شیء مطیّة و مطیةالعمل التواضع» .

و مبدء تواضع از میان علم و معرفت خاص حق سبحانه و تعالی است بر عجز و اضطرار بندهٔ «ظلوم[۲] جهول» چون مطلع بود از غایت لطف و کرم باهمهٔ عزت و استغنا بر بساط رحمت نزول فرمود وخلعت علم و معرفت در بر او کشید پس بتعلیم و تعریف خودش بخود راه نمودبنده نیز از شعاع آن نور بر ظلمت جهل خود واقف گشت و از بعد خود خبر یافت و عظمت وکبریا و عزت و استغنای حق را هم به تعلیم حق معلوم کرد سر بر زمین تواضع نهاد و روی برخاك عبودیت مالید گوئی[۳] آن لطف و کرم است که اینجا تواضع میشود .

مثنوی

اگر خواهی که از گل باشدت بوی — بنه چون برگ برخاك زمین روی
بداند هرکـه را نـور یقیـن است — که اهل معرفت را مذهب این است
تـورا پستی رهاند زین درشتـی — چو بشکستـی بیابـی تندرستـی
نهان گـردی زخود پیدا نمائـی — چو افتادی تمـام آنگـه بر آئی
تورا زین سرکـشی درد سر آمـد — که سرو ازسربلنـدی بی بر آمد

سفیان ثوری رحمةالله علیه چون بدین آیتها رسیدی «ولقد[٤] صرفنا فی هذا القرآن لیذکروا وما یزیدهم الا نفوراً ، واذا ذکرت[٥] ربك فی القرآن وحده ولوا علی ادبارهم نفورا» جبین تواضع برخاك نهادی گفتی زادنی لك[٦] خضوعاً مازاد اعدائك نفوراً .

۱- س ۳۵، ی ۱۱

۲- س۳۳، ی۷۲

۳- گوی اثرآن لطف وکرم.. آق، د،م

٤- س۱۷، ی٤٦

٥- س۱۷، ی٤۹

٦- گفتی زادنی لك خشوعاً.. آق، د،م

قسم پنجم

در اوصاف ذمیمه

چون اخلاق حمیده را بشرح تفصیل در قلم آوردم بعد از این بتوفیق حق «عزشأنه» اوصاف ذمیمه را بیان کنم[۱] که مبداء و منشاء هریك از کجاست و اصل و فرع آن را برمز و اشارت باز نمایم و این قسم مشتمل بر دوازده فصل‌است:

فصل اول

در بیان هوا

برآن ترتیب[۲] که علم را مبدء اخلاق حمیده گفتیم هوا نیز مبدء اوصاف ذمیمه‌است و همه از او متولد میشوند .

نخست حقیقت هوا بباید دانست تا اصل و فرع هر صفتی از آنجا دانسته شود ، اگر چه اوصاف ذمیمه نتایج نفس‌ابلیس‌اند[۳] اما چون هوا بر همه محیط‌است و زیادت و نقصان ایشان را تعلق بجنبش او است طالب تحقیق را از معرفت او چاره نباشد .

بباید دانست که چون آدم صفی را باحوا عقد بستند ابلیس و دنیا بهم پیوستند و همچنانکه امتزاج ایشان با یکدیگر بصورت مردم در وجود آمد از وصلت این دو[۴] بمعنی هوا متولد شد و در مهدطبیعت‌از جوشش اخلاط اربعه ترتیب یافتند و مظهر او در میان نفس حیوانی و نفسانی‌معین گشت .

۱ـ اوصاف ذمیمه‌را بیان کنم.. آ.ق،د،م

۲ـ در اغلب نسخ: هم‌برآن ترتیب. آق

۳ـ نتایج نفس ابلیس‌است.. آق

۴ـ این دو معنی هوا متولد .. آق

القصه از اختلاط این دویار[1] مساعد چنین شایسته فرزندی و چنین پسندیده نتیجه‌ای حاصل‌آمد .

کرده از شر او پدر لاحول | مادر الحمدخوان شده ازحول
تاهوا درسرای کون و فساد | از میان چنان دو چیز بـزاد
بکر دین را زکفر حامله کرد | عقل و تدبیر زاد و راحله کرد
راستی هرکجاچنین خلفی‌است | خانه‌دان‌را ازوقوی شرفی‌است

در وجود انسان جملهٔ اوصاف ذمیمه‌که متاع دنیـا را رونق[2] از ایشان‌است همه از هوا مدد یابند گوئی از عالم قهراغوای‌ابلیس وغرور دنیارا سبب‌هموست و بقوت او قاعدهٔ مکر و خداع هردو استحکام می‌پذیرد زیرا که رسوم و عادات مردوده همه از تأثیر جنبش اواست ومذاهب و ادیان مختلف را واسطه‌انگیزش او طاعت معبودان باطل را در صحن صدور مشرکان همو[3] جلوه دهد وحب معصیت و کثرت غفلت را در نهاد نفس‌ابلهان همو اساس نهد .

نظـم

مخالف هوائیست در آب و گل | چو خربریخ از دست او جان‌ودل[4]
غباری کـه خیزد میان ره اواست | چگویم که هر یوسفی را چه اواست
پر از گرد او دامن نیـك و بـد | از او در بلا جملـه اهـل خـرد

نفس مردم را با این هوا اختلاطی است در غایت دقت و ابلیس را نفاقی‌است از کمال خباثت که هیچ صاحب نظری بغیر از ارباب نهایت بر آن اطلاع نیست و تقلب[5] او در اطوار و ادوار طبیعت مدام‌باشد و برحسب الهام فجور نفس اماره و لوامه را در حرکت آرد از توسط او بحکم خاصیت طبایع و سطوت قهر الهی

١ـ این دویار نامساعد.. آق،م،د
٢ـ رونق ورواج ..آق
٣ـ مشرکان همه جلوه.. آق،د،ط
٤ـ بیت اول دراکثر نسخ نیست
٥ـ وتغلب. آق

ارادتهای مخالف در وجود آید و برلوح‌ضمیر نقش بندد پس بوسوسهٔ شیطان و غرور دنیا[۱] و عداوتها در عالم منتشر شود .

بیت

کوری چشم رافضی‌است هوا   خارش کون خارجی‌است هوا
دهریان را بروت ازو[۲] پر باد   فلسفی را شده همو استاد
در جبر و قدر گشادهٔ او است   مذهب اعتزال زادهٔ اوست
آنکه یزدان و اهرمن گفتند   از هوا بود کان سخن گفتند
هم از او بقبق امیر و وزیر   هم از او کل کل غنی و فقیر
این هوا هر کجا سر افرازد   بلعمی را کم از سگی سازد

حاصل‌الامر متابعت هوا سبب ضلالت و شقاوت جملهٔ بنی‌آدم‌است و قوت و غلبهٔ او در این نوع تا بحدی است که‌مهتر عالم فرمود الهواء اول آله عبد فی الارض تا بدانی که پرستش معبودان باطل‌همه تحت او است او جنبش کند بعد از آن بارادتهای مخالف هرطایفه روی بقبله آرند و به‌نسبت و ایهٔ طبع خود چیزی را پرستیدن گیرند چنانچه قرآن مجیدخبر داد که[۳] «افرأیت من‌اتخذ[۴] الهه هویه» گوئی که اصل هوا است و معبودان دیگر همه فرع او .

فصل دوم

در بیان عُجب

نخست از نتایج هوی عجب است که در باطن ابلیس متمکن بود چون نظرش بر هستی خود افتاد خود را بخود بدید و در خودی خود از خود محجوب گشت

۱ــ وکدورت غداها درعالم ظاهر.. آق
۲ــ ازاین پرباد.. آق
۳ــ خبر داد که افرایت . آق
۴ــ افرایت من‌اتخذ.. آق

و هم در آن حجاب اعظم آن نظر سبب طرد و لعن او شد در جمع ملاء اعلی بعجب دامن کشان درآمد و آستین کبر برافشاند و بعربده «انا[1] خیر منه» وقاحت آغاز کرد پس بحکم کل اناء یترشح بما فیه» از آن خمیر مایه‌ای که در باطن ناپاك خود نهان میداشت ، گرده‌ای در تنور صورت بست و گفت : «خلقتنی[2] من نار و خلقته من طین» یعنی دعوی مرا حجت اینست طرفه حالی که عذرش بتراز گناه بود اگر بر دعوی اناخیر منه بسنده[3] کرده بودی درحال بتازیانهٔ «فاخرج[4] منها فانّك رجیم» مطرود نگشتی زیرا که درلفظ «خلقتنی من نار[5] و خلقته من طین» اظهار عجب است یا طعن و تصرف بعد از آنچه آن مخذول از نظر قهر الهی یافت آنچه یافت و درحق آدم و ذریهٔ او کرد آنچه کرد این صفت از سرشت ملوث او بنسبتی که گفتیم در سرشت انسان[6] اثر کرد تا در عین امارگی خود را حجاب خود ساخت و آن خود بینی[7] غشاوه بصر او شد تا در غور بعد خود حق را ندید از خود حسابی برگرفت پس بقدر آن حساب خود را عظمی نهادو چنانچه از حال فرعون خبردادند «فحشر فنادی[8] فقال : انا ربکم الاعلی» از دور آدم الی یومنا هذا جباران هرقوم را و گردنکشان هر عهدی را همین صفت بود بعضی ظاهر کردند و بعضی مخفی داشتند.

شعـــر

تا باشد از این نمــد کلاهت — در ظلمت خود گمست راهت

آماس تو جز میان تهی نیست — مغرور مشو که فربهی نیست

این ما و من تــو دشمن تو — یك سیر نسنجد این منِ تو

۱ــ س ۳۸، ی۷۷

۲ــ س۳۸، ی۷۷

۳ــ اگر بر دعوی اناخیر منه کرده بودی کــه‌درحال.. آق

٤ــ س۳۸، ی۷۸

٥ــ س۳۸، ی۷۸

٦ــ این عبارت در اغلب نسخه‌ها نیست

۷ــ قرآن خود بینی او غشاوه .. آق

۸ــ س ۷۹، ی۲٤،۲۳

و این صفت از هرطایفه بنوعی سربرزند و آن را به نسبت روش هریك توان دانست زیرا که در هرمذهبی معاملتی‌است که آینهٔ احوال مردم‌است و هرآینه چون در آن آینه نظر خواهند کرد البته خودرا خواهند دید و خاص و عام را این ابتلا باشد اما بقدر نظر لطف و قهر زیادت ونقصان او معین گردد و چون آینهٔ معاملت هرطایفه‌ای مخالف حال یکدیگراست تفاوت در اصل و فرع آن[1] زیادت ظـاهر میشود .

مثلا آن قوم که در آینه حشمت و سلطنت بینند عجب ایشان از نوعی باشد و[2] طایفه‌ایکه در آینه علم و عقل بینند از نوعی و همچنین زهد و طاعت و قبول خلق و کثرت مال و تمتع دنیا و قوت وشوکت و هنر و حسن و جمال و اصل و نسب هریکی علی‌حده آینه‌ایست که اهل‌آن در آن نظرکنند این صفت در وجود آید بعضی را که سابقهٔ عنایت از روی آینه‌محو کند و بعضی را که توفیق رفیق نیاید و سعادت مساعدت ننماید آن صفت هرلحظه زیادت شود برمثال زنگاری‌که روی آینه را تمام فرو پوشد و هرروز غرور اوبقول و فعل خود در آن دایره‌ایکه روش اواست زیادت گردد تابحدی که از کدورت آن حرص بر قلب حادث شود[3] و خشم و طمع ازاینجا قوت گیرند .

مثنوی

این جماعت کـه خویشتن بینند فارغ از عقـل و غافل از دینند
به سر و ریش جملـه آدم روی لیك ابلیس طبع و حیوان خوی
قبله‌ای ساخته ز سایـهٔ خویش کرده از سیم قلب مایهٔ خویش
بـاد پیمـوده خاکساری چـند آب خـود برده نابکـاری چند

۱ــ در اصل و فرع آن صفت ظاهر... آق،م
۲ــ باز طایقه‌یی که... آق
۳ــ حادث‌شود و طمع.. آق

همــه مزدور دیو پس ز غرور بـُت خود گشته از کمــال فجور

این جمله اوصاف ذمیمه هیچکدام را در فاسد کردن مزاج نفس آن مایه اثر نیست که عجب را زیرا که تصرف شیطان و استیلای هوی بر مردم بمدد اوقوت میگیرد بعد از آن جملهٔ اوصاف دیگر جنبش میکند .

غافلا این نوع سخن[1] را یقین اینمت‌کــه هرزه نماید و بظن فــاسد خود بــر مسائل قیاسی حمل[2] کنی ندانسته‌ای که اسلام را مرتبهٔ اول کلمهٔ شهادت است و مقصود از کلمهٔ شهادت نفی غیراست و اثبات حق تا[3] بواسطهٔ آن نفی و اثبات در دایرهٔ اهل اسلام داخل میگردند و خاصیت‌عجب آنست که هرکجا قرار یافت آنکس در جمیع احوال از اثبات خود فارغ نگشت گوئی صفت عجب ضد کلمهٔ توحید است .

سخن حکیم سنائی‌است :

شعــر

من نمودم ترا طــریق نجات گرنه بینی سر تو در ستیات

فصل سوم

در بیان کبر

حقیقت کبر از نتایج آتش‌است وتخصیص او بنفس زیادت از عجب است و اول صفتی که از سرشت اوصاف او صادر گشت کبر بود چنانچه خبر دادند ابی واستکبر و عجب و کبر همیشه لازم وملزوم یکدیگر باشند و کبر از مدد عجب کمال گیرد همچنانکه عجب از هوی وهرکجا عجب نباشد کبر در[4] نیاید زیراکه

١ــ غافلا این نوع سخن یقین... د،ط،آق

٢ــ بر مسائل قیاسی فهم‌کنی..آق

٣ــ تا مردم بواسطه آن.. آق،م

٤ــ کبر دروجود نیاید.. آق

معنی عُجب[1] نظر کردن است از خود در خود بطریق استعظام و معنی کبر طلب فوقیّت‌است بر غیرخود وهرآینه تا کسی‌خود را در باطن[2] خود استحـقاق فوقیت نه‌بیند بظاهر بردیگری فوقیت نجوید وهیچ صفت بکفر نزدیک‌تر از کبر نیست از روی ظاهر چنانچه عجب از روی باطن‌زیرا که کفر پوشیدن حق‌است و کبر پیدا کردن خود تا کسی حق را نپوشد اظهـار کبر خود نتواند کردن از آن گفتند : «ابی[3] واستکبر و کان من‌الکافرین» گوئی تا عجب در باطن بود کفر صریح نبود .

بعد از این بدان‌که چون در سرنوشت آدمی حقیقت جوهر آتش موجوداست و کبر ازنتایج آنست و پرتوی برحقیقت نفس مدام شعله میزند تا به‌بینی که آن یکی را سر بینی پر باد میشود که در خودمن چیست دیگری را بُن گردن آماس میگیرد که برتر از من کیست یکی ریش مرصّع که این طریق احتشام‌است یکی‌را کمر ملمّع که این نوع احترام است .

تو ازباد خود مرده‌ای چون‌چراغ از آنـی سیه روی و گنده دماغ
چه پنداری از سر بزرگی کسی همان ثوری ارچه بگـردون رسی
ترا کبر نادانـی مطلق است از آن سر بزرگست خر کاحمق‌است

قرآن‌مجید غافلان‌را تنبیه وتهدید میفرماید: «فلینظر الأنسان مِمّ‌خُلِقَ، قُتِلَ الانسان ما اکفره» یعنی هرکس که مراورا از سروبن یاداست داند که[6] اساس کار بی‌بنیاداست .

مهتر عالم علیه‌الصلوة والتحیّة میفرماید : «یحشر الجبارون المتکبرون یوم القیامة فی‌صورةالذر یطأهم‌الناس لهوانهم‌علی‌الله...» حقیقت این معنی از حدیث

١ـ چنانکه گفته‌شده‌است ..آق،م
٢ـ نسخه آستان‌قدس : در باطن، استحقاق
٣ـ تا تشخیص خودرا درباطن، آق..
٤ـ س٢، ی٣٢
٥ـ س٨٦، ی٥
٦ـ س٨٠، ی١٧
٦ـ که این اساس بی‌بنیاداست.. آق

ربانی معلوم میشود «العظمة ازاری والکبریاء ردائی فمن ناز عنی فیهما قصمته ، نعوذ بالله من نفخةالکبر...» .

آورده‌اند که شیخ ابوسعید ابوالخیر «قدس‌الله روحه» چون نیشابور درآمد معرفان گفتند شیخ را لقب چیست تابدان‌تعریف دهیم فرمودکه بگوئیدکه هیچکس ابن هیچکس آمده‌است .

نظـم

چگوئی من کیَم[1] ای کمتر از کم — سری پر باد و سرمایه یکی دم
نخستت آب وخاکست آخرت باد — بیندیش ای گدای سست بنیـاد
توای احول‌بچشم خودشدی چیز — کـه نزد[2] هر هنرهندی بود حیز

جوانمردا هیچ نفس از نفوس بنی‌آدم از صفت کبر خلاص نیست زیرا که در حقیقت بنیت او قاعده همه سرشته‌است ازهرطایفه بنوعی سر بر زند ، چنانچه در بیان عجب گفته‌ایم بحکم آنکه این صفت‌بابلیس مخصوص‌است و لازم ذات اواست اگر چه در نهاد هرکس سرایت کند اما بعضی باشند که در ایشان اثر نکند که ابلیس را بحکم «ان عبادی[3] لیس لك علیهم‌سلطان» بر بساط عزت ایشان گذر نیست ایشان کیانند آنان که بتوقیع «الا عبادك[4]منهم‌المخلصین» ازجمیع ذریّهٔ آدم مستثنا شده‌اند در باطن این‌جماعت اگر صفت‌کبر نیست خلقت و خاصیت طینت جنبش کند اما ابلیس را مجال تصرف نباشد زیرا که‌هررخنه‌ای‌که دشمن را ازاین‌طریق مدخلی است بریاضت و مجاهده و تبدیل اخلاق‌مسدود شده است و بتلقین عنایت ومدد مرشد کمینگاه او معلوم گشته اگر صفت‌ظاهر[5] گردد ازدونوع خارج نیست یکی آنکه ناگاه نفس بحکم خاصیت خود درحرکت آید دفع آن بقوت روحانیت بود

۱ــ چگویم من کیم.. آق

۲ــ که نزد خود هنرمندی بود چیز. آ،ق

۳ــ س۱۵، ی۴۲

۴ــ س ۳۸، ی۸٤

۵ــ اگر صفت کبر ظاهر گردد.. آق

چنانکه پیشتر گفتیم دوم عکس کبریای حق باشد که برروح طالع شود و اثر آن بنفس رسد خود را از ما سوی الله مستغنی یابد کبریائی در لباس کبر ظاهر شدن گیرد چنانچه بر لفظ مبارك مهتر عالم صلی‌الله علیه و سلم رفت که انا سید ولد آدم ولا فخر اگر اثر کبر بودی ولا فخر نگفتی .

یکی از مشایخ طریقت در غلبات احوال گفتـه است من تحت خضراءالسماء مثلی این نیز همان جنبش است اما آن از مقام نبوت بود و این از مقام ولایت و از این معنی که بیان کرده شد صلحای‌امت را که مراتب اهل ایمانند به نسبت معاملت نیز نصیبی باشد چنانچه قرآن مجید خبر میدهد «انه[1] لیس له سلطان علی الذین آمنوا الآیه» .

حکایت

در کتابی دیدم که یکی از علما نزدیك مامون خلیفه آمد و گفت السلام علیك یا عبدالله .

مأمون را نخوت ملك و حشمت خلافت رنجه داشت بفرمود تا اورا محبوس کردند بعد از چند روز طلب کرد تاعقوبتی‌کند چون حاضر آمد مأمون گفت اردت ان تعرف نفسك بذلك یعنی خواستم تا خود را بشناسی و از حد خود تجاوز نکنی چه بی‌ادبی بود که مرا گفتی یـا عبداللهچرا امیرالمؤمنین خطاب نکردی این‌همه اثر کبر بود که از باطن مامون سر بر میزد

آن بزرگ گفت «سبحان‌الله لن‌یستنکف‌المسیح[2] ان‌یکون‌عبداً لله ولاالملائکة المقربون افانت افضل منهم فبکی‌المأمون و خلی سبیله» معنی آن باشد که مسیح و ملائکهٔ مقرب ننگ نداشتند از آنکه بندهٔ خدای باشند تو فاضلتر آمدی از ایشان مامون بگریست و اورا بگذاشت .

۱ـ س۱۶، ی۱۰۱

۲ـ س ٤، ی ۱۷۰

عزیز من هم براین طریق از نهاد هرجباری و منعمی و محتشمی این صفت سر برزند تا بود همچنین بود و همچنین نیزخواهد بود بعضی را نور ایمان مدد کند تا زود بدفع آن مشغول شوند به نسبت‌مراتب خود در بعضی آسیب خذلان جوش زیادت شود حاصل‌الامر سبب این جوشها حطام دنیاست بقدر کثرت و قلت آن زیادت و نقصان پدید آید .

مثنوی[1]

هر خیره سری که در زمین بود — سرمایـۀ کبـر او از این بود
نمرود که قصد آسمان کـرد — از روی توانگـری چنان کرد
گر قسمتش آمدی گـدائـی — هرگز نشدی چنان هوائـی
فرعون لعین چو سیم و زر داشت — گـردن ز سر فساد بر تافت
حقا کـه اگر گرسنه خفتـی — هرگـز « انـا ربـکـم[2] » نگفتی
از عهد نخست تا بامـروز — این جمله فضـولیانِ بهلـوز[3]
کـز بـاد بروت سر گـرانند — از قـوت سیم و زر چنـانند
ما هیچ کسیم و هیچ هـم نـی — چون نقطۀ فرد بیش و کـم نـی
هستی تـو چیست خط موهوم — از خال خودت چو نیست معلوم
در خود نگری و سر فـرازی — تـا چند زگـه تـرنج سـازی
حمّـال نجاستی شب و روز — پیچیـده در انتظار یك گـوز
خود ریش تو بی‌گـه مگس نیست — ای گنده بغل همینت بس نیست
دفـع مگست نمیـدهـد دست — گر کبر کنی تو جای آن هست

۱ـ بجای «مثنوی» در اکثر نسخ شعر ضبط‌است

۲ـ س۷۹، ی۲٤

۳ـ بلهوز نسخه آق .

فصل چهارم

در بیان حسد

این صفت نیز از تأثیر[1] عجب است اما بعد از کبر در وجود آید و هم از آن جوشها است که در سرشت ابلیس مخمّر بود .

بعد از آنکه استکبار صریح سر از گریبان طغیان برآورد و ردای کفر در دوش افکند و در مقام استبداد اسجد لمن‌خلقت طینا زبان طعن دراز کرد که هذا الذی کرمت علی از غایت استعظام خودآدم صفی را صلوات‌الله و سلامه علیه بلفظ استحقار تشنیع زدن گرفت بعد از آن‌هم‌بدان نوع که در بیان کبر و عجب شنیدی اثری بنفس[2] مردم واصل شد و از طینت‌هریك بقدر نسبت روش او اصل و فرع آن ظاهر گشت و نخست کسی که این صفت از باطن او سر بر زد قابیل بود چنانچه تأثیر مضرت و غبار کدورت این صفت درحرکات و سکنات مردم ظاهراً و باطناً تا بحدی رسید که مهتر عالم «علیه‌الصلوة‌والتحیّة» فرموده : «الحسد [3] یأکل الحسنات کما تأکل‌النارالحطب» .

غافلادر حقیقت حال حسد شرری است از شعله‌های آتش‌که اصل ابلیس‌است لاجرم خاصیت اصل خود گرفت و اندك‌او در بسیار مؤثر آمد .

این صفت هرکجا جنبش کند کراهیت آن افعال در قاعدهٔ طبیعت راسخ شود تا اختیار و ارادت ازلی را بجهل انکار کند و از اصل او دنائت همت و حساست طبیعت در وجود آید که نتایج جهلند .

از اینجا است که اظهار این صفت برقلت فطنت و نقصان عقل دلایل واضح

۱ــ از تأثیرات.. آق

۲ــ بنفس آدم .. آق

۳ــ الحسد یأکل‌النار .. آق

است نه‌بینی‌که حسود همه عمر خود از راحت غیری در مشقت دارد .

شعــر

دراین غصه جان میکند مردکی / که بهر چه دارد وجود آن یکی
کند با خدا هرزمان قال و قیل / گه از شاخ گاووگه ازگوش‌پیل
همه عمر باشد دلش دردمــند / کــه گردن چرا دارد اشتر بلند
چه گویم همه عرعر این خــران / بخیل است از کیسـۀ دیگران

از این نوع هزار بار شربت زهرآلود غصه و غم تجرع کند و هرکجا یکی پای نشاط برزمین نهد[1] او دست تیمار و حسرت برزدن گیرد .

و این صفت نیز از هرطایفه‌ای بشکلی سر برزند و هرنوع‌که باشد ناپسندیده آید و از طریق عقل دوراست نی‌که خودمجادله‌ایست با حق صریح و مذهبی‌است بغایت قبیح .

حکایت

شنیده‌ام که یکی از آنها که خود را با اهل علم تشبیه کنند با محققی از غلبهٔ حسد بُغضی در ضمیر می‌داشت و بنوع‌مناقشه خلق را بر ایذای او اغوا میکرد روزی مگر هردو را اتفاق ملاقات بود درویش گفت مدام گرد وحشتی بر دامن احوال تو نشسته می‌بینم معلوم نیست‌که‌از کجا خاسته‌است و نیز در هرطریقی‌که تو اقدام نمائی من نیز قدمی چند موافقت‌کنم و هرچه از من در وجود آید بصورت و معنی تو از آن محترز باشی مخالفت‌مزاج و مباینت بی‌علاج این نوع مباشرت از دایرهٔ عقل خارج‌است .

دانشمند دنیا پرست گفت آن خودچه تواند بود که ترا دست دهد و من خود در آن عاجز آیم .

۱ــ برزدن گیرد .. آق

درویش گفت نخست آنکه من بتواضع در صف نعال شوم و پای افزار جمع بر سر و دوش خود گیرم و بصد هزارتبرك عهدهٔ کار خود سازم و بصدق و صفا بدان مباهات کنم و ترا اگر از چهاربالش‌صدر یکزمان در توقف دارند دانی که تحمل آن نفس ترا از تکلیفات مالایطاق نماید .

دانشمند گفت این همه سهل است مرا با تو[1] غباری که هست از آن سبب‌است که من در امرا و ملوك برغبت تمام میروم‌و بسیار می‌باشد که[2] بار نمی‌یابم و ایشان بصدق و نیاز بر در تو می‌آیند نمیدانم‌که‌در این چه حکمت‌است .

درویش گفت تا اکنون پنداشتم که ترا خصومت بامنست بعد از یقین شدکه مخاصمت و مجادله باحق داری .

ای غافل آنکه ترا بر در ایشان می‌برد ایشان را بر در ما می‌آورد چه توان کرد ؟

المثنویّة[3]

از آن رویت اندر حجاب دوئی‌است — که ریشت بدست منّی و توئی‌است
گرفتم بصورت همـــه دین شوی — حسد کی گذارد که حق بین شوی

فصل پنجم

در بیان بُغض

این صفتی است که از میان بخل و حسد متولد شود و همه از لوازم نفس ابلیس است و حقیقت او آنست که بعد از آنکه بادیگری مستعد آن گشت که اظهار حسدی و در اهانت و بغض او کمرمناقشت بر میان بندد در عقب آن هرآینه

۱ــ مرا باتو نقاری که‌هست.. آق
۲ــ که بارنمی‌یابم.. آق
۳ــ بیت.. نسخه آق

بغضی و عداوتی از محسود در سویدای‌حاسد جای گیرد چنانچه از حال ابلیس خبر دادند بعد از حسدی که ظاهر کرده بود و آن لفظ بر زبان او آمده که : «ارایتك هذاالذی کرمت[1] علی» درخواست‌کردگفت: «لئن اخرتن‌الی یوم[2] القیامة لاحتنکن ذریته» و جائی دیگر فرمود : «لأزینن‌لهم[3] فی‌الارض ولأغوینهم‌اجمعین» این‌جمله اینها از حقیقت بغض او خبر میدهند چون سؤال اورا از حضرت بقا پس‌قهرجواب آمد چنانچه قرآن مجیدخبرداد قال[4] اذهب فمن تبعك منهم فان جهنم جزاؤکم جزاءً موفورا یعنی برو بدانچه‌اختیار کرده‌ای .

نخست سر از کار آدم صفی گرفت تا پایش از بهشت بیرون ننهاد دست از او نداشت بعد از او روی بفرزندان او آورد همه را بانواع وسوسه در فحشا و منکر انداخت .

بیت

آنچه شیطان ز بُغض با همه‌کرد والله ار هیچ گرگ در رمه کرد

غافلا ندانسته‌ای که اشارت «القینابینهم‌العداوةَ والبغضاء الی یوم القیامة[5]» همان جوش باطن او است که از آسیب‌قهر بحکم امتزاج طبایع در نفوس بنی آدم سرایت کرده است و خواهد کرد مگر طایفهٔ مخلصان که باستثنای منقطع از این دایره منفصل آمد .

جهد کن تا باین قوم متصل باشی واگر نعوذ بالله من ذلك ظلمت و کدورت آن جوشش در اصل و فرع تو تأثیر خودظاهر کند و از میراث ابلیس نصیبی کامل بتو دهند و از تو باولاد تو سرایت کندو این صفت تا مادام که در باطن مردم باشد مخفی آن را بغض گویند چون ظاهرگرددغضب گویند و هردو در صورت و معنی

۱ـ س ۱۷، ی ٦٤ ۲ـ س۱۷، ی٦٥

۳ـ س۱۵، ی ۳۹ ٤ـ س۱۷، ی٦٥ ٥ـ س٥، ی٦٩

تصحیف یکدیگرند .

اما بغض نتیجهٔ حسد است و غضب‌نتیجهٔ بغض باز ضرب و شتم و طعن و امثال آن نتیجهٔ غضب .

و بسیار باشد که بی‌سابقهٔ بغض ازروی ظاهر بخلاف طبع مردم چیزی ناگه حادث[1] شود و اخلاط را در جوشش‌آردچنانچه اثر آن در جوارح و اعضا ظاهر گردد اگر چه آن را نیز غضب گویند امااز طریق فروع باشد نه از حقیقت اصول .

مثنوی

در دل چو وطن کند سکینه آنجا نه حسد بود نه کینه
مردم چو تهی شد از وقاری سر بر زنَد [2] از میان نقاری
این جمله غبار[3] آب‌وخاك‌است جان ودل‌ازاین‌حدیث پاك‌است
ابلیس چو معرفت ندارد ناکام جز این صفت ندارد

فصل ششم

در بیان حرص و شهوت

بدان که چون آدم و ذریهٔ او درطرد ولعن ابلیس سبب شدند بُعد او ازجوار قرب بواسطهٔ ایشان مقرر گشت که از سرخستگی خاست که خسته وا شمرد بعداوت و بغض ایشان کمر بسته از میان ملاء اعلی‌روی بعرش معلی نهاد و گفت :

«رب انظرنی[4] الی یوم یبعثون» چون بشارت مهلت بیافت گفت «بعزتك[5] لاغوینهم اجمعین» الهی چون بربساط امرخود پیاده‌ای را آن محل دادی که فرزین

۱ـ مردم چیزی عادت.. آق،م،د

۲ـ سر میزند ازمیان... م،آق

۳ـ این جمله غبار خاك‌وآب‌است.. آق،م،د

٤ـ س۳۸، ی۸۰

۵ـ س۳۸، ی۸۳

بند مرا برهم زند مرا نیز مهلتی ده تاصف‌اورا بشهرخ پایمال کنم خطاب عزت در رسید که تعبیهٔ ضلالت راست کن و رخ‌بدنیا آر و دو اسبه بزمین فرو شو و از منصوبهای قهر و خذلان مالعبی بنمای چنانچه درقرآن‌مجید خبردادند «واستفزز [1] من‌استطعت منهم بصوتك واجلب علیهم بخیلك و رجلك و شارکهـم فی‌الأموال والأولاد وعدهم ومایعدهم الشیطان الا غروراً» .

نخست از حرکت ناموزون او آن بود که درخت گندم در صورت شجره [2] خلد بخیال بازی علمی ساخت تا آدم صفی‌که مرغ آزاد بود بحرص و شره دانه‌خوار وسوسهٔ او شد و از سعی آن خرمن سوخته میل خوشه کرد .

چون از حضرت مولی نامزد بیت‌الحزن دنیا گشته متاع غرور را در نظر فرزندان او جلوه دادن گرفت حلاوت و ذوق لذات و شهوات در مذاق هریك طعمی پدید آمد از تأثیر وسوسهٔ او حرصی و شهوتی درنفس خود مشاهده کردند چون ارادت و اختیار و قدرت بود و هوامدد میکرد هریکی برسمی و عادتی مبتلا گشتند و در آن نوع این دو صفت راهرلحظه قوت زیادت میگشت و از نهاد هرنفسی شکلی سر میزد پس به نسبت روشهای مختلف ظاهر میشد وبیشتر عمارت دنیا بواسطهٔ آن دو صفت بود و باشد و در نفوس جملهٔ ذرایر آدم ، حرص و شهوت را جنبش است هم بدین نسبت که‌در بیان کبر گفته‌ایم و اصل و فرع ایشان از روی حقیقت و مجاز معلوم گردد .

و یقین بدان که این صفتهای مذمومه که در بیان می‌آید ازتصرف ابلیس وغلبهٔ هوا و محبت دنیا و متابعت نفس اماره در طریق مجاز ذمیمه میشود اگر نی همه در حقیقت بنوعی حمیده‌اند و در باطن مردم هریکی را اثریست و آن اثر ، در سلوك صراط مستقیم بفایده‌ای مخصوص‌است که قاعدهٔ اصل را از آن استحکام

۱ـ س۱۷، ی٦٤

۲ـ س۲۰، ی۱۱۸

است نه‌بینی که حق سبحانه و تعالی مهتر عالـم را «علیه‌الصلوة والتحیة» حریص خواند فرمود : [۱] «عزیز[۲] علیه ما عنتم حریص علیکم» و در حق مشرکان و منافقان فرمود «ولتجدنهم احرص‌الناس[۳] علی حیوة» .

چه پنداری که همان حرص است‌که از نفس شریف و عنصر لطیف رسول سر برزد و مبدء و منشأ هردو یکی‌است کلاو حاشا .

آمدیم بسخن اول در احادیث مشهوراست‌که «الحرص‌شوم‌والحریص‌محروم» گوئی حرمان او از مال دنیائیست بلکه‌ازلذتها[٤] ونعمتهای‌آخرت‌است زیراکه حرص او در جمع کردن است نه در تفرقه هرکه‌مال خود را تفرقه نکند وصول او بهیچ لذتی چنانچه ارادت طمع او است ممکن‌نگردد قرآن مجید از این معنی خبر داد «لن تنالواالبر[٥] حتی تنفقوا مما تحبون» وصفت حریص آنست «تحبُّون[٦] المال حبّاً جمّاً وجمع مالاً وعدده» .

پس یقین شد که مردم حریص از لذت و نعمت آخرت محرومند و در برزخ حیرت و حسرت متردد .

نظـم

در دهی بود خیره چشم سگی | کس ندیده ز کاهلیش تکـی
حرص‌آن‌مرده‌ریك چندان بود | کز هو القمه را همی بربود
خورده‌بود او بروز ماتم‌وسور | لقمهٔ چرب دیده نعره و شور
ده دیگـر بنزد آن ده بـود | که سگ از نان هردو فربه بود
زان طرف نعره‌ای مگر بشنید | شد دوان چون‌میان راه رسید

۱ــ فرمود که عزیز ... آق،م،د
۲ــ س ۹، ی ۲۹ ۱
۳ــ س۲، ی۹۰
٤ــ بلکه از لذتهای دنیا ونعمتهای.. د،م،آق
۵ــ س۳، ی۸٦
٦ــ س ۸۹

باز ازاین ده بدو رسید آواز — تنگدل شد سگك ز غایت آز
گفت‌باخودکه‌این‌همان‌شوراست — بی‌شك‌امروزهردوجاسوراست
هرطرف کو بحرص پویان شد — از بسش نعره بود حیران شد
حاصل از هیچ سوی راه نبرد — ساعتی‌پیش‌وپس دوید و بمرد
مردم از حرص همچنین میرد — نیك بود آنکه پنـد بپذیرد

حقیقت حرص از ثبات نفس حاصل آید چو او در اصل متحرك آفریده شده است و حرکت او میل او است پس آن میل حرص آمد و آن طرف شهوت گشته و در هیچ حال حرص بی‌شهوت نباشد اماشاید که شهوت بی‌حرص تواند بود .

حکیمی را گفتند : «الا تشتهی» گفت : «اشتهی ، و لکن احتمی» دیگری را گفتند : «الا تشتهی گفت اشتهی ، ان اشتهی» .

و این نوع را نسبت بخاص بیش باشد که بعام و هرچند حرص بی‌شهوت نباشد میان ایشان بحکم خاصیت نوع ضدیتی هست چنانکه از حرص بخل در وجود آید و از شهوت حرص متولد شود [و جمع و تفرقه که[1] ضـد یکدیگرند یکی از حرص در وجود آید و یکی ازشهوت و هو اعلم] .

فصل هفتم

در بیان بُخل

حقیقت بخل از محبت دنیا و جنبش هوا متولد شود و همیشه بخل و حرص ملازم یکدیگرند بخلاف حرص و شهوت و قوت غلبهٔ حرص از مدد بخل باشد گوئی بخل خزینه دار حرص‌است و این‌صفت از مزاج خـاك‌است که در نفس

۱ــ این عبارات در بعضی ازنسخه‌ها ازجمله نسخه آستان‌قدس وم، د،ط موجود نیست

حیوان سرشته شده است و بواسطهٔ محبت‌دنیا و وساوس‌شیاطین ظاهر میگردد و در نهاد هرکه صفت بخل متمکن گشت و براوصاف دیگر غالب آمد غبار شك و شبهت از قاعدهٔ جبلت او متصاعد شد و بقدر ظلمت وکثـافت آن ایمان از آینهٔ دل محو شدن گیرد از اینجا گفته‌اند بخیل هرگزبخدا نرسد یعنی آنکس که نان از دست ندهد پای برجان چگونه نهد .

شعـــر

سرافـــرازیست[1] از باد بخیلی — چوآماسی‌است برگردن‌زسیلی
بخیلان روزوشب‌افسرده‌باشند — چوتیزی‌کش‌بکون‌افشرده‌باشند
بخیلی‌همچو قولنجیست‌گوئی — همه بیحال وآنگه زرد روئی
یقین‌میدان‌که‌هست‌این‌مردبدحال — چوسگ‌درآخری‌خفته همه‌سال
نه اورا قسمتی ازخوردن کاه — نه‌گاووخرزبیمش نزد آن‌راه[2]

شك نیست که بخیل خزینه دار حرص‌است و اغلب آنست که حرص بواسطهٔ بخل از اوصاف[3] ذمیمه میگردد و جمله اوصاف همچنین بنسبت دیگری ذمیمــه میگردد عزیز من چون در اصل آفرینش حقیقت نفس را متحرك آفریده‌اند و مدام الهام فجور و تقوی براو وارد است تقلب او در احوال و افعال کلی و جزوی ظاهر است از این سبب طریق حقیقت و مجاز وخیر و شر و دانستن زیادت و نقصان او برخلق مشتبه می‌شود مگر برعلمای راسخ‌که نوربصیرت ایشان‌مشرب ملك وملکوت است و از آنجا برحقایق و دقایق اشیا اطلاع می‌یابند و چون مبدء بخل از ظلمت شك و شبهه است هرچند محبت دنیا و متابعت زیادت[4] میگردد بقدر آن صفت

۱ـ درنسخه م،آق، د، ط «سرافرازی‌است ازباد بخیلی..»
۲ـ این‌بیت درنسخه آق نیست
۳ـ از واسطه ذمیمه می‌گردد
۴ـ ومتابعت هوا زیدت .. آق، م، د

بخل قوت میگیرد در کلام مجید از این حال خبر دادند «لوانتم[1] تملکون خزائن رحمت ربی اذاً لامسکتم خشیةالانفاق» تا بدانی که سرمایهٔ بخل از شك و شبهه است و شك و شبهه از محبت دنیا خیرد و محبت دنیـا از متابعت هوا و از قلت معرفت در وجود آید و قلت معرفت از جهل جبلی متولد شود که اثر قهر لم‌یزلی است «ذلك[2] تقدیرالعزیزالعلیم» «لایسئل[3]عما یفعل وهم یسئلون» .

معمـا

در باغ طبیعت تو چون نیست کرم — مقلوب کـرم ترا به ای مایهٔ غـم

تا بخل نهد بر درم قلب تو مُهـر — حقا کـه نگردی بجهان قلب درم

فصل هشتم

در بیان اسراف

و این صفتی‌است که از غفلت و جهل نفس اماره پدید آید و نخست از باطن ابلیس سر برزد که در آن سؤال و جواب‌از حد اعتدال تجاوز نمود بعد از آن بقدر تقابل طبیعی و نفسانی درسرشت دیو مردم‌که اخوان شیاطین‌اند سرایت کرد و در جمیع حرکات و سکنات و اقوال و افعال‌ایشان اثر کرد .

المثنویه[4]

چو ازحددرگذشتن شرطره‌نیست — اگر چه طاعت آمد جز گنه نیست

باسراف آنکه گفتارش بلنداست — اگر چه در فشاند نا پسنداست

حق سبحانه و تعالی ذریهٔ آدم را خطاب‌کرد و ازاین صفت منع‌فرمود «کلوا

۱ـ س۱۷، ی۱۰۲
۲ـ س۳٦، ی۳۸
۳ـ س۲۱، ی۲۳
٤ـ بجای «شنوی» در اغلب نسخ خطی بیت آمده‌است

واشربوا ولاتسرفوا[۱]» یعنی از آن طایفـه مباشید که «یأکلون کما تأکل‌الأنعام[۲]» مهتر عالم را «علیه‌الصلوة والسلام» هم درشأن این گروه امر آمد که «ذرهم یاکلوا و یتمتّعوا[۳]» .

مثنوی[٤]

ای اسیر دیو نفس از احمقی — لقمه چندان کن کـه ناگه نطرقی
بهـر گندم رخت آدم شد تلـف — تو همه میده خـوری ای نا خلف
جبّهٔ پشمین بس است از بندگیت — اطلس و کتان همه خر گندگی‌است

حکایت

شنیده‌ام که توانگری مال بسیار همه بر درویشان نفقه کرد و در آن نوع مبالغت نمود بزرگی گفتش که لاخیر فی‌السرف او گفت لا سرف فی‌الخیر ، اگرچه این لفظ معنی میدهد اما در اصل صحیح‌نیست زیرا که بندگان خاص را بدین‌نوع صفت کرده‌اند «والذین اذاانفقوالم یسرفوا[۵] ولم یقتروا» پس یقین شد که درخیر اسراف شرط نیست و جملهٔ انبیا علیهم‌السلام بدین طریق رفتند و سلوك ایشان براین منهج ثبات یافت مهتر عالم «علیه‌الصلوة والتحیة» که نقطهٔ نبوت و مرکز فتوت بود از این دایره متمکن گشته «ولا تجعل یدك[٦] مغلولة الی عنقك ولا تبسطها» تا قاعدهٔ مذهب او میان بخل و اسراف استقامت یافت .

بنا براین مقدمه عاقلان عالم را واجب است که در جمیع احوال برجادهٔ اعتدال راسخ و مستقیم باشند و من کل‌الوجوه‌از تبذیر و اسراف تجنب و احتراز نمایند که معنی اسراف در حقیقت و مجاز داخل‌است و تـوقیع «انّه لا یحب‌المسرفین[۷]»

۱– س ۷، ی ۲۹
۳– س۱۵، ی۳
٤– بیت .. نسخه آ ق
۵– س۲۵، ی۶۷
٦– س۱۷، ی۳۱
۷– س٦، ی۱٤۲

صورت و معنی را مشتمل و اگر نه این‌صفت را که در امور کلی و جزوی اثری بودی صدر ایوان رسالت و بدر آسمان‌جلالت سعد معاذ را که سید انصار بود چون بدید که در آبدست یك عضو را زیادت از سه بار بشست نگفتی اسرفت بعد از آن سعد پرسید که یا رسول‌الله افی‌الوضوء سرف فرمود که نعم ولو کنت علی نهر جار این همه دلیل است برترك اسراف در جمیع امور .

نظـــم

گــران قلتبانا سبك‌سر مباش / اگــر آدمی نیستی خر مباش
مکن بیهده کاه و جورا تلف / که از بهر کاری دهندت علف

فصل نهم[1]

در بیان ریـــا

این صفتی‌است که از عجب متولد شود و از هوا تربیت یابد و هم به نسبت اسراف در جمیع اقوال مردم دینی و دنیاوی اثر او ظاهر گردد و اغلب آنست کــه از باطن قومی سر بر زند که منافق باشندو اخوان شیاطین عبارت از ایشان است چنانچه در کلام قدیم خبر میدهد «الذین[2] ینفقون اموالهم رئاءالناس ولا یؤمنون بالله ولا بالیوم‌الآخر ، ومن یکن‌الشیطان[3] له قرینا فساء قریناً» و جای دیگر میفرماید «یـــراؤن‌الناس ولا یذکرون‌الله الا قلیلا»[3] واین معنی ازآنجا دروجود آید که نفس امارهٔ خود را بجهل منظور خود سازد وهم در حجاب نظر خود از عالم تحقیق محجوب ماند بعد از آن بحکم جنسیت‌ارادت خود را بهمچو خودی نماید و هم

۱ــ باب نهم .. آق، د، ط، م
۲ــ س٤، ی٤۲
۳ــ س٤، ی۱٤۱

در آن حال از آن مرتبه که قاعدهٔ طریق‌است در جنبش آید .

نظـم

الا ای خود پرست آخر بیندیش مدار ازدست‌خود پشت‌خرت‌ریش
بعمری گر دمی در مسجد آئی جهان بر هم زنی از خود نمائی

حکایت

شنیده‌ام که غریبی یك شب بمسجدی نزول کرد مگر سگی پیش از او آمده بود و در گوشهٔ مسجد خفته چون ساعتی‌ازشب بگذشت سگ برخودبجنبید مسافر پنداشت که کسی از محلّت است بر امید آنکه بامداد جماعت را از حال او اعلام دهد و او را در میان ایشان قبولی و شهرتی باشد بی‌آبدست در نماز ایستاد و تا صبح دست و پای میزد چون هوا روشن‌شد آن تاریك روی در رکوع چون دم سگ خم شده بود ناگه سگ گوش بجنبانید و از مسجد بیرون رفت .

(۱)

طاعتی کان نه بهر حق باشد همچو بر پشت خر عرق باشد
هرکه خودرا نمود[2]مردوراست عمل او هبـاء و منثور است

حکایت

مریدی همه شب بطاعت مشغول‌بود چون بامداد شد سر بینی پرخاك و دامن پر باد در نظر شیخ آمد تا شیخ از حال او اصحاب را خبر دهد شیخ آن کدورت را بصفای وقت مشاهده کرد گفت امشب‌بکدام کبیره مشغول شده‌ای که تورا از جهود خیبر بتر می‌بینم .

مصنف گوید که من شخصی را دیدم که برای مدح خلق و زیادتی شهرت در

۱ــ «بیت» قبل‌ازشعر.. آق، م، د ۲ــ مردوداست .. آق، م

جامع دهلی معتکف شده بود و در دورکعت نماز ختمی قرآن میکرد عفاك‌الله‌عنه

ای گمشده در منّی و مائی شرك‌است حدیث خود نمائی
اطلس مطلب چو پشم رشتی خود را منما که نیك زشتی
گر کم شود از بروتت این‌باد از خود همه عمر نایدت یاد

فصل دهم

در بیان طمع

عزیز من از اوصاف ذمیمه یکی طمع است و حقیقت او نتیجهٔ عجب بود و ریا و حرص اگر چه از هریکی نوعی متولدمیشود اما همه را طمع گویند . واو صفتی است چون سر برزند از هرنوعی غبار وحشت او غشاوهٔ نور ایمان شود و قبلهٔ حقیقی انحراف پذیرد .

یکی پرسید از آن ختم[1] و معدن حلم و رأفت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام[2] که «ما سبب بقاءالایمان» قال : «الورع» گفت : «ماسبب زوال‌الایمان» قال : «الطمع» .

نظـم

طمع در نهاد تو شرك خفی‌است دل بی‌طمع همچو آدم صفی‌است
منه دیده برخوان کس‌چون‌مگس مزن دست حسرت بحرص‌وهوس
سگ وگربه‌را مانی ای نرگدای گهی خیره چشم وگهی نان ربای

طمع را خاصیتی‌است که هرکجا وطن سازد سلسلهٔ شرك و نفاق را درحرکت آرد و اگر قوت گیرد بکفر صریح انجامد .

۱ــ در نسخه م،د ط ختم خلافت

۲ــ علی کرم‌الله وجهه.. آق، م،د

آن بزرگ از اینجا گفت که از روی حقیقت هیچ صفتی را بکفر آن نسبت نیست که طمع را زیرا که کفر یقین را شك کردنست و طمع شك را یقین کردن .

جوانمردا گفتیم که طمع نتیجهٔ عجب و ریا و حرص‌است و کفر و شرك و نفاق را بدو نسبت دادیم .

این سخن را بتفصیل بیانی باید تاخداوندان خرد بتحقیق آن معانی برسند و از اصل و فرع آن خبر یابند .

اول طمعی که در باطن مردم سر برزند نتیجهٔ حرص باشد وآن را درجزویات و کلیات از عام و خاص و خرد و بزرگ معلوم میتوان کرد بلکـه محسوس ، میتوان دید .

بیت

نه از حرص کودك برآرد نفیر پس‌آنگه طمع دارد ازدایه شیر
جوانان و پیران که ره میروند نه از حرص بهر شره[1] میروند
گرفتار حرصند امیر و حشم برای طمع در پی بیش و کم

حاصل‌الامر مبدء شرك این طمع را میدان که از حرص در وجود میآید و قوام معیشت خلق و اساس قاعدهٔ رسم وعادت ایشان از اینجا استحکام می‌پذیرد و بیشتر آنست که این نوع در نفس حیوانی غلبه کند و از طریق شهوت[2] وایهای مخالف در نهاد او پدید آید و چون جنبش از این معنی نخست از نفس حیوانی است اثر او در جمیع حیوانات نیز مشاهده میتوان کرد .

مثنوی[3]

مرغ وماهی دراین‌صفت یارند کـه همه از طمع گرفتارند
از دد ودیو آنگه اززن ومرد کیست کورا طمع اسیر نکرد

۱ــ بهر طمع.. آق،م،د

۲ــ شهوت‌رانیهای .. آ،ق،م،د

۳ــ شعر.. آ،ق،م

از طمع شیر شرزه گردد رام   فیـل را هم طمع رهد آرام
دیده‌ام بارها که دربن سنگ   ازطمع همچو موش مُردپلنگ

دوم طمعی است که از ریا پدید آید و این نوع از نوع اول خاص‌تر است زیرا که منبع او از نفس انسانی است وحیوانات را در این مرتبه مدخل نیست بلکه این جماعت را که «اولئك[1] کالانعام‌بل‌هم اضل» اشارت بدیشان است و این طمع از آنجا شکافد که شخصی مالی نفقه‌کند یا طاعتی بجای آرد یا بکاری خیــر اقدام نماید مقصودش نه آن باشد که بدان‌سبب ثواب آخرت حاصل کند یا در طلب رضای حق جل و علا کوشد بلکه نفس او را طمع قبول خلق و زیادتی شهرت و ذکر و نشر محامد و امثال آن باشد چنانچه‌اکثر خلق از عام و خاص و وضیع وشریف مبتلایند «الا ماشاءالله» .

جوانمردا سرچشمهٔ نفاق را از اینجا مشاهده کن و طلب منصب و جاه و رغبت ریاست و فوقیت و امامت و حکومت‌که‌بنزد اهل معرفت هریکی از اینها علی‌حده زناری است همه را نتیجهٔ این طمع میدان‌واگر بتحقیق بنگری ریا خود از این طمع خیزد .

غافلا چون هردو صفت لازم یکدیگرند هردو یك نقطه را میمانند . حیدر کرار «کرم‌الله وجهه» از هردو بدین عبارت اشارت کرد که حق جل و علا از حال او خبر داد «انما[2] نطعمکم لوجه‌الله لا نریدمنکم جزاءً ولا شکورا» آخر بدین‌طریق محو آن دو صفت ممکن نیست اگر فهم کنی .

شرم دار از حق ای‌گدای فضول   جان مکن پیش خلق بهر قبول
جز ندامت چه حاصل از در[3] خلق   سر خود گیر وا شو از سر خلق

۱– س ۷، ی۱۷۸   ۲– س۷٦، ی ۹
۳– اندر خلق.. م،د،ط

سوم طمعی که از عجب ظاهر شود و آن را نیز تعلق بنفس انسانی است و در حضیض زیادت از آن دو نوع است که گفتیم زیرا که این نه از طریق احتیاج باشد ظاهراً بلکه از غایت عجب و کبری که درخلقت او متمکن بود خود را استحقاق آن دانست که طاعت او برهمه خلق واجب‌است همچو فرعون با چنان ترك ادبی که از او صادر شد و از جهل نفس و غروردنیا و نخوت ملك کلیم‌الله را بدین نوع تهدید میکرد «لئن اتخذت الها غیری لأجعلنّك من‌المسجونین[1]» .

این طمعی است که کفر مطلق میگردد و در این حال سر از ربقهٔ اسلام تمام بیرون میکشد و آنچه در کلام مجید خبر میدهد «ماأظن‌الساعة قائمة ولئن رجعت الی ربی ان لی عنده للحسنی[2]» و ازقصه دیگر آنکه «یأخذون عرض هذاالادنی و یقولون[3]» صفت ایشان‌است و از آن خام طمع که ثم یطمع ان ازید کلا در شأن او آمده همه از جنبش این طمع است که گفتیم و این هرسه نوع را که تقریرکرده شد در اصطلاح و استعارت طمع گویند .

حاصل از جملهٔ اوصاف ذمیمه بصورت و معنی آن مذلت بنفس مردم نمیرسد که از طمع .

المثنویّه[4]

کسی از درخت طمع بر نخورد — که آمد بدین‌درکه برسرنخورد
مثل گرطمع داری ازآب جوی — بسی بایدت ریختن آب روی
به‌بین کزطمع سگ چها[5] میکشد — همای ازقناعت چه‌خوش‌میپرد

غافلا تا نه‌پنداری که جنبش آن طمع که ابراهیم‌خلیل را بود صلوات‌الرحمان

۱ـ س۲۶، ی۲۸
۲ـ س۱۸، ی۳۴
۳ـ س۷، ی۱۶۸
۴ـ در اکثر نسخ «شعر عنوان ندارد» .
۵ـ چها میبرد.. آق،د،ط

علیه که گفت: «والّذی[1] اطمع ان یغفرلی خطیئتی یوم‌الدین» هم از این دایره خاست هیهات آن ترنمی‌است که در چمن عندیت‌عندلیب روح زند و دستانی است که در بستان احدیت مستان عشق سرایند وقتی‌که از ما سوی الله بر سرآیند .

بیت

آن کو طمع از در خدا کرد   مردار کشی زخود[2] رها کـرد
از بلبل مست بوی گل جوی   بازاغ حدیث استخوان گوی

فصل یازدهم

در بیان امل

امل را بپارسی پیشنهاد گویند و آن در اصل اندیشه‌ایست باطل و سودائی است فاسد که از جمیع اوصاف بمثل همچو معجونی ترکیب یافته است وباسرشت نفس مردم امتزاج پذیرفته و مبدء و منشأ اوهم به نسبت عجب و کبر و بغض و حسد باطن ابلیس بوده و از وسوسهٔ اودر نهاد ذریّهٔ آدم متمکن شده و او صفتی است که واسطهٔ دنیا از مدد هوا قوت‌گیرد[3] کمال همهٔ صفتها که گفتیم حقیقت او است زیرا که در عالم شهادت جملهٔ اوصاف بشکل‌گوئی در چوگان علم وارادت و قدرت ما گردانند و طول امل میدان وفسحت صحرا تواند بود پس در هرنفسی که این معنی غالب‌تر آید هرآینه اوصاف‌را زیادت قوت بود از اینجا معلوم کن که مهتر عالم علیه‌الصلوة والسلام چرا فرمود «ان اخوف ماأخاف علیکم اتباع الهوی و طول‌الامل» بعداز این امل را معلوم کن[4] .

۱ـ س۲۶، ی۸۲

۲ـ مردار کشی زخود رهاکن... م،د،ط

۳ـ سبب کمال همه ... آق، د،ط

۴ـ این‌جمله دراغلب‌نسخه‌ها موجودنیست .

نظـــم

امل چیست بیهوده افسانــه‌ای | که بردارد ازخویش دیوانه‌ای
همین شیوه‌بود آن‌یك‌آزاده‌را | که زد چوب فرزند نازاده را
چو کار طبیعت از او خام شد | امل بــود ماخولیا نــام شد
امل‌همچوخاری‌است‌بی‌هیچ‌شك | بزیــر دم این خران یك بیك

سهل عبدالله تستری «رحمة‌الله علیه» آن بزرگی که در دارالشفای معنی را طبیب حاذق بود از این علت خبر داد فرموداسوءالماضی حدیث‌النفس[1] «یکی‌کشتی بباد داده که از یمن عقیق برم و یکی راخردرخلاب مانده که ازبدخشان لعل آرم.

مثنوی

چه پرسی حال مشتی دیو مردم | ندیده سود دنیا آخرت گُم
همــه سرگشتهٔ آواز غولند | ز روی جهل در بند فضولند
شب‌وروزازهوس‌بازارشان‌گرم | دل ازدانش تهی ودیده از شرم
بسی مردم در این‌اندیشه مردند | بجز درد دل از دنیا نبردند

فصل دوازدهم

در بیـــان رسم و عادت

رسم و عادت را برمثال زبده تصورکن که از جنبش حمله اخلاق و اوصاف بر سر آید و در عالم ظهور بقوت غلبه جوش ایشان منتشر گردد و نفس مردم همه اخلاق را که گفتیم در سرشت خودمخفی تواند داشت مگر رسم و عادت را که تعلق بصورت دارند و نسبت ایشان بعالم ظاهر است مهتر عالم فرمود :

۱ــ از اینجا تا جمله : واز هرطایفه بشکلی، وسط صفحه ۱۹۰ در نسخه آ.ق نیست .

«بعثت لرفع الرسوم والعادات» چون صفت او وانك لعلی خلق عظیم[1] بود هرآینه بعثت او برای رفع رسوم و عادات باشد و میبایستی که بعثت او خود برای رفع جمله اوصاف ذمیمه عام بودی نه خاص برای رسم و عادت اما بحکم آنکه انبیا و رسل صلواةالله علیهم متصرف صورت بودند و احکام شرایع در عالم ظاهر نافذ است از جمله اوصاف رسوم و عادات راذکر فرمود که زبدهٔ همه این دو صفت‌اند اگر چه در بیان هرصفتی اشارتی هست‌اما چنانکه بعثت او سبب دفع آن باشد بغیر از رسم و عادت نیست و این رسم وعادت روشیست میان ذریهٔ آدم که از دور او تا انقراض عالم خواهد بود زیرا کـه جمله اوصاف بنسبتی که گفته شده از طینت نفس آدم در نفوس اولاد او سرایت‌کرده بعد ازآن ازمدد ابلیس وهوا زیادت و نقصان آن پدید آمده و هرآینه تا این‌مدد باقی است اوصاف در وجود خواهند آمد . و تااوصاف باقی‌است رسم و عادت‌ظاهر خواهند شد بنسبت گردش احوال در هرقرنی بنوعی و از هرطایفه بشکلـی» .

دیباجهٔ امل فکری است که درطینت‌نفوس بشر سر برزند و در فضای صحن صدور منبسط گردد بمثابهٔ غباری و بخاری که از زمین متصاعد شود و روی هوا را تمام فرو پوشد اینجا اثر آن غبار وقت باشد که آسمان را محجوب کند و آنجا کدورت آن فکر بر آینهٔ دل زند وریو و طمع از او متولد شوند ومیدان[2] امل طول و عرضی زیادت شدن گیرد تامردم گوی هوا و هوس را در خم چوگان غفلت بر وفق ارادت خود شیب و فرازبرند چنانچه خبر دادند :

«ذرهم یأکلوا و یتمتعوا ویلههم‌الأمل فسوف یعلمون[3] .

۱– س ٦٨، ی٤ ۲– مبدء امل... آق، دم ۳– س۱۵، ی۳

شعــر[۱]

ای برده امل ترا پس و پیش اندیشه رهـــا کن و بیندیش
فرد آی ز گفتگوی فــردا بیگانه شو از حکایت خویش
چون نیست بدست هیچکس هیچ سودا کم کن[۲] زنخ مزن بیش
چشم تو کجا شد ای چو کژدم نادیده بهر طــرف زده نیش

سخن ارسطاطالیس است «الغنیمة بیت‌الأحزان» یعنی سرمایهٔ خانه اندوه است راست گفته‌است کوتاه نظران درازی[۳] امل ازاینجا ابتدا کنند و پس روان دیــو پیش نهاد از این طریق اساس نهند تادرمی‌چند حاصل آید همه شب آهن سرد کوبند تا سیم ریزه درست گردد همه وقت انگشت مرده دمند .

سؤال که گوئی چون مهتر عالم «علیه‌الصلوة والتحیة» برای دفع رسوم و عادات مبعوث شد پس چرا دفع نکرد بلکه آن معنـــی را قوت و غلبه بعد از وی زیادت گشت .

جواب گوئیم رسم و عادت را دفع‌کرد اما آن طایفه که برای ایشان مبعوث شد قومی که بدین خطاب مشرفند که :«یا ایّها‌النـــبی[٤] حسبك‌الله ومن اتّبعك من‌المؤمنین[٦]» از آن کسان که«سواء[٥]علیهم ءانذرتهم ام‌لم تنذرهم لایؤمنون[۷]» صفت ایشان‌است .

نظــم

حیوان صفتان عالــم خـــاك ناشستـــه و نادرست و بیباك
آشفتهٔ حرص چون دد و دیو از غایت جهل گشتـــه کالیو
چون خرس برای مرهم خویش اندام همه زدست خود ریش

۱ــ در نسخه آق، م،د «بیت»
۲ــ سودامکن.. آق، د،ط
۳ــ درازبینی امل.. آق،د،ط،م
٤ــ س۸، ی٦٦
٥ــ س۳٦، ی۹

نزدیك خرد [۱] ز مردمی دور   در عالم معرفت کـر و کور

غافلا چه پنداری که مهتر عالم علیه‌الصلوة والتحیة برای این قوم مبعوث شد که «انهم عن‌السمع لمعزولون[۲]» کلاوحاشا ازاین آیت[۳] حقیقت حال معلوم کن که : «ماانت بهادی‌العمی عن ضلالتهم ان‌یسمع‌الا من یؤمن بآیاتنا فهم‌مسلمون[٤]».

نظـم

تو شهبازی نظر برکبك میدار   برای[٥] کرکس‌وزاغ‌است مردار
نوای بلبل از جغد سیه دل   طمع کردن نباشد کار عاقل
بحـلـوا آدمی را آشنا کن   که و جورا بگاو و خر رها کن
توآهو گیروشیرافکن‌دراین‌راه   دریغ آید بدامت گرگ و روباه

بعد از این بدان ارشدك‌الله که این رسم و عادت که حقیقت آن در بیان آمد از منبع خود بچند نوع در وجود آیند بعضی از آن موافق شرع و دین باشد و بعضی موافق طبع و هوا و بعضی موافق‌هردو قسم واین معنی[٦] را بمیزان عقل و علم که عمودش صدق و یقین است نتوان‌سنجید مرد باید که بعین اعتبار در حرکات و سکنات هرطایفه نظر کند و سیرت هریك‌را بنور بصیرت دریابد پس هرچه صادر میشود با اصل آن رجوع میکند تا معین‌به‌بینند که آن نوع از کدام قسم است و این اشارتی‌است بس غامض و دقیق «وما یعقلها الاالعالمون...[۷]» .

تمام شد کتاب طرب‌المجالس من تألیف سید بحق حجة‌الحق علی‌الخلق مفخر آل یاسین رکن‌الحق والملة والدین سیدحسین‌بن عالم‌بن ابی‌الحسین حیدرالحسینی المدنی قدس‌الله ارواحهم[٤] .

۱ــ نزدیك خود وز مردمی دور.. م،د   ۲ــ س۲٦، ی۲۱۲
۳ــ از این حقیقت.. آق، م   ٤ــ س۳۰، ی٥۲   ٥ــ برای کرکسان.. آق،م
٦ــ این معنی چو بمیزان عقل که‌عمودش...آق،م،د .
۳ــ س۲۹، ی٤۲   ٤ــ درنسخه آق، نویسنده یك‌فصل بعنوان مراقبه‌ازخودش زیادکرده‌است

تعليقات

آدم ص۱ س۱۲

آدم مکنّی به‌ابوالبشر وملقب به‌صفی‌الله است (در زبان عربی بمعنای خاکی یا سرخ‌رنگ) .

نخستین بشری که خداوند آفریده .

در سوره‌های بقره و اعراف و حجر و ص قصهٔ خلقت آدم بیان شده‌است .

رجوع شود به‌قاموس کتاب مقدس ص۳۵ و ۳٦ .

و قصص‌الأنبیاء از ص۸ تا ۲٦ . ابن اثیر ج۱ ص۱۱ تا ۲۰ .

ص۱ س۱٤

خلق‌الله آدم علی صورته : اذا قاتل احدکم اخاه فلیجتنب‌الوجه فان‌الله خلق آدم علی صورته (مسلم ج۸ ص۳۲) .

اذا ضرب احدکم فلیجتنب‌الوجه فان‌الله خلق آدم علی صورته (مسند احمد ج۲ ص۲٤٤ ، ۲٥۱ ، ۲۳٤) .

خلق‌الله آدم علی صورته (بخاری جلد ٤ ص٥٦ مسلم ج۸ ص۱٤۹ مسند احمد ج۲ ص۳۱٥ جامع صغیر ج۲ ص٤) .

لاتقبحوا‌ا لوجه فان‌الله خلق آدم علی صورته .

لاتقبحوا‌ا لوجه فان‌الله خلق آدم علی صورة‌الرحمان .

کنوزالحقایق ص۱٥٤ .

خلق ما بر صورت خود کرد حق   وصف ما از وصف او گیرد سبق

ص۳۵۵ س۱۵ .

نقل از حواشی مآخذ احادیث مولوی ص۱۱٤ و ۱۱۵ تالیف استادفروزانفر .

ص۸ س۱۰

کان‌الله ولم یکن معه شیء ــ این حدیث بصور گوناگون و باضمائم و اضافات در بسیاری از کتب آمده‌است .

عجلونی در کشف‌الخفا ذیل « کان‌الله ولا شیء معه » گوید : رواه امین حبان والحاکم و ابن ابی‌شیبه عن بریدة وفی روایه :... ولا شیء غیره وفی روایه : ولم‌یکن شیء قبله (۲/۳۰) .

صاحب (مشکاةالمصابیح) بنقل از بخاری این روایت را در باب « بدءالخلق » چنین‌آورده‌است : کان‌الله ولم یکن شیء قبله وکان عرشه علی‌الماء ثم خلق‌السماوات والأرض و کتب فی‌الذکر کل شیء ج۲ ص۱۱۱ ردیف ۵٦۹۸ ظاهراً در بعضی ازکتب این حدیث باضمیمه و زایده پس از جملات مذکور بدین شرح آمده که : وهوالآن علی ماعلیه کان .

و برای تحقیق درهمین زایده‌است که عجلونی بنقل از « قاری » شارح صحیح بخاری گوید : ولکن‌الزیادة وهی قوله « وهوالآن علی ماعلیه کان » من کلام‌الصوفیة قال و یشبه ان یکون من مفتریات‌الوجودیةالقائلین بالعینیّة وقد نصّ ابن تیمیّة کالحافظ العسقلانی علی وضعها . وان صحّت فتأویلها انه تعالی ماتغیّر بحسب ذات‌الکمال و صفات‌الجلال عما کان علیه بعد خلق‌الموجودات و سنن عجلونی روایت را باتفصیل بیشتر نقل میکند کشف‌الخفا (۲/۱۳۰) کنوزالحقایق (۲/۳۷) والانصاف قاضی‌باقلانی حواشی کشف‌الحقایق ص۳۱٦ (۲۷) تصحیح دکتر مهدوی بصور دیگری نزدیك بدین صورت اصول کافی باب‌الکون والمکان ص۸۸ .

ص۱۲ س۲

در مرکز حکم او مطیعند و سلیم چار وسه وهفت باشش و پنج مقیم

چار : مراد چهار عنصراست : (آب ، باد ، خاك ، آتش) .

سه : مراد موالید ثلاثه‌است : (جماد ، نبات و حیوان)

هفت : مراد سبعه سیاره‌است : (قمر ، عطارد ، زهره ، شمس ، مریخ ، مشتری، زحل) .

شش : مراد شش جهت‌است (شمال ، جنوب ، مشرق ، مغرب ، فوق ، تحت) .

پنج : مراد پنج حس است : (لامسه ، سامعه ، باصره ، ذائقه ، شامّه) .

یعقوب ص١٤ س١٧

یعقوب پسر اسحاق و مادرش دختر لوط بود پیغمبر مشهور آنگاه که اسحاق درگذشت پیغامبری بیعقوب رسید .

رجوع شود به‌قاموس کتاب مقدس ص۹۵۳ تا ۹٥٦ و قصص‌الأنبیاء ص۸۱ تا۸٤ و اعلام قرآن دکتر محمد خزائلی ص۱۰۱ تا ۱۰۵ و کلیهٔ تفاسیر قرآن ذیل شرح سوره یوسف و شرح آیهٔ ۷۷ از سوره آل عمران .

سلیمان ص١٤ س١٨

سلیمان‌بن داود از پیامبران بزرگ بنی‌اسرائیل در روایات اسلامی در باب او و زوجه‌اش بلقیس داستانهای فراوان آمده‌است .

در روایات حاکم بر جن و انس شناخته شده‌است .

رجوع شود به‌قاموس کتاب مقدس ص٤٨٤ .

قصص‌الأنبیاء از ص۲۸۱ تا ۳۱۰ .

تفسیر ابوالفتوح ج٤ ص١٥٤ .

عاد ص١٥ س١

عاد : ۱ــ نام قومی عرب ساکن عربستان جنوبی کــه درادوار فراموش‌شده

میزیستند .

هود پیغمبر از این‌قوم بود وطبق روایات بنفرین وی ، بادتندآن‌قوم وکشورشان را از بین برد .

۲ــ طبق روایات نام پادشاه عربستان جنوبی و قوم مذکور و او پدر شداداست. (فرهنگ فارسی دکترمعین (اعلام) ج۵ ص۱۱۲۲) .

برای شرح بیشتری رجوع شود به‌قصص‌الأنبیای ثعالبی ص۵۳ و قصص‌الأنبیای ابواسحاق ابراهیم‌بن منصوربن خلف نیشابوری باهتمام آقای حبیب یغمائی ص۴۰ تا ۴۲ و تفسیر ابوالفتوح رازی جلد ۲ ص۴۱٦ .

ثمود ص۱۵ س۱

ثمود نام یکی از قبایل قدیم عرب . مسکن این قبیله در موصل میان حجاز وشام بوده و در قرآن کریم نام این قبیله مانند قبیلهٔ عاد در ردیف جدیس و طسم بیامده‌است و چنانکه انساب شناسان عرب گویند : این قوم از فرزندان ثمودبن حاثربن ارم‌بن سام‌بن نوح علیه‌السلام باشند «لغت‌نامهٔ دهخدا حرف ث ص۴٤ » .

ثمود یکی از اقوام قدیم عرب که مانند قوم عاد مدتها پیش از ظهور اسلام نابود شده بود مدارك چندی حاکی از جنبه‌ی تاریخی نام و وجود قوم ثموداست که ازآنجمله است کتیبهٔ سارگن (مربوط به ۷۱۵ ق‌م) و آثار کلاودیوس بطلمیوس و پلینی .

مرکز آنان ظاهراً دومةالجندل و حجر بود ولی در تمام قسمت شمال غربی جزیرةالعرب و مملکت نبطیان تا حوالی العلاء منتشر بودند .

در قرآن نام ثمود با نام عاد همراهست (اعراف ۷۱ توبه ۷۱ هود ٦٤، ۷۱ و ۹۸ فرقان ٤۵ بروج ۱۸ فجر ۸ شمس ۱۱) .

(دائرةالمعارف فارسی ص۷۱٤) .

بلعام ص۱٦ س۱۲

بلعام (عبری = شکم‌پرست) پیغمبری از سرزمین النهرین که پادشاه موآب

اورا دعوت کرد که در مقابل اجرتی عبرانیان را نفرین کند چون بلعام عازم شد الاغ او از راه رفتن باز ایستاد و هرچه آن را بزد پیش نرفت سرانجام فرشته‌ای براو ظاهر شد و امر خدارا رسانید که در برابر شاه موآب بجای لعنت‌کردن عبرانیان برای‌ایشان طلب برکت کند.

دائرةالمعارف مصاحب ص۴۴۱ برای تفصیل بیشتر رجوع کنید بناسخ‌التواریخ جلد هبوط ص۱۵۴ و ۱۵۳ و حبیب‌السیر ص۱۰۵ چاپ خیام.

عیسی ۱۶ س۱۴

عیسی‌بن مریم علیه‌السلام از پیامبران اولوالعزم لفظ عیسی عبری‌است و ریشه اصلی آن (یشوع) بمعنای نجات‌دهنده‌است.

رجوع شود به‌قاموس کتاب مقدس ذیل کلمه مسیح ص۸۰۶ و قصص‌الأنبیاء از ص۳۶۴ تا ۳۸۹ و تفسیر ابوالفتوح رازی ج۳ ص۳۲۲.

قارون ص۱۶ س۱۵

قارون از ثروتمندان مشهور زمان حضرت موسی که بریاست جمعیتش که از ۲۵۰ تن از رؤسای بنی‌اسرائیل تشکیل شده بود برموسی خروج کـرد و سرانجام به‌نفرین موسی هلاك شد در تورات از او بنام (قورح) یاد شده‌است رجوع شود به قاموس کتاب مقدس ص۷۰۴ و قصص‌الأنبیاء از ص۲۲۵ تا ۲۲۸ و ترجمه تفسیرطبری ج۷ ص۱۸۶۷.

زال ص۱۷ س۲

زال یا زال زر (هردو کلمه بمعنای سپیدموی) در داستانهای ملی ایران پسر سام و پدر رستم.

زال رودابه دختر مهراب کابلی را بزنی گرفت و از او رستم بوجود آمد.

زال از عهد منوچهر تا روزگار بهمن زندگانی کرد.

(نقل باختصار از دائرةالمعارف فارسی ص۱۱۶۰).

یوسف ص۱۷ س۲

یوسف‌بن یعقوب پیغمبر مشهور بنی‌اسرائیل .
داستـــان یوسف بتفصیل در قرآن مجیـــد در سورهٔ یوسف دوازدهمین سورهٔ قرآن مجید آمده‌است .

رجوع شود به‌قاموس کتاب مقدس ص۹٦۸ تا ۹۷۰ و قصص‌الأنبیاء ص۸۵ تا ۱۵۱ و تفاسیر قرآن .

فرعون ص۱۷ س۱۹

فرعون لقب سلاطین مصراست چنانکه قیصر لقب امپراطوران روم و کسری لقب شاهنشاهان فارس می‌باشد .
قاموس کتاب مقدس ص٦٤۹ رجوع شود به‌قصص‌الأنبیاء از ص۱۵۱ تا ۱۸۱ و تفاسیر قرآن (تفسیر ابوالفتوح ج۲ ص٤۳۸) .

شداد ص۱۷ س۲۱

طبق‌روایات « عاد » پادشاه عربستان جنوبی دوپسرداشت « شداد » و « شدید » پس از مرگ شدید ، شداد جانشین او شد و ممالك دیگر را مطیع خود کرد و بهشت شداد موسوم به « ارم » بنای اوست .
فرهنگ اعلام دکتر معین ج پنجم ص۸۹۰ .
این نام در قرآن کریم سورهٔ فجر آیه ٦ آمده‌است رجوع شود به‌تفسیر ابوالفتوح جلد ۵ ص۵۲۲ ببعد .

جمشید ص۱۸ س۲

جمشید مخفّف آن جم در داستانهای ملی ایران یکی از بزرگترین پادشاهان سلسلهٔ پیشدادیان‌است .
جانشین طهمورث مخترع آلات جنگی وشراب، بانی شهر استخر .
جشن نوروز بگفتهٔ شاهنامه از رسوم اوست .

ضحاك اورا برانداخت .
(دائرةالمعارف فارسی ص۷٤۷)

فریدون ۱۸ س۲

فریدون (= افریدون) پسر ابتین یکی از بزرگان داستانی اقوام مشترك هند و ایران .

در روایات ایرانی وی یکی از پادشاهان سلسلهٔ پیشدادی بشمار رفته . . .

فریدون سه پسر داشت بنام سلم و تور و ایرج .

و ممالك وسیع خودرا بین آنان تقسیم کرد .

(فرهنگ دکتر معین ص۱۳٦۰ نقل باختصار) .

ص۱۸ س۲

هم از او بازنامـهٔ جمشید   هم از او طمطـراق افریدون

بازنامه : اسباب و تجمّل و بمعنای منت و تفاخر و بعضی گمان برده‌اند که براء مهمله‌است از رشیدی و لطایف .

و در برهان این لفظ بجهت همین معنا براء مهمله مرقوم‌است .

فرهنگ آنندراج ص۵۷۱ .

حدس میزنم که (بارنامه) براء مهمله درست باشد .

در این‌باب شرحی عالمانه استاد مینوی در حاشیهٔ کلیله و دمنه نوشته‌اند که نقل میشود : بارنامه اصل معنا : فهرستی از اشیاء و مال‌التجاره‌ای که بازرگان وکاسب از برای فروختن با کاروان یا کشتی حمل می‌کنند .

ظاهراً مرسوم بوده‌است‌که بعضی ازتجاربارنامه‌ای غیرواقعی درست می‌کرده‌اند که فلان قماشها و اجناس و جواهر در راه داریم و بدین‌طریق بتدریج بارنامه بمعنای لاف و گزاف و ادعا و نازش و غرور و مباهات و تفاخر و باد و بروت و اسباب تجمّل و بزرگی و احتشام ظاهری بکار رفته‌است .

در تاریخ بیهقی ص۵۵۵ آمده‌است :

(این اخبار بدین اشباع که می‌برآنم از آنست درآن روزگار معتمد بودم وملطفها می‌نبشتمی و هرچه مهمتر در دیوان ، و این لافی نیست که می‌زنم و بارنامه‌ای نیست که می‌کنم بلکه عذریست که بسبب این تاریخ می‌خواهم . . .

و معزی گوید (لباب‌الألباب ج۲ ص۷٦ و دیوان ص٦٨٦) :

بتی که در سر او هست بارنامهٔ حسن
ز سوز عشق شدست این دلم مسخّر او
نه‌برمجازاست این سوزعشق دردل من
نه بر محالست آن بارنامه در سرِ او

و سنائی در حدیقه گوید (چاپ مدرس رضوی ص٤٩٣ س٦ و ۲۰) :

مرد صوفی تصلّفی نبود — خود تصوف تکلّفی نبود
همه بی بارنامه و دلشاد — همه کوتاه جامه و آزاد

و همو در دیوان گوید (چاپ دوم مدرس رضوی که بجای بارمایه‌هم بارنامه چاپ شده) :

علم از این بارنامه مستغنی‌است — تو برو بر بروتِ خویش مخند
چند از این لاف و بارنامه تو — در چنین منزلی کثیف و نژند
بارمایه گُزین که برگذرد — این همه بارنامه روزی چند

و مختاری غزنوی گوید (دیوان چاپ همائی ص۱۰۰) :

وانهمه بارنامه‌های دروغ — از سر تیغ ماهبا شده گیر

و انوری گوید (دیوان چاپ مدرس رضوی ج۱ ص۳۳۹ ، ۳۳٤ بترتیب) :

در دست تو کارنامهٔ جود — با جاه تو بارنامهٔ جم

تألیف کرده از کف تو کار نامهاکان
مدروس کرده با دل تو بار نامهایم

و در تذکرةالاولیاء آمده‌است (چاپ نیکلسن ج۱ ص۱٤۷) :

چون گرسنه گردی دوگرده‌نان از جنسی از آن خویش بخواه و بارنامهٔ توکّل

بیك‌سو نـِه تا آن‌شهر و ولایت از شومیِ معاملتِ تو بزمین فرو نشود .

و در مثنوی آمده‌است (دفتر اول ب ۱۱۰٤ و دفتر چهارم ب ۱۸۸٦ و ۱۸۸۷ از چاپ نیکلسن بترتیب) :

زانکه بوش پادشاهان از هواست بـــارنامهٔ انبیـــا از کبـــریـــاست
جان زریش و سبلت تن غافلست لیك تن بی‌جان بود مُـرداروپست
بـــارنـــامـــه روح حیوانیست این پیشتـــر رو روح انسانـــی به‌بین

(مجتبی مینوی ، کلیله و دمنه) (۲٤۱ و ۲٤۲ ج۱)

طامات ص۱۸ س۱۷

طامات نزد صوفیه معارفی را گویند کــه در اوان سلوك برزبان سالك گذر کند (کشاف تهانوی بنقل لغت‌نامه) لاف و گزاف صوفیان در باب اظهار کشف و کرامات‌خود (غیاث‌اللغات) در سراج نوشته که طامات در اصل عربی‌است بتشدید میم و فارسیان بتخفیف استعمال کنند بمعنای اقوال پراکنده و سخنان بی‌اصل و پریشان که بعضی صوفیان برای گرمی بازار خود گویند (غیاث‌اللغات) و ظاهراً این معنا ثابتست که طامات در فارسی همواره بتخفیف‌استعمال میشود و شواهد عدیده‌ای که مرحوم دهخدا از سنائی و عطار و خیام و مولانا و سعدی و حافظ و دیگران جمع فرموده‌است همه مؤید این معنا است .

نقل از حواشی کشف‌الحقایق نسفی بتصحیح دکتر مهدوی ص۲۸۳ .

ص۱۸ س۱۷

شطح : الشطح . عبارت‌است از کلام فراخ‌گفتن بی‌التفات و مبالات چنانچه بعضی بندگان هنگام غلبه حال و سکر و غلبات گفته‌اند . . . . بایزید گوید : سبحانی مااعظم شأنی ! و منصور گوید : اناالحق ! .

وفی تعریفات‌الجرجانی الشطح عبارة عن کلمة علیها رائحة رعونة و دعوی یصدر من اهل‌المعرفة باضطرار و اضطراب‌و هو من‌زلات‌المحققین فانه دعوی حق یفصح لها

العارف لکن من غیر اذن الهی انتهی .

کشاف اصطلاحات‌الفنون تهانوی افست تهران جلد ۲ ص۷۳۵ .

ص۱۸ س۲۰

ژخ : دانه‌هائی‌است که در پشت دست و صورت ظاهر گردد و در عربی ثؤلول و بفارسی (توتولی) و زگیل گویند عثمان مختاری گوید :

همانا چون ترنج از ژخ فراوان داشت رخساره
زشرمِ مردمان پوشید از آن دینـارگون معجر

(دیوان عثمان مختاری به‌تصحیح استاد همائی ص۱۲۲ ج٤)

مذهب حلولی ص۱۹ س۲

بعضی از صوفیه و نیز پیروان بعضی مذاهب و فرق شیعه بنابرمشهور معتقد بامکان و وقوعِ حلولِ خداوند در انسان‌بوده‌اند این اعتقاد را جمهورمتکلمین‌وحتی اکثر صوفیه رد کرده‌اند و حلول چیزی را در چیزی مستلزم مجانست آن‌دو دانسته‌اند و چون خدا باهیچ‌چیز مجانس نیست امکان حلول اورا در اجسام نفی کرده‌اند و نیز حلول را مستلزم احتیـاج حال بمحل دانسته‌اند و چون احتیـاج را برخداوند روا نمیدانستند قول به‌حلول را مستلزم کفر و ضلال دانسته‌اند بهمین سبب بعضی از صوفیه (مثل حلاج) وبعضی‌فرق غلات (مثل سبأیـّه ، جناحیه ، خطـّابیه ، و نصیریه) بعنوان اعتقاد به‌حلول مورد تکفیر واقع شده‌اند و از این حیث عامهٔ مسلمین آنها را مثل نصاری (که قائل به‌حلول لاهوت در ناسوت بوده‌اند) دانسته‌اند .

(نقل باختصار از دائرةالمعارف فارسی ج۱ ص٨٦٣)

الحلولیـّة فرقة من‌المتصوفة‌المبطلة . گویند نظر برروی امردان و زنان مباح است و در آن حال رقص و سماع کنند و گویند که این صفتی‌است از صفات خدای تعالی که بما فرود آمده و مباح و حلال‌است . و این کفر محض‌است .

و جمعی از ایشان مجلسها سازند و در نظر خلق بلباس درویشانه آراسته آه و

اوه و ناله و فریاد و گریه و اظهار سوز و عشق گریبان و آستین و زدن دستار برزمین و مانند آن خودرا بخلق نمایند و اینهمه بدعت و ضلالت است « کشاف اصطلاحات‌ـ الفنون تالیف محمد علی الفاروقی التهانوی چاپ کلکته ص۳۵۲ » .

برای شرح بیشتر رجوع شود به الفرق بین‌الفرق ص۲٦۳ ببعد خاندان نوبختی ص۲۲٤ فرق‌الشیعه ص۳٦ تا ٤۳ .

ص۱۹ س۱۲

دجال . در روایات اسلامی شخصی که پیش از ظهور مهدی موعود علیه‌الصلوة والسلام (امام قائم عجل‌الله فرجه) یا مقارن اوایل عهد او ظهور میکند و در دورهٔ چهل‌روزه یا چهل‌ساله دنیارا پر از کفر و ظلم وجور میکند تا مهدی اورا دفع کند و دنیارا دوباره از عدل و داد پر کند . ظهور او مانند ظهور سفیانی و دابـةالأرض یکی از علائم آخرالزمان شمرده شده‌است .

در باب نام اصلی محل اقامت و محل ظهور وی اقوال مختلف‌است .

گویند مردی‌است یك‌چشم که از مادری یهودی بدنیا آمده‌است و در جزیره‌ای به‌صخره‌ای بسته شده . در آخرالزمان در هنگام عروض یك قحطی شدید در حالی‌که بریك درازگوش (خر دجال) سواراست و همراه خویش آب و نان فراوان دارد از خراسان یا کوفه یا محلهٔ یهودیه اصفهان ظهور میکند و ادعای خدائی میکند و بسبب عجایب و خوارق بسیار که بااو هست بسیاری باو میگروند سرانجام بدست عیسای مسیح علیه‌السلام یا پس از ظهور مهدی (ع) بدست وی کشته میشود .

دائرةالمعارف فارسی بسرپرستی غلامحسین مصاحب ج۱ ص۹٦۲ .

برای شرح بیشتر و دقیقتر رجوع شود بحواشی سودمند مفتاح‌النجات تالیف شیخ احمد جام به‌تصحیح آقای دکتر فاضل ص۲٥٤ .

ص۲۱ س۱۳

حب‌الدینار رأس کل خطیئة : جامع‌الصغیر ج۱ ص۲٥۰ .

کنوزالحقایق ص۴۲۱ .

ص۲۲ س۸

فرزین‌بند [فرزان‌بند = فرزبند] نوعی از منصوبه‌های شطرنج .
(فرهنگ دکتر معین)

ص۲۲ س۹

شه رخ = رخ : مهره‌ای از مهره‌های شطرنج که بشکل برج‌است .
(فرهنگ دکتر معین)

ص۲۲ س۹

پیل‌مال ـ مالیده به پیل پی سپرشده در زیر پای پیل و آن نوعی سیاست از طرف سلاطین بوده .
(فرهنگ دکتر معین)

نمرود ص۲۳ س٦

نمرودبن کوش‌است که طبق روایات تورات مردی دلیر وشکـاری بود و جبار روی زمین یعنی قهرمان و فرمانفرمای زمین وبانیِ شهر بابل بود وتا مدتی بابل زمینِ نمرود خوانده میشد (قاموس کتاب مقدس ص۸۹۱) .
برای شرح بیشتری رجوع شود به‌قصص‌الأنبیاء از ص۴۳ تا ٦۰ و تفاسیرقرآن ذیل آیهٔ (واذکر فی‌الکتاب ابرهیم انه کان صدیقاً نبیا) سوره مریم آیه ۴۱ .

ابلیس ص۲۴ س۸

« ابلیس در معانی دیو ، شیطان ، عزازیل ، مهتر پریان ، نومید از رحمت حق بکار رفته‌است ، جمع آن در عربی « ابالیس » و ابالسه .
گروهی این کلمه را عربی و مشتق از مصدر « ابلاس » از مادهٔ (بلس) می‌دانند و معنای نومید را برای آن تصور نموده‌اند .

و معنای ابلیس نومید بود از رحمت حق چنانکه گفت : فاذا هم مبلسون (ای آیسون من رحمةالله) .

« گفتا بیرون شو از حال فریشتگی به‌حال ابلیسی و نومیدی شو . »

(تاریخ بلعمی چاپ تهران ص۷٦) .

راغب اصفهانی آن را مشتق از (ابلاس) یعنی حُزن و اندوه شدید که مولودِ ترس و وحشت بسیار باشد می‌داند و باین آیه شریفه استشهاد نموده‌است : یوم تقوم الساعة یبلس المجرمون .

بعضی دیگر آن را محرف Diablos یونانی می‌پندارند که واژه Iblis و همچنین Diable در زبان فرانسوی نیز از آن گرفته شده و معتقدند که این کلمه " Diablos " از صفات و القابی‌است کـه در زبان عربی بصورت « مفتری » و در فارسی بصورت « نبهره » بابلیس داده شده و بهمین سبب از عالم نبهره به‌عنوان عالم اهریمنی یـاد میکند . (بااستفاده از یادداشت دکتر احمد فردید) .

برای اطلاع بیشتر در باره وجوه اشتقاق و معانی کلمهٔ ابلیس رجوع شود به‌مقاله مفصل دکتر عیوضی تحت عنوان « تحقیقی در بارهٔ دیو واژه « ابلیس و شیطان » در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز شماره ٤ از سال هیجدهم نقل از حواشی سودمند مفتاح النجات شیخ احمد جام تصحیح دکتر فاضل ص۲۳۹ و ۲٤۰ . »

قصهٔ ابلیس و اباکردن او از سجود آدم بارها در قرآن کریم ذکر شده‌است . رجوع شود به : سوره بقره آیه ۳۰ تا ۳۵ ، طه آیه ۱۱٦ و ۱۱۷ ، اعراف آیه ۱۲ تا ۱۹ ، اسراء آیه ٦۱ تا ٦۵ و حجر آیه ۲۸ تا ۸۵

ص۲۸ س۹

سبقت رحمتی غضبی

کنوزالحقایق ص۸۹ مسند احمد ج۲ ص۲٤۲ مسلم ج۸ ص۹۵ .

(نقل از مآخذ احادیث مثنوی ص۲٦) .

جبرئیل ص۲۸ س۸۷

جبرائیل یا جبرئیل یا جبریل

(از عبری = مرد خدا) یکی از فرشتگان مقرب رابط میان خدا و پیغامبران بروایت کتاب مقدس بردانیال ، زکریا و مریم ظاهر شد .

روایات مسیحی جبرئیل را دمنده در صور هنگام قیامت میداند .

(در روایات اسلامی اسرافیل) در قرآن سه‌جا نام وی بصورت جبرئیل آمده است (بقره ۹۱ ، ۹۲ تحریم ٤)

و بسیاری جاها بعنوان روح و روح‌القدس و رسول ذکر شده‌است .

قرآن را جبرئیل بر پیغمبر نازل میکرده‌است .

روح‌الأمین از القاب دیگر اوست (دائرةالمعارف فارسی ص۷۲۸) .

اسرافیل ص۲۹ س۱۳

یکی از فرشتگان مقرب خدا که گویند روز قیامت پیش از دیگران برانگیخته میشود و در بوقی (صور اسرافیل) میدمد و باصدای آن ، همه مردگان برای رسیدگی بحسابشان زنده میشوند .

(دائرةالمعارف فارسی ص۱۳٦) .

میکائیل ص۲۹ س۱۳

جزء فرشتگان مقرب و بنا برنقل قاموس کتاب مقدس پیشوای عساکر فرشتگان است نام وی یکبار در قرآن مجید سوره بقره آیه ۹۲ آمده‌است. رجوع شود به‌قاموس کتاب مقدس ص۸٦۱ تفسیر طبری ج۱ ص۳۲۷ اعلام قرآن دکتر محمد خزائلی ص ٦۰۷ و ٦۰۹ .

عزرائیل ۲۹ س۱٤

(معرب ، عبری) ملقب به‌ملك‌الموت فرشته مرگ و یکی از چهار ملك مقرب نزد

مسلمانان .

(فرهنگ دکتر معین جلده ص۱۱۷٤) .

ص۳۱ س۱٤

بعد خراب‌البصره ــ بعد از خرابی بصره .
تمثّل :

کـانزمان پیش از خـرابی بصره‌است
بو کـه بصره وا رهد هم زین شکست
مولوی

و بعد از خراب‌البصره دانست که کارها بوقت باید (تاریخ جهانگشا) .
گویا اشاره بخرابییست که درحدود ۲۵۰ هجری در بصره شده .
امثال و حکم دهخدا ج۱ ص٤٤٦ .

خضر ص۳۲ س٦

خضر نزد مسلمانان نام یکی از انبیاءست که موسی را ارشاد کرده و نزد صوفیان نیز مقامی ممتاز دارد .

محققان عربی در تشخیص هویت او اختلاف دارند بعضی گویند دو شخصیت « ایلیا »ی نبی و « جرجیس » قدیس بصورت خضر درآمـده‌است بموجب روایات اسلامی وی یکی از جاویدانانست .

(فرهنگ دکتر معین جلد پنجم اعلام ص٤٨٢) .

برای شرح بیشتر رجوع شود به : قصص‌الأنبیاء ، انتشارات‌بنگاه ترجمه و نشر کتاب ص۳٤۲ ، ۳۳۸ و شرح سودمندی که دانشمند محترم دکتر مهدوی دامغانی در حواشی کشف‌الحقایق از ص۲۷۷ تا ۲۸۰ نوشته‌است .

ص۳۵ س۱

العلماء ورثة‌الأنبیاء :

بدینصورت :

« ان‌العلماءهم ورثةالأنبیاء »

« در مسند احمدبن حنبل ج۵ ص۱۹٦ آمده‌است » .

ص۳۸ س۷

جذبة من جذبات‌الحق توازی عمل‌الثقلین .

خواجه ایوب در شرح خود بر مثنوی این جمله را مطابق متن حدیث نبوی (ص) شمرده .

و غزالی در احیاءالعلوم ج٤ ص٥٦ بدون انتساب بقائلی آورده .

جامی در نفحات‌الأنس آنرا بابوالقاسم ابراهیم‌بن محمد نصرآبادی متوفای (۳۷۲) نسبت داده‌است .

و در اسرارالتوحید چاپ تهران ص۲٤۷ با تعبیر کما قال‌الشیخ که مؤید گفتهٔ جامی‌است نقل شده‌است (احادیث مثنوی ص۱۱۹) .

ص۳۸ س۱۱

ابوسعید ابی‌الخیر . فضل‌الله‌بن ابی‌الخیر مهنی صوفی وشاعر بزرگ مشهورقرن چهارم و پنجم (۳۵۷ ــ ٤٤۰ هـ ق) در مهنه از قرای خاوران بدنیا آمد و د رهمانجا وفات یافت .

در علو م‌تفسیر ، حدیث ، فقه و تصوف تبحّر داشت .

محمدبن منصور کتابی بنام اسرارالتوحید در شرح مقامات او پرداخته‌است .

رجوع شود به : مقدمه اسرارالتوحید و سخنان منظوم ابوسعید تألیف فقیدسعید سعید نفیسی و جلد اول تاریخ ادبیات ایران ص٦۰۳ تا ٦۰٦ .

ص٤۲ س۱۱

نحن معاشرالأنبیاء لانورث درهماً ولا دیناراً انما نورث علماً و حکمة .

بدینصورت نیز آمده‌است :

ان‌العلماءهم ورثةالأنبیاء لم یرثوا دیناراً ولا درهماً وانما ورثواالعلم فمن اخذه اخذ بحظ وافر.

(مسند احمدبن حنبل ج۵ ص۱۹٦).

ص٤٤ س٦

شیخ نجدی: لقب شیطان‌است زیرا که چون قریش برای قتل‌رسالت‌پناه صلی‌الله علیه و آله و سلم جمع شدند ناگاه شیطان بصورت پیری درآمد چون پرسیدند که کیستی گفت من شیخم از ملك نجد می‌آیم و درین مشاوره باشما شریکم و گاهی لفظ نجدی تنها باین معنا استعمال کنند.

جمال‌الدین عبدالرزاق گوید:

نه خاك تیره بماند نه آسمان لطیف — نه روح قدس بماند نه نجدی ملعون

(فرهنگ آنندراج ص٢٧٠٤).

ص٤٤ س١٦

و در بیشتر احوال متشابهات قرآن را تتبع کنند.

برای متشابه که در مقابل «محکم» است تعریفات چندی بیان کرده‌اند که براساس مفاهیم منتزعه از آیهٔ شریفه: «هوالذی انزل علیك‌الکتاب منه آیات محکمات و اُخر متشابهات فاماالذین فی‌قلوبهم زیغ فیتبعون ماتشابه منه ابتغاءالفتنة و ابتغاء تأویله وما یعلم تأویله الاالله والراسخون فی‌العلم یقولون آمنا به کل من عند ربنا وما یتذکر الا اولوالألباب» (آیهٔ ۷ سوره آل عمران) بنا شده‌است.

جرجانی در تعریفات گوید:

المتشابه ـ ماخفی بنفس‌اللفظ ولا یرجی درکه اصلاً کالمقطعات فی اوائل‌السور. یعنی متشابه آنست که نفس لفظ خود در پرده باشد و اصلاً امیدی بفهم و دریافت معنای آن نبوَد مانند حروف مقطّعه در سرآغاز بعضی سوره‌ها.

و بعضی از مفسّرین از قول «مجاهد» و «ابن عباس» متشابه و محکم را چنین تعریف کرده‌اند:

المحکم مالا یحتمل من‌التأویل الا وجهـاً واحداً والمتشابه مایحتمل‌الـوجهین فصاعداً .

و یا آنکه : (المحکم مایعلم تعیین تأویله والمتشابه مالایعلم تعیین تأویله کقیام‌ـ الساعة) (مجمع‌البیان ج۲ ص۴۰۹) .

برای تعیین و استقرای آیات متشابه کتب عدیده تألیف و تدوین شده‌است از جمله « ردالمتشابه الی‌المحکم » تألیف محیی‌الدین ابن‌العربی (متوفای ٦۳۸ هـ) .

و کتاب جلیل « متشابهات‌القرآن و مختلفه » تألیف « ابوجعفر محمدبن علی‌بن شهرآشوب» متوفا در«۵۸۸ هـ» و «متشابه‌القرآن» تألیف « ابن‌اللبان متوفای (۷٤۹هـ) و غیره .

و ناگفته نماند که آیات متشابه و تعداد آن در میان مذاهب و فرق اسلامی مورد اختلاف‌است و فقط حروف مقطعه اوائل سور مانند : « الم ــ المص ــ المر ــ کهیعص ــ طسم ــ یس ــ ق ــ ص ــ ن و غیره » است که متشابه بودن آن مجمع علیه‌است .

نقل از حواشی سودمند کتاب کشف‌الحقایق نسفی تصحیح دکتر احمد مهدوی دامغانی ص۲٦۳ .

ص٤۷ س٤

ان‌الله لایقبض‌العلم .

عن ابن عمروبن‌العاص رضی‌الله عنهما قـال قال رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم ان‌الله لایقبض العلم انتزاعاً ینتزعه من‌الناس ، ولکن یقبض‌العلم بقبض‌العلماء حتی اذا لم یبق عالماً اتخذالناس رؤساً جهالا فسئلوا فافتوا بغیر علم فضلوا واضلوا .

(اخرجه‌الشیخان والترمذی)

تیسیرالوصول ص۱۷۷ تألیف عبدالرحمان‌بن علی المعروف بابن‌الدیبع‌الشیبانی .

ص٤۸ س۸

گرگـان گرسنه بهر وایه چون بز شده بر چراغ پایه

وایه. بروزن سایه بمعنای وایست باشد که ضروری و حاجت و مراد و مطلوبست
(برهان قاطع)

چراغپایه : بز را چراغپا میکند . چراغپا حالت ایستادن حیوان چارپا برروی دوپای پسین باشد و معنای تعبیر مثلی آنکه باکارهای زشت خویش مرد را آشفته و خشمگین یا متحیّر و سرگردان میسازد .
(امثال و حکم دهخدا ج۱ ص۴۳۲) .

ص۵۱ س۷

الشیخ فی قومه کالنبی فی امته
لطائف معنوی ص۱۳۰ .
اللؤلؤ المرصوع ص۴۵ و سیوطی در اللئالی المصنوعه ج۱ ص۱۵۳ این حدیث را جزو موضوعات آورده‌اند .
و بدینصورت نیز الشیخ فی قوم کالنبی فی‌امته در جامـع‌الصغیر ج۲ ص۴۲ کنوزالحقایق ص۷۶ نقل از «مآخذ احادیث مثنوی تألیف استاد فروزانفر ص۸۲ » .

ص۵۴ س۶

کما تکونون یولی علیکم
« شرح فارسی کلمات قصار پیغمبر خاتم صلی‌الله علیه و آله و سلم برکتـاب شهاب‌الأخبار تألیف قاضی قضاعی متوفا در قرن پنجم هجری تصحیح دکتر محدث ص۲۶۰ » .

بوجهل ص۵۶ س۱۴

لقبی است که پیغامبر صلی‌الله علیه وآله‌و مسلمانانِ نخستین به‌عمروبن هشام ابن مغیره ملقب به‌ابوالحکم که باسلام مخالفت می‌ورزید دادند
(فرهنگ دکتر معین ص۹۲).

فاروق ۵۸ س۸

فاروق اعظم لقب عمربن خطاب‌است .
بعضی گویند این لقب را حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله باو داده‌است .
رجوع شود به : طبری ج۵ ص١٤ و تجارب‌السلف ص۲۱ تا ٤۲ .

صدیق اکبر ص۵۸ س۸

مراد ابوبکر عبدالله‌بن ابی‌قحافه است .
گویند حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله وی را بعلت صفا و راستی که در اسلام داشت صدیق نامید .
رجوع شود به : شرح تعرف ج۲ ص۳۵ و تجارب‌السلف از ص۱۳ تا ۲۱ .

سنائی ص٦۱ س۳

حکیم ابوالمجد مجدودبن آدم سنائی شاعر عالیقدر و عارف بلندمقام قرن‌ششم ولادت او در اواسط یا اوائل نیمهٔ دوم قرن پنجم در غزنین اتفاق افتاد .
وفاتش را در ۵۳۵ هـ ق نوشته‌اند .
در زمان غزنویان میزیسته و مسعودبن ابراهیم و بهرامشاه ابن مسعود را مدح کرده .
مقبرهٔ او در غزنین زیارتگاه خاص و عام‌است .
از آثار مشهور او حدیقةالحقیقه طریق‌التحقیق و سیرالعباد الی‌المعاد و کارنامهٔ بلخ‌است .
رجوع شود بمقدمهٔ دیوان سنائی تصحیح استاد مدرس رضوی و تاریخ ادبیات ایران تألیف استاد دکتر صفا ج۲ ص۵۵۲ تا ۵۸٦ .

ص٦۱ س۹

لومنع‌الناس عن فت‌البعرة لفتوها وقالوا مانهینا عن ذلك الا و فیه شیء عداؤه

انبیاؤه .

در سفینةالبحار بدینصورت آمده‌است :

روی عن‌النبی صلی‌الله علیه و آله لونهی‌الناس عن فت‌البعرة لفتوه قالوا مانهینا عنه الا و فیه شیء .

سفینةالبحار جلد۲ ص۲۲۳ .

ص۶۳ س۱۳

مانزلت من بعدی فتنة اضر علی‌الرجال من‌النساء : باتغییر «مانزلت» به «ماترکت» در صحیح بخاری چاپ مصر و کتاب‌النکاح باب۱۷ ص۱۵۶ آمده‌است .

ص۶٤ س۱۷

شاوروهنّ و خالفوهنّ :

شرح نهج‌البلاغه ج٤ ، ص۲۷۰ و در احیاءالعلوم ج۲ ص۲۹ مصدر بلفظ : قیل نقل شده که مشعر بدانست که غزالی آن‌را حدیث نمی‌داند و در شرح احیاءالعلوم موسوم به‌اتحاف‌السادهالمتقین ج۵ ص۳۵۶ نسبت آن به‌پیغمبر صلی‌الله علیه وآله انکار شده و مؤلف اللؤلؤالمرصوع در ذیل آن روایت میگوید : قال‌السیوطی باطل لا اصل له لکن فی معناه حدیث اطاعةالنساء ندامة .

و حدیث هلکت‌الرجال حین اطاعت‌النساء .

اللؤلؤالمرصوع ص٤٤ (بنقل از مآخذ احادیث مثنوی ص۳۰) .

ص٦٤ س۱۷

النساء حبائل‌الشیطان .

« کلمات قصار پیغمبر خاتم صلی‌الله علیه و آله و سلم شرح شهاب‌الأخبار ص ۱۸ » .

النساء حبائل‌الشیطان (قاله ابن مسعود رضی‌الله عنه) . (مجمع‌الأمثال میدانی ج۲ ص۳٤۰) .

النساء حبائل‌الشیطان زنان پایدامهای دیو باشند . (امثال و حکم دهخدا ج۱ ص۲۷۹) .

رابعه ص۶۵ س۸

رابعه‌عدویه مکنـّی‌به ام‌الخیر از زنان عارف و زاهد بسیار معروف در قرن دوم هجری دختر اسماعیل بصری حکایتها و سخنان مؤثر و دلنشین در کتابهای صوفیه از او نقل شده‌است .

گویند با حسن بصری معاصر بوده‌است .

وفاتش در سنه ۱۳۵ هـ ق اتفاق افتاده‌است .

(بعضی از مورخین تاریخ وفات اورا ۱۸۰ یا ۱۸۵ هـ ق نوشته‌اند که باهم‌عصری او با حسن بصری سازگار نیست) .

رابعه عدویه دیگری‌هم از اهل شام بوده‌است که در قرن ۳ هـ ق میزیسته و در نام و نام پدر با رابعه عدویه موضوع این مقاله اشتراك داشته‌است .

(دائرةالمعارف فارسی مصاحب ص۱۰٤٦) .

برای شرح بیشتری رجوع شود به تذکرةالأولیاء ص۷۲ تا ۸۸ تصحیح دکتر استعلامی .

اخوان‌الصفا ص٦٦ س۷

در اواسط قرن چهارم هجری انجمنی مخفی در بصره و بغداد تشکیل شد اعضای این انجمن جمعی از علما و دانشمندان بزرگ اسلام بودند [ا زایرانیان] نام این‌جمعیت اخوان‌الصفا) ومرام اصلی یااساسنامه‌آنها این بودکه می‌گفتند دیانت اسلام بخرافات و اوهام آمیخته شده‌است و برای پاك‌کردن دین از آلودگی‌های ضلالت‌انگیز جز فلسفه راهی نیست وشریعتِ عربی آنگاه بکمال‌میرســد که با فلسفهٔ یونانی درآمیــزد و مقصودِ ما همین‌است که دین را با فلسفه‌موافقت و شــریعتِ حقه‌را از آلایش و اوهام و خرافات شستشو دهیم تا پایدارمانَد و مورد قبول عقلا و دانشمندانِ ملل قرار گیرد .

نظر دیگر که در آغاز رسائل تصریح کرده‌اند عبارت از اینست که فلسفه چون

از زبانی بزبانی دیگر آمده حقایق نامفهوم و پیچیده گشته و تحریفات در آن راه یافته است .

ما میخواهیم مقاصد اصلی فلاسفه را پوست باز کرده بیان‌کنیم تا در خورِ فهم گردد .

ظاهر مقصودشان همین بودکه خود جای جای درمقالات اظهار وبعض نویسندگان دیگر همان را تأیید کرده‌اند ، اگر در باطن مقاصد دیگرهم داشتند هویدا و آشکارنبود.

اعضای انجمن در انواع علوم و فنون که در آن عصر متداول بود و همچنین در معارف مذهبی و تاریخ ملل و شرایع و ادیان دست داشتند و گردهم نشسته مسائل عقلی و دینی و اجتماعی را مطرح و بادقت و تبادل نظر درآنها خوض میکردند و در پایان بحث و کنجکاوی دقیق هرچه بنظرشان پسندیده و درست میآمد برآن اتفاق مینمودند و نتیجه افکارشان بصورت مقالات و رساله‌ها بیرون آمد که امروزهم در دست‌است « مجموعهٔ رسائل اخوان‌الصفا چند بار در لیپزیك و مصر و هندوستان بطبع رسیده و از عربی بدیگر زبانها نقل و ملخص و هم قسمتی از مقالات آن بفارسی طبع و نشر شده‌است » .

رسائل اخوان‌الصفا مشتمل بر ۵۱ مقاله‌است پنجاه مقاله هرکدام مربوط به‌یکی از فنون طبیعی و ریاضی و الهی و مسائل عقلی و اجتماعی و غیره و مقالهٔ پنجاه و یکم در اقسام مسائل بایجاز و اختصار و در ذیل مقالات کیفیت معاشرت اخوان صفا و خلّان وفا وشروط داخل‌شدن در انجمن آنها نوشته شده‌است . . .

مؤلفان نام خودرا آشکار نمیساختند اما در نشر افکار و عقاید خود ساعی‌بودند و مقالات آنها بمدت حدود یکقرن در سراسر بلاد و ممالك اسلامی انتشار یافت وفکرها را بخود متوجه و در مجامع علمی و دینی گفتگوها برپا ساخت . . .

کسان ذیل از جمله اخوان‌الصفا بودند : ابوسلیمان محمدبن‌مسعر البستی مشهور بالمقدسی و ابوالحسن علی‌بن هارون الزنجانی و ابواحمدالمهرجانی و زیدبن رفاعة العوفی .

این گروه باهم اجتماع میکردند و بایکدیگر صداقت می‌ورزیدند و برقدس و طهارت و نصیحت اتفاق داشتند و بین خود مذهبی ساختند و پنداشتند که بدان وسیله راه رسیدن برضوان خدارا نزدیك ساخته‌اند و قائل بودند که شریعت بجهالتها و ضلالتها آمیخته‌است و راهی جز فلسفه برای تفسیل و تطهیر آن نیست و گمان می‌بردند که چون فلسفه یونانی بشریعت عربی پیوندد کمال نوع انسانی حاصل آید....

نقل باختصار از لغت‌نامهٔ دهخدا جلد (اختیار ــ اژدها ص۱۵۳۰ و ۱۵۳۱ و ۱۵۳۲ .

رسائل اخوان‌الصفا مکرر در بمبئی ، کلکته و مصر چاپ شده و بفارسی نیز ترجمه شده همچنین یك خلاصه‌ی عربی از آن که موسوم‌است به‌مجمل‌الحکمه بفارسی نقل شده‌است .

الحیوان والانسان که خاتمه و زبده رسائل اخوان‌الصفا است در مطبعه الترقی مصر بسال ۱۳۱۸ و در مطبعه التقدم مصر بسال ۱۳۳۱ طبع شده‌است .

برای شرح بیشتر رجوع شود به : آداب‌اللغة جرجی‌زیدان ج۲ ص۳۴۳ (غزالی‌نامه تألیف آقای همائی ص۸۲ ــ ۸٦) تاریخ ادبیات ج۱ ص۳۱۹ تا ۳۳۲ و رساله اخوان‌ــ الصفا تألیف آقای دکتر ذبیح‌الله صفا استاد دانشگاه تهران .

ص٦۷ س۱۵

الفرار مما لایطاق من سنن‌المرسلین .
شرح بحرالعلوم ج٦ ص٤٤ .
(نقل از احادیث مثنوی ص۱۹۱) .
در اورادالأحباب ابوالمفاخر یحیی باخرزی ص۲۸۰ .
تصحیح ایرج افشار جزء گفتار مشایخ آمده‌است .

قابیل ص۷۰ س٦۱

پسر آدم که بر برادر خود هابیل حسد برده ویرا به‌قتل رسانید رجوع شود

به : قاموس کتاب مقدس ص٦٨٤ ، قصص‌الأنبیاء ص۲۷ تا ۲۹ اعلام قرآن دکتر خزائلی از ص۳۱ تا ٣٦ ، تفسیر ابوالفتوح رازی ج۲ ص١٤٠ .

ص۷۱ س١٦

الجنس مع‌الجنس ، الجنس الی‌الجنس یمیل (امثال و حکم ۱/٢٤٠)
کل امرءٍ یمیل الی مثله (الفرائد والقلائد ، ثعالبی ص٦١) .
مولوی نیز گفته‌است :
ذره ذره کاندرین ارض و سماست　　جنس خودرا همچو کـاه وکهـرباست
(حواشی قابوسنامه ص٢٨٦ تصحیح دکتر یوسفی)

ص٧٦ س١٥

من صمت نجا :
مسند احمد ج۲ ص۱۵۹ و ۱۷۷ ، احیاءالعلوم ج۳ ص۸۰ جامع صغیر ج۲ ص١٧٤ کنوزالحقایق ص۱۳۰ .
(نقل از مآخذ احادیث مثنوی ص۲۱۹) .

ص۸۵ س۱۳

من حسن اسلام‌المرء ترکه مالایعنیه :
جامع‌الصغیر (۲/۱۵۸) (کنوزالحقایق ۲/۹۱) (کشف‌الخفا ج۲ ص۲۸۵) (حلیة‌الأولیاء ج۱۰ ص۱۷۱) .
(نقل از حواشی کشف‌الحقایق ص٣٢٤) .

ص٨٦ س۷

لایحل‌المؤمن ان یذل نفسه .
بدینصورت (لاینبغی لمؤمن ان یذل نفسه) در کلمات قصار حضرت رسول(ص) ص٥٣٠ آمده‌است .

خزرج ص۸۷ س۷

خزرج قبیله‌ایست عرب اصل آن از یمن‌است .

خزرج و اوس از یك اصلند پس از خرابی سد مآرب از جنوب جزیرةالعرب به‌یمن آمدند و سپس تا حدود خیبر وتیاء (حدودقرن ۵م) پراکنده شدند افراد این قبیله بهنگام هجرت پیامبر صلی‌الله علیه وآله ویرا یاری کردند و اسلام آوردند .

فرهنگ دکتر معین جلد ۵ اعلام ص۴۷۸ .

اوس ص۸۷ س۷

اوس قبیله‌ایست عرب که در جاهلیت در مدینه سکنا داشت و گروهی از آن یهودی بودند که پس از ظهور اسلام مسلمان شدند .

فرهنگ دکتر معین جلد ۵ اعلام ص۱۹۶ .

ص۹۱ س۲

نباید که باما همان معاملت کند که یکی از اجداد او (کلاغ) در ایام طوفان بانوح پیغامبر کرد :

چون هنگام بیرون‌آمدن آمد از کشتی نوح علیه‌السلام کلاغ را بفرستاد گفت : بنگر تاکجا آب فرو خورده‌است تا کشتی را آنجا رانیم و آنجا بیرون آئیم .

همه را در آن کشتی دل گرفته بود از آن تاریکی و تنگی کشتی شتاب داشتند که کی برهند .

کلاغ بشد جائی که آب فرو خورده بود مردار دید بدان مشغول شد خبر بانوح نیاورد نوح علیه‌السلام برو دعای بدی کرد که یارب بوقت درماندگی اورا فرو گذار ، آز آنست که کلاغ بوقت تموز فرو ماند هرآب که خورد زیر حلقش بیرون آید تا بسیاری از ایشان هلاك شوند ، آنگه نوح علیه‌السلام کبوتر را بفرستاد گفت برو خبر بامن آر ، کبوتر بهوا برشد فرو نگریست آنجا که جودی‌است [زمین را] برهنه دید

فرو آمد بنشست تابزانوی وی آب مانده بود پا یِ‌درآن نهاد پایش بسوخت که آن‌آب عذاب بود بر هرجاکه آمدی بسوختی درخت زیتون پدید آمده بود برگ از آن درمنقار گرفت و خبر بانوح آورد نوح کشتی براند تا برجودی فرود آمد . . .
(قصص قرآن‌مجید برگرفته ازتفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری مشهور به‌سورآبادی چاپ دانشگاه قصه نوح ۱۳۱ و ۱۳۲) .

ص۹٤ س٤

ذوالقرنین [عـربی صاحب دوشاخ] لقب بعضی از سلاطین و بزرگـان قدیم مشهورترین دارندگان این لقب اسکندر مقدونی و ذوالقرنین مذکور در قرآن (سوره کهف آیه ۸۲ ببعد) را باو یکی دانسته‌اند ، در توجیه اطلاق این لقب بوی روایات مختلفی آمده‌است کاسه سرش دو زایده بشکل دوشاخ داشت .
موهای خودرا میبافته و بشکل دوشاخ در پیش پیشانی قرار میداده .
از جانب پدر و مادر هردو شریف بوده .
دو قرن زندگی باسلطنت کرده .
بدو قطب زمین رسیده .
بعضی ذوالقرنین مذکور در قرآن را باتبع‌الأقرن یکی دانسته‌اند .
(دائرةالمعارف فارسی ص۱٥٤۱) .

قباد ص۹٤ س٦

غباد پسر فیروز اول که در سال ٤۸۷ میلادی بسلطنت رسید و مدت ٤٤ سال سلطنت کرد وی دوبار در ایران پادشاه شد ، در زمان او مزدك ظهور کرد و غباد پیرو طریقه مزدك شد از این‌جهت اورا خلع کردند و زندانی ساختند وی از زندان گریخت و بکمك هیاطله بسلطنت رسید و از میان سه پسر خود کوچکترین آنهارا که خسرو نام داشت بجانشینی خویش برگزید و در سال ٥۳۱ میلادی درگذشت .

(نقل باختصار از کتاب ایران در زمان ساسانیان تألیف کریستنسن ترجمه رشید یاسمی از ص۳٦۱ تا ۳۸۵) .

ص۹٤ س۷

دارا = داریوش‌پسر و یشتاسب شاهنشاه .

وی بیاری سران طوایف پارس سلطنت را از دست گوماتای غاصب خارج کرد و خود بپادشاهی رسید .

در تشکیلات کشوری و لشکری ابتکاراتی پدید آورد .

وی پس از ۳۵ سال پادشاهی درگذشت (٤۸٦ ق‌م) .

(فرهنگ دکتر معین ج٥ اعلام ص٤۹۹)

رستم ۹٤ س۷

رستم بزرگترین پهلوان داستانهای حماسی و ملی ایران از زال (فرزند سام) و رودابه (دختر مهراب فرمانروای کابل) زاده شد .

تهمتن [= دارنده تن نیرومند] صفت و غالباً لقب اوست از عهد منوچهر تا روزگار بهمن پسر اسفندیار بزیست و ٦۰۰ سال عمر کرد .

بهمن ۹٤ س۷

بهمن در داستانهای ملی پسر اسفندیار که پس از کشته‌شدن پدرش نیای او گشتاسب تاج و تخت را بدو سپرد و او پس از رسیدن بپادشاهی به‌خونخواهی پدر قیام کرد بهمن را در حماسه‌های ملی و تاریخهای داستانی اردشیر نیز خوانده‌اند .

(دائرةالمعارف فارسی مصاحب ص٤۷۹ و ٤۸۰)

مالك ذعر ص۱۰۰ س۹

کسی است که طبق روایات مذهبی یوسف را از برادران خرید .

رجوع شود به‌قصص‌الأنبیاء ص۹۰ و ۹۱ و تفاسیر قرآن ذیل آیه ۲۰ سورهٔ یوسف .

کیخسرو ص۱۰۱ س۱۶

کیخسرو از پادشاهان داستانی کیان پسر سیاوش و نوه کیکاوس از مقدسینِ دین زردشت و جزء سوشیانت (= موعودهای دین زردشت) میباشد.

(رجوع شود به حماسهٔ ملی ایران تألیف نلدکه ص۱).

ص۱۰۲ س۱۲

ان‌الله لاینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم.

بعین در جامع‌الصغیر ج۱ ص۷۳، مسند ابن حنبل ج۲ ص۲۸۵، احیاءالعلوم ج۳ ص۱۹۰، صحیح مسلم ج۸ ص۱۱ سنن ابن ماجه (کتاب زهد) ص۹، مسند حنبل ص۳، ۲۸۰، ۵۲۹ و باتفاوتی اندك در لفظ در تنبیه الخواطر و نزهةالنواظر ص۵۳۷ مذکور است.

محمدّبن منوّر در اسرارالتوحید چنین آورده‌است:

یك‌روز شیخ بوعبدالله باکو بزیارت بنزدیك شیخ ما ابوسعید آمد در چهار بالش نشسته بود و تکیه زده چون سلطانی.

از آن انکاری در باطن شیخ بوعبدالله پدید آمد چون این داوری برخاطر شیخ بوعبدالله بگذشت شیخ روی بسوی وی‌کرد و گفت: تو بچهار بالش‌منگر بخُلق وخوی نگر که اعتبار بباطن مرداست نه بظاهر که ان‌الله لاینظر الی صورکم (الی آخره) (اسرار التوحید ص۲۷).

نقل از حواشی مفتاح‌النجات تصحیح دکتر علی فاضل ص۳۰۸ و ۳۰۹ و نیز رك مآخذ احادیث مثنوی ص۵۸ و ۵۹ در ذیل این شعر مولوی:

ما برونرا ننگریم و قال را ما درون را بنگریم‌و حال را

(ص۱۴۳ س۷)

ص۱۰۵ س۹

تا مگر خسرو بعزم این رواق بی‌ستون

آمد از شبدیز خود برپشت گلگون زین نهاد

ص۱۰۵

مراد خسرو دوم مشهور به خسروپرویزاست .

خسروپرویز یا خسرو دوم شاهنشاه (۵۹۰ ـ ٦۲۸) ایـران از سلسله‌های ساسانیان پسر و جانشین هرمز چهارم .

وی بهرام چوبین را مغلوب کرد و بادولت روم جنگید و آسیای صغیر ، شام و فلسطین و مصر را گرفت .

خسرو مردی بود هوسباز و تجمّل‌پرست .

از عجایب درباز او تخت معروف او بطاقدیس و اسب وی موسوم به شبدیز درِخورِ ذکراست .

(دائرةالمعارف فارسی مصاحب ص۸۹۷) .

ص۱۰۷ س۵

صوف : نوعی از پارچهٔ پشمینه .

(فرهنگ دکتر معین)

ص۱۰۷ س۵

برملِ خطائی = نوعی پارچه منسوب به‌خطا .

خطائی : نوعی از جامهٔ گرانبها .

ای فلك بر درِ تو حلقه‌بگوش هم خطابخش و هم خطائی‌پوش

گنجینهٔ گنجوی وحید دستگردی ص۵۲

ص۱۰۷ س۵

دق : نوعی پارچه قیمتی که مصری و رومی آن مشهور بود .

(فرهنگ دکتر معین)

دق مصری : بفتح دال نوعی از منسوج مصری .

رفت و برداشت یك‌بیك سلبش دق مصـری عمـامـه قصبـش

گنجینهٔ گنجوی وحید دستگردی ص٦٤

ص۱۰۷ س۷

سمور : پستانداری از ردهٔ گوشتخواران که از پوست او پوستین سازند .

ص۱۰۷ س۷

قندز یا بیدستر پستانداری از راستهٔ جوندگان که نسبةً بزرگ‌است و بوزن دو کیلوگرم میرسد موهای بدنش زیباست بهمین مناسبت شکار میشود پاهای خلفی‌اش پرده‌داراست و برای شنای حیوان مورد استفاده قرار میگیرد .

(فرهنگ، دکتر معین)

ص۱۰۷ س۷

سنجاب پستانداری‌است از راستهٔ جوندگان که دارای دمی نسبتاً طویل وپرپشم میباشد .

این جانور بیشتر در جنگلهای مناطق معتدل و گاهی سردسیر میزیَد .

سنجاب را برای استفاده از پوستش شکار میکنند .

(فرهنگ دکتر معین)

ص۱۰۷ س۷

قاقم پستانداریست گوشتخوار از تیرهٔ راسو که در اروپا و آسیای غربی ازجمله ایران میزیَد .

پوستش دارای ارزش قابل توجهی است .

(فرهنگ دکتر معین)

ص۱۰۷ س۸

فنك جانوری‌است کوچك‌اندام که بنام روباه خال‌دار نیز موسوم‌است .

قدش کوتاه و پشتش دارای موهائی‌است که انتهای آنها سفیداست .

از پوست این حیوان در نواحی ترکستان پوستین‌های ذی‌قیمتی تهیه میکنند .

(فرهنگ دکتر معین)

ص۱۲۳ س۳

انصر اخاك ظالماً او مظلوماً : سیوطی آورده‌است انصر اخاك ظالماً او مظلوماً قیل کیف انصره ظالماً قال تحجزه عن‌الظلم فان ذلك نصره .

انصر اخاك ظالماً او مظلوماً ان یك ظالماً فاردده عن ظلمه و ان یك مظلوماً فانصره .

(جامع صغیر ۹۱/۱) نیز رك بخاری ۲۰/۲/٤ ، صحیح مسلم ۱۹/۸ احیاء علوم الدین ۲۰۸/۲ .

(نقل از تعلیقات التصفیه ص٤۰۱ تصحیح دکتر یوسفی)

شرح فارسی کلمات قصار پیغمبر خاتم صلی‌الله علیه و آله و سلم بر کتاب شهاب الأخبار ص۳۱۱ ونیز مجمع‌الأمثال میدانی ج۱ ص۳۳٤ .

ص۱۲۸ س٦

ابوعبدالله جعفربن محمد ملقب به صادق علیه‌الصلاة والسلام (تولد ۸۰ یا ۸۳ وفات ۱٤۸ هـ ق) امام ششم از ائمهٔ دوازده‌گانه در واقع فقه شیعه از آنحضرت مستفاداست .

در مدینه وفات یافت و در قبرستان بقیع مدفون شد .

معاصر منصور دوانیقی بود بسیاری از علما و روات فریقین نزد آنحضرت تلمّذ کرده‌اند .

ص۱۲۹ س۱

لودنوت انملة لاحترقت .

گفته یا مضمون گفته منسوب به‌جبرئیل که در شب معراج برسول اکرم (ص) عرض کرده‌است و چندین روایت برآن مشتمل‌است که بعضی از آنهارا « سیوطی در لئالی‌المصنوعه آورده و خالی از قوتشان ندانسته‌است از جمله این حدیث :

ان‌النبی صلی‌الله علیه وآله سأل جبرئیل هل رایت ربك ؟

فانتقض جبرئیل و قال یا محمد ان بینی و بینه سبعین حجاباً من نور لودنوت من ادناها لاحترقت. که‌عبارتِ اخیر و مانحن فیه در بعضی از آن احادیث بصورت لودنوت من بعضها لاحترقت یالودنوت الی حجاب لاحترقت ضبط شده‌است».

مشکاةالمصابیح ج۳ ص۱۱۹ – لئالی‌المصنوعة ج۱ ص۱۵، ۱۷، ۱۸ و سعدی در وصف لیلةالمعراج رسول اکرم این حدیث را ترجمه کرده و چنین گفته‌است:

چنان گرم در تیه قربت براند — که درسدره جبریل ازاوبازماند
بدو گفت سالار بیت‌الحرام — که ای حامل وحی برتر خرام
چو در دوستی مخلصم یافتی — عنانم زصحبت چرا تافتی
بگفتا فراتر مجالم نماند — بماندم که نیروی بالم نماند
ازین سدره بالاترم بهره نیست — توبرشوکه جبریل‌رازهره‌نیست
اگر یك سرِ موی برتر پرم — فروغ تجلّی بسوزد پرم

بوستان ص۵

نقل از حواشی کشف‌الحقایق تصحیح‌دکتر مهدوی ص۳۲۱ و ۳۲۲.

ص۱۲۹ س٤

لایزال‌العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت له سمعاً وبصراً ونساناً بی‌یسمع وبی یبصر وبی ینطق وبی یبطش. از حدیث قدسی مشهور که بوجوه مختلف روایت کرده‌اند و از آن جمله بطریق ذیل:

لایزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا اخببته کنت له سمعاً وبصراً ویداً ومؤیداً. که هجویری در کشف‌المحجوب (چاپ لنینگراد ص۳۹۳) آورده و بامتن حاضر مطابقت دارد و بااختلافی در عبارت نقل شده‌است.

در احیاء علوم‌الدین ج٤ ص۲۱۸ و جامع صغیر ج۱ ص۷۰ برای اطلاع از مدارك آن رجوع کنید به اتحاف‌السادةالمتقین ج۹ ص۵٦۹ ومولانا بمضمون این حدیث در مثنوی اشاره فرموده‌است:

رو که بی یسمع و بی یبصر توئی
سر توئی چه جای صاحب‌سر توئی

آنکه بی یسمع و بی یبصر شده‌است

در حق این بنده‌هم آن بیهــده است

ص۵۱ س۸ ص۱٤۲ س۲۱:

نقل از حواشی و تعلیقات فیه مافیه مولانا ص۳۱۳ .

با اندك تغییر در ترجمهٔ‌رسالهٔ قشیریه تصحیح استاد فروزانفر ص۱۲٤ و۱۲۵ نیز آمده‌است .

و نیز در اورادالأحباب تألیف یحیی باخرزی تصحیح ایرج افشار ص۲٤۰ .

در اصول کافی بدینصورت آمده‌است .

عن ابی‌جعفر علیه‌السلام قال لما اسری بالنبی صلی‌الله علیه وآله وسلم قال یارب ماحال‌المؤمن عندك قال یامحمد من اهان لی ولیّاً فقد بارزنی بالمحاربة . مایتقرب الی عبد من عبادی بشیء احب الی مما افترضت علیه و انه لیتقرب الی بالنافلة حتی احبه فاذا احببته کنت اذا سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی یبصر به و لسانه الذی ینطق به ویده التی یبطش بها و ان‌دعانی اجبته و ان سألنی اعطیته .

(اصول کافی جزء چهارم ص٤۳)

ص۱۳۱ س۱۷

اول مایوضع فی‌المیزان‌الخلق‌الحسن .

بدینصورت نیز آمده‌است :

انّ افضل (یا) « اثقل » شیء فی‌المیزان‌الخلق‌الحسن .

(مسند احمدبن حنبل چاپ مصر ج٦ ص٤٤٦) .

ص۱۳٤ س۱۹

تخلقوا باخلاق‌الله

در احیاء علوم‌الدین ج٤ ص۲۱۸ مصدّر بلفظ قیل ذکر شده‌است و دلیل‌است

که جزء احادیث بشمار نمیرود هرچند که در کلمات متأخرین بعنوان حدیث نقل شده‌است .

نقل از حواشی و تعلیقات استادفروزانفر برکتاب فیه مافیه مولانا جلال‌الدین مولوی ص۳۱۳ .

ص۱۳۵ س٤

خیار امتی علماؤها و خیار علمائها حلماؤها .
نهج‌الفصاحه مجموعهٔ کلمات قصار حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله ص۳۱۰.

ص۱۳۵ س۵

ما جمع شیء الی شیء افضل من علم الی حلم .
مجموعهٔ کلمات قصار حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله ص٥٤٥ .

ص۳٦ س۳

خیرالامور اوساطها
احیاءالعلوم ج۳ ص٤۲ کنوزالحقایق ص٦۰ جامع صغیر ج۱ ، ص٤٦ و باعبارت خیرالاعمال اوساطها جامع صغیر جلد ۲ ، ص٦۸ .
مولوی گوید :
در خبر خیرالامور اوساطها   مانع آمد زاعتـدال اخلاطهـا
نقل از مآخـذ احادیث مثنوی ص٦۹ .

ص۱۳۷ س۵

من کظم غیظا وهو یقدر علی انفاذه ملأالله قلبه امناً و ایماناً .
بدینصورت :
« من کظم غیظه وهو یقدر علی ان ینتصر دعاه‌الله تبارك و تعالی علی رؤس-

الخلایق حتی یخیّره فی حورالعین ایتهن شاء » .
« در مسند احمدبن حنبل ج۳ چاپ مصر ص۴۳۸ آمده‌است » .

ص۱۳۸ س۴

بعثت لاتمم مکارم‌الأخلاق :
عن مالك انه قد بلغه ان رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله قال بعثت لاتمم حسن الأخلاق .
الموطاء کتاب حسن‌الخلق ۸ ص۴۷ .
انما بعثت لاتمم مکارم‌الأخلاق .
کتاب مکارم‌الأخلاق رضی‌الدین طبرسی ص۲ .
(کنوزالحقایق حاشیه جامع صغیر ۱/۱۰۵) .
انما بعثت لاتمم صالح‌الأخلاق .
(جامع صغیر ۱/۸٦ کنوزالحقایق ، حاشیه جامع صغیر ۱/۱۰۵) .
(نقل از تعلیقات التصفیه ص۲۸۰)

ص۱۳۸ س۱۳

ان‌العبد لیدرك بحسن خلقه درجة‌الصائم‌القائم ص۱۳۸ .
سفینة‌البحار ج۱ ص۴۱۰ .
بدینصورت نیز در اصـول کافی آمده‌است :
عن ابی عبدالله علیه‌السلام ان حسن الخلق یبلغ بصاحبه درجة‌الصائم‌القائم .
اصول کافی جزء۲ ص۱۰۳ .

ص۱۳۸ س۹

ان احبکم الی احسنکم اخلاقا .
بدینصورت « قال رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله ان احبکم و اقربکم منّی یـوم

القیامة مجلساً احسنکم خلقا و اشدکم تواضعاً » .
در سفینةالبحار ص٦٦٨ آمده‌است .

ص۱۳۹ س۱۳

ان‌الله حی کریم یستحیی اذا رفع الیه‌العبدیدیه ان یردهما صفـراً حتی یضـع فیهما خیراً .
بدینصورت « ان‌الله یستحی من‌العبد ان یرفع الیه یدیه فیردهما خائبتین » .
در کلمات قصار پیغمبر خاتم صلی‌الله علیه وآله شرح شهاب‌الأخیار ص٣٦٨ آمده‌است .

ص۱٤۰ س٥

ادبنی ربی فاحسن تأدیبی .
در کشف‌المحجوب (ص٤٣٢) مذکـوراست (قـال‌النبـی «ص») حسن‌الأدب من‌الایمان .
و نیز گفت ادبنی ربی فاحسن تأدیبی .
و نیز رك : جامع صغیر ١٢/١ و کنوز الحقایق حاشیهٔ جامع صغیر ١٣/١
(تعلیقات‌التصفیه ص٤٠٢)

ص۱٤۰ س۱۰

لاایمان لمن لا حیاء له .
عین این حدیث در شرح تعرف (١٥٣/٢ ، ١٧٤) نیز ذکر شده‌است و در کشف الأسرار ج١١٩/١ .
نقل از تعلیقات‌التصفیه ص٣٦١
الحیاء من الأیمان = شرمگینی جزء ایمان‌است .
این حدیث بصورتهای مختلف زیرین آمده‌است :

الحياء والأيمان مقرونان لايفترقان الا جميعاً .
الحياء والأيمان قرناً جميعاً فاذا رفع احدهما رفع‌الآخر .
الحياء هوالدين كله .
الحياء من‌الأيمان والأيمان فی‌الجنة ، والبذاء من‌الجفاء والجفاء فی‌النار .
الحياء من‌الايمان واحيا امتی عثمان .
الحياء والأيمان فی قرن فاذا سلب احدهما منه‌الآخر .
(الجامع‌الصغیر ۱۲۸/۱ نیز رك البخاری ۱۳/۱)

سنائی گوید :

عین ایمان که بود جز عثمان   حجت این کالحیاء من‌الایمان
شرم‌ازاثرعقل‌واصل دین‌است   دین‌نیست تراگرترا حیانیست

امثال و حکم ۲٤٤/۱

نقل از حواشی قابوسنامه تصحیح دکتر یوسفی ص۲۸٦

زلیخا ص۱٤۱ س۹

در روایات اسلامی نام زنی که گویند زوجهٔ پوطیفار (عزیز مصر) بود و نسبت بیوسف اظهار عشق کرد و عاقبت بسبب ابای یوسف از داشتن ارتباط بااو بریوسف تهمت نهاده اورا بزندان انداخت. نام زلیخا در قرآن نیامده‌است و درتورات‌هم (پیدایش ۷۰۳۹ ــ ۲۱) که داستان یوسف با زن پوطیفار آمده‌است نام زلیخـــا مذکور نیست معذلك در کتب میدراش نام این زن زلیخا و منشأ روایات اسلامی نیز ظاهراً همان است .

تفصیلات حکایت عشق زلیخا به‌یوسف از طریق کتب میدراش و تلمود وارد روایات اسلامی شده‌است و در قرآن نیز بدون ذکر نام زلیخا آمده‌است .

در یکی از داستانهای قدیم مصر که‌مربوط بعهد رامسس۱۱ است حکایتی شبیه بداستان یوسف و زلیخا هست بموجب بعضی قصه‌ها ، یوسف بعدها که از زندان بیرون آمد ، و مقرب فرعون و عزیز مصر گشت نسبت بزلیخا که شوهرش را ازدست

داده بود علاقهٔ واقعی یافت .

داستان یوسف و زلیخا از مضامین مهم ادب فارسی است و مکرر شاعران به‌نظم آن اهتمام کرده‌اند .

(دائرةالمعارف فارسی ص۱۱۷۸)

برای شرح بیشتر رجوع شود به اعلام قرآن تألیف دکتر خزائلی ص۶۵۱ و ۶۵۲ و ۶۵۳ .

ص۱۴۲ س۱

لیس لفاسق غیبة .

بدینصورت در غرر و درر آمدی آمده‌است :

الفاسق لا غیبة له

(غرر و درر آمدی ج۱ ص۲۵۱)

ص۱۴۲ س۲

من القی جلباب الحیاء فلا غیبة له .

کلمات قصار پیغمبر خاتم صلی‌الله علیه وآله شرح فارسی برکتاب شهاب‌الأخبار قاضی رضاعی متوفای در قرن پنجم هجری تصحیح دکتر محدث ص۱۶۸ .

ص۱۴۲ س۱۴

اول مایزول عن هذه‌الأمة الحیاء والأمانة ص۱۴۲ .

بدینصورت (اول مایرفع من هذه‌الأمة الحیاء والأمانة) . در کلمات قصار شرح شهاب‌الاخبار ص۷۰ آمده‌است .

ص۱۴۲ س۱۷

استحیوا من‌الله حق‌الحیاء : در جامع صغیر آمده‌است استحیوا من‌الله تعالی حق الحیاء فان‌الله قسم بینکم ارزاقکم .

استحیوا من‌الله حق‌الحیاء من استحیا من‌الله حق‌الحیاء فلیخفظ‌الرأس وماوعی ولیخفظ‌البطن وما حوی ولیذکرالموت والبلاء ومن ارادالآخرة ترك زینة‌الحیاةالدنیا فمن فعل ذالك فقد استحیا من‌الله حق‌الحیاء .

(جامع صفیر ۱/۳۳)

(نقل از حواشی‌التصفیه به‌تصحیح دکتر یوسفی ص۳٦۰) .

ص١٤٥ س۲۰

حاتم طائی : ابوعدی حاتم‌بن عبدالله‌بن سعد طائـی (متوفـای ۵۷۵ میلادی) از سواران و دلاوران و راهزنان و شاعران و بخشندگان مشهور عرب در عهد جاهلیت‌که در جود و سخا بدو مثل میزنند و در باب بخشندگی و مهمان‌نوازی او داستانهای‌بسیار نقل کرده‌اند . . . .

حسین واعظی کاشفی متوفای (۹۱۵ هـ ق) شرح زندگی و کارهای حاتم طائی را به‌اختصار در قصص و آثار حاتم طائی یا رسالهٔ حاتمیه آورده‌است که در پاریس و تهران چاپ شده‌است .

(دائرةالمعارف فارسی ج۱ ص۸۲٤)

ابی‌طالب ص١٤٥ س۲۰

ابوطالب‌بن عبد مناف‌بن عبدالمطلب متوفای (سال سوم قبل از هجرت) عمو و مربی و حامی پیغمبر و پدر حضرت علی علیه‌الصلاة والسلام از بزرگان و خردمندانِ قریش .

وی پیغمبر را در مقابل قریش حمایت کرد .

وفات وی قریب بسن ۸۸ سالگی اتفاق افتاد .

امرءالقیس ص١٤٦ س۱

امرءالقیس‌بن حجربن عمروالکندی شاعر بزرگ و مشهور عرب قبل از اسلام وی

یکی از اصحاب معلقات‌است و بردیوانش تاکنون شرحها نوشته‌اند .

رجوع شود به : معجم‌الأدباء یاقوت حموی والشعر والشعراء ابن قتیبة ص۵۰ تـــا ۷۵ .

احنف قیس ١٤٦ س١٣

احنف‌بن قیس مری تمیمی (متوفای ٦٧ ه ق) .

از بزرگان و سادات عرب در آغاز اسلام در بصره بدنیا آمد و عهد پیغمبر را درك کرد اما بدیدار پیغمبر نائل نیامد در آخر عمر ولایت خراسان یافت بسن هفتاد سالگی در کوفه وفات یافت . احنف از بزرگان و زبان‌آوران عصر بود و در حلم بدو مثل میزنند .

(دائرةالمعارف فارسی مصاحب ج۱ ص٦٦) .

الفتوه ص١٤٦ س۷

قال‌المحاسبی : الفتوة ان تنصف ولا تستنصف .

حارث محاسبی رحمةالله علیه فرمود که فتوت آنست که انصاف همه خلق برخود واجب دانی و انصاف خود از کس نستانی .

« رسالهٔ فتوتیه میرسید علی‌همدانی نسخهٔ خطی‌کتابخانهٔ ایاصوفیه شماره۱۹٤۳ »

در قابوسنامه ص۱۵۹ چنین آمده‌است « جهد آن باید کردن که راحت رسان باشد نه راحت‌طلب و انصاف ده باشد نه انصاف‌طلب . »

« حواشی التصفیه ص٣٦٦ »

ص١٤٩ س۹

اللهم اهد قومی فانهم لایعلمون .

احیاءالعلوم ج٤ ص۲۰۱ شرح تعرف ج۳ ص١٢٦

(احادیث مثنوی ص٦٠) سفینةالبحار ج۱ ص٤١٢ شرح فارسی شهاب‌الاخبار ص ۱۳۷ .

ص۱۵۱ س۲

ذوالنون مصری ، شهرت ابوالفیض ثوبان‌بن ابراهیم (۱۸۵ – ۲٤۵ ه ق) زاهد و عارف مشهور .

پدرش از مردم نوبه بود و خود او مولا [= بنده آزادشده] بشمار میآمد .

ذوالنون بمکه و دمشق سفر کرد .

مخلوق‌بودن قرآن را قبول نداشت و بهمین‌جهت معتزله باوی خصومت داشتند.

در اواخر عمر از جانب یك فقیه مالکی موسوم بعبدالله‌بن عبدالحکم بسبب تعلیم عقاید خویش متهم بزندقه شد و در بفداد محبوس گردید اما متوکل خلیفه اورا نزد خود خواست و سخنان او بشنید و آزادش کرد .

ذوالنون بمصر باز گشت و در جیزه وفات یافت .

گویند ذوالنون برموزکیمیا و همچنین براسرار خط قدیم مصری (هیروکلیف) واقف بوده‌است .

تاریخ وفات اورا سنهٔ ۲٤۰ ، ۲٤٤ و ۲٤۸ ه ق نیز ضبط کرده‌اند .

(دائرةالمعارف فارسی ص۱۵٤۱)

ص۱۵۳ س۳

کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیّته .

بدینصورت نیز در معارف بهاء ولد ص٥٤ .

الا کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته فالامیر الذی علی‌الناس راع وهم مسئول عن رعیته والرجل راع علی اهل بیته وهو مسئول عنهم والمرءة راعیة علی بیت بعلها و ولده وهی مسئولة عنهم والعبد راع علی مال سیده و مسئول عنه الا فکلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته .

مسلم ج٦ ص۸ ، بخاری ج۱ ص۱۰۵ ج۲ ص۳۹ ج٤ ص۱٤۹ ، مسند احمد ج۲ ص۵ ، ٥٤ ، ۱۱۱ ، ۱۲۱ ، جامع صفیر ج۲ ص۹٤ .

(نقل از احادیث مثنوی چاپ دوم ص۱۰۰) .

ص۱۵۳ س۸

سعیدبن‌جبیر (٤٥ ــ ٩٥ ق) ازعلما ومشاهیر تابعین درفتنهٔ خروج‌عبدالرحمان ابن اشعث باوی همدستی کرد .

پس از مرگ عبدالرحمان سعید بمکه رفت خالد قسری والی آنجا وی‌را بگرفت و نزد حجاج فرستاد حجاج اورا ملامت کرد و بسختی بکشت .

(دائرةالمعارف فارسی ج۱ ص۱۲۹۸) .

انوشیروان ص١٥٤ س۳

انوشیروان در زبان پهلوی (دارای روان جاوید) لقب خسرو اول شاهنشاهِ ساسانی ملقب بدادگر بیست و یکمین پادشاه ساسانی از (۵۳۱ تا ۵۷۹ م) سلطنت‌کرد. فرزند غباد ساسانی است .

او در جنگهای خارجی با دولت روم و مهاجمان شرقی کامیاب شد و دراصلاحات داخلی و اشاعهٔ عدل و داد موفق گردید .

دورهٔ پادشاهی اورا میتوان از درخشانترین دوره‌های سلطنت ساسانی شمرد .

حضرت محمد صلی‌الله علیه و آله و سلم در زمان این پادشاه متولد شد .

(فرهنگ دکتر معین ج۵ اعلام ص۱۹۱)

رجوع شود به : ایران در زمان ساسانیان کریستنسن ترجمهٔ یاسمی از ص۳۸۷ تا ٤٦١ .

ص١٥٤ س۳

قال رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم ولدت فی زمن ملك‌العادل وهو انوشیروان .

(زین‌الاخبار گردیزی ص۳۲ تصحیح عبدالحی حبیبی استاد دانشگاه‌افغانستان).

در حاشیه چنین آمده این حدیث در صحاح نیامده ولی شهرت زیاد دارد سعدی گفته :

سزد گر بنازم بدورش چنان — کــه سیّـد بدورانِ نوشیروان

پیغامبر گفت ولدت فی زمن ملك عادل وهذا انوشروان .

گفت من اندر زمانهٔ ملِکی عادل زادم از مادر و این ملكِ داد ده انوشیروان بود و از ملوك عجم بود (تفسیر طبری ص۳٤۲) .

ولدت فی زمن‌الملك‌العادل یعنی انوشیروان‌بن قباد قاتل مزدك والزنادقه .

جلد ۱۰ بحارالانوار باب ۵۹ .

ص۱۵٤ س٤

عدل ساعة کفارة سنة .

بدینصورت جزء کلمات قصار حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله آمده‌است :

عدل ساعة خیر من عبادة سنة .

نهج‌الفصاحه ص۱۹۳٤ .

در امثال و حکم دهخدا جلد ۲ ص۱۰۹۲ بصورت حدیث بدینطریق آمده‌است :

عدل ساعةٍ خیرٌ من عبادة ستین سنة .

عدل یك ساعته‌ات را بقیـــاس شصت ساله عمل خیر شناس

(جامی)

ص۱۵٤ س٦

احب‌الناس الی یوم‌القیامة امام عادل .

چنین نیز آمده‌است :

ان احب‌الناس الی‌الله عز وجل یوم‌القیامة واقربهم منه مجلساً امام عادل .

مسند احمدبن حنبل ج۳ ص۲۲ .

ص۱۵٤ س۱٤

از عایشهٔ صدیقه (رضی‌الله عنها) پرسیدند :

« ماکان خلق رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم » قالت کان خلقه القرآن :

در طبقات ابن سعد بدینصورت آمده‌است :

سئلت عایشة عن خلق رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم فقالت کان خلقه‌القرآن .
(طبقات ابن سعد چاپ لیدن قسم ۲ ص۹۰)

ص۱۵۹ س۲

من تواضع لله رفعه‌الله و من تکبر وضعه‌الله (سیوطی جامع صغیر ۱۵۲/۲) و مناوی (کنوزالحقایق ، حاشیه جامع صغیر ۱٦۸/۲) آورده‌اند : من تواضع لله رفعه الله نیز در کنوزالحقایق (حاشیه جامع صغیر ۱٦۸/۲) آمده‌است من تکبر وضعه‌الله.
(تعلیقات‌التصفیه ۳۹٤)

و نیز جزء کلمات قصار حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله در شرح فارسی شهاب‌الاخبار ص۱٤۱ .

ص۱۵۹ س۷

من تواضع غنی لغناه ذهب ثلث دینه .
در سفینة‌البحار ص٦٦۸ این حدیث بدینصورت آمده‌است :
من اتی غنیاً فتواضع لغناءه ذهب بثلثی دینه .

ص۱۵۹ س۸

جنید بغدادی .
ابوالقاسم‌بن محمدبن جنید عارف معروف و عالم دینی (متوفای بغداد ۲۹۷ هـ ق) مولد و منشأ او بغداداست .
وی از نخستین کسانی است که در بارهٔ علم توحید در بغداد سخن گفته‌است .
(فرهنگ دکتر معین جلد پنجم اعلام ص۳۵٤) .
برای شرح بیشتر رجوع شود بتذکرةالاولیاء تصحیح دکتر استعلامی از ص٤١٦ تا ٤٥١ .

سفیان ثوری ص۱٦۰ س۱٦

ابوعبدالله‌بن سعیدبن مسروق ثوری (۹۷ ـ ۱٦۱ هـ ق) محدث و زاهد معروف قرن دوم در کتابهای صوفیه سخنان زهد اثر و اندیشه‌های عارفانه از او نقل شده است .

از آثارش الجامع‌الکبیر ، الجامع‌الصغیر ، وکتاب الفرائض‌است .

نقل باختصار از دائرة‌المعارف فارسی ص۱۳۵۳ .

رجوع شود بتذکرة‌الاولیاء تصحیح دکتر استعلامی ص۲۲۲ تا ۲۳۱ .

حوا ص۱٦۱ س۱٤

در عبری بمعنای حیات ، نخستین زن زوجهٔ آدم و مادر هابیل و قابیل و شیث است .

نام حوا در قرآن نیامده‌است ولی در کلیهٔ تفاسیر و روایات مذهبی ذکـر شده است .

رجوع شود به‌قاموس کتاب مقدس ص۳۳٦ و قصص‌الأنبیاء ص۱۲ و ۱۳ وکلیهٔ تفاسیر عربی و فارسی ذیل آیه (وقلنا یا آدم اسکن انت و زوجك‌الجنة) سوره البقره آیه ۳۵ .

ص۱٦٤ س۳

کل اناء یترشح بمافیه .

در مجمع‌الأمثال میدانی چاپ بغداد جزء ۲ ص۱٦۲ بدینصورت آمده‌است کل اناء یرشح بما فیه . ویروی « ینضح بما فیه » در فرائداللئالی فی مجمع‌الأمثال چاپ بیروت تألیف ابراهیم‌بن السید علی‌الأحدب‌الطرابلسی‌الحنفی جزء ۲ ص۱۳۰ و درامثال و حکم دهخدا ج۳ ص۱۲۲٦ نیز بهمین صورت آمده‌است .

ص۱٦۹ س۳

انا سید ولد آدم یوم‌القیامة ولا فخر وبیدی لواء الحمد ولا فخر وما من بنی‌آدم

فمن سواه الا تحت لوائی وانا اول شافع و اول مشفع ولا فخر .

جامع صفیر ج اول ص۱۰٦ .

(نقل از احادیث مثنوی ص۱۱۰) .

مأمون۱٦۹ س۱۰

عبدالله مأمون خلیفهٔ عباسی پس از قتل برادرش امین بخلافت رسید .

مادر او ایرانی بود و مراجل نام داشت در ۱۹۸ هجری بخلافت رسید و در ۲۱۸ هجری درگذشت .

رجوع شود به‌تجارب‌السلف از ص۱۵۷ تا ۱٦۱ .

ص۱۷۱ س۱۲

الحسد یأکل‌الحسنات کما تأکل‌النار‌الحطب .

بدینصورت وان‌الحسد لیأکل‌الحسنات کما تأکل‌النار‌الحطب :

در سنن ابی‌داود ، چاپ ۱۳٥٤ ه ٤/۲۷٦ آمده‌است .

فان‌الحسد یأکل‌الحسنات کما تأکل‌النار‌الحطب .

او قال‌العشب .

نقل از حواشی التصفیه تصحیح دکتر یوسفی ص۳۹۲ .

در شرح فارسی شهاب‌الاخبار برکلمات قصار پیغمبر خاتم (ص) ص۳٦٤ نیـز آمده است .

ص۱۸٤ س۱۲

ماسبب بقاء‌الایمان قال‌الورع .

ماسبب زوال‌الایمان قال‌الطمع .

بدینصورت (صلاح‌الایمان الورع و فساده‌الطمع) .

در شرح غرر و درر آمدی ج٤ ص۱۹٥ آمده‌است .

ابراهیم خلیل ص۱۸۷ س۱۸

ابراهیم خلیل جد اعلای بنی‌اسرائیل و عرب مستعربه و انبیای یهود رجوع‌شود

به قصص‌الأنبیاء از ص٤٣ تا ٧٦ و قاموس کتاب مقدس ص٦٧٥ و تفاسیر قرآن ذیل آیات سورهٔ ابراهیم آیات ٣٥ تا ٤٠ .

ص۱۸۸ س۱۷

ان اخوف ما اخاف علیکم اتباع الهوی و طول الامل .

در غرر و درر آمدی چاپ دانشگاه ج٢ ص٣٣٢ در اول حدیث (الاوان اخوف ...) آمده‌است .

و نیز در سفینة‌البحار بدینصورت آمده‌است : قال رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله ان اخوف ما اخاف علی امتی الهوی و طول الامل .

سفینة‌البحار ج٢ ص٧٢٨ .

ص۱۸۹ س٥ سهل تستری

ابومحمد سهل‌بن عبدالله تستری (٢٠٠ یا ٢٠١ ــ ٢٧٣ یا ٢٨٣ هـ ق) از بزرگان صوفیه مدتی در بصره و زمانی در عبادان (آبادان) اقامت نمود و در بصره وفات یافت .

با ذوالنون مصری ملاقات کرد .

کراماتی بوی منسوبست .

کتاب تفسیر قرآن‌العظیم ازوست .

سهلیه از صوفیه به‌وی منسوبند .

تستری و پیروانش مجاهدت و ریاضت و خلاف نفس کردن را راه نجات سالك میدانستند .

دائرة‌المعارف فارسی مصاحب ج١ ص٦٤٠ و ٦٤١ .

برای شرح بیشتری رجوع شود به ص٣٠٤ تا ٣٢٣ تذکرة‌الاولیای عطار تصحیح دکتر محمد استعلامی .

آیات قـرآن

٩٥ ص٣٤ .

ولوطاً آتيناه حكماً و علماً ولقد آتينا داود و سليمان علما سوره٢١ آيه ٧٤ ص١٣٢

ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض سوره ٢ آيه ٢٥٢ ص٥١ .

وما ارسلناك الا رحمة للعالمين سوره ٤٧ آيه ٢٦ ص١٥٦ .

وما رميت اذرميت ولكن الله رمى سوره ٨ آيه ١٧ ص١٢٩ .

وما كان الناس الا امة واحدة فاختلفوا سوره ١٠ آيه٢٩ ص٣٤ .

وما ننزله الا بقدر معلوم سوره ١٥ آيه٢١ ص١١ .

وما مِن دابّةٍ فى الأرض ولا طائر يطير بجناحيه الا امم امثالكم سوره ٦ آيه ٣٨ ص ٨٦ .

وما مِن دابّةٍ فى الأرض الا على الله رزقها سوره ١١ آيه ٧ ص١٠٠ .

وما منا الا له مقام معلوم سوره ٣٧ آيه ١٦٤ ص٩ .

وما هذه الحيوة الدنيا الا لهو و لعب وان الدار الآخرة سوره ٢٩ آيه ٦٤ ص١٢ .

وما يتبع اكثرهم الا ظناً سوره ١١٠ آيه ٣٧ ص١٢٦ .

وما يعقلها الاالعالمون سوره ٢٩ آيه ٤١ ص١٥٧ .

ومن الماء كل شيء حى سوره ٢١ آيه ٣١ ص١٤ .

ومن الناس من يقول آمنا بالله وباليوم الآخر وماهم بمؤمنين سوره ٢ آيه٧ ص٦٠ .

ومن يكن الشيطان له قريناً فساء قريناً سوره ٤ آيه ١٤١ ص١٨١ .

ومما رزقناهم ينفقون سوره ٢ آيه٢ ص١٤٤ .

وهم عن الآخرةهم غافلون سوره ٣٠ آيه٦ ص٢١ .

ويأكلون اموال الناس بالباطل و يصدون عن سبيل الله سوره ٩ آيه٤ ص٤١ .

ويا ابليس مامنعك سوره ٧ آيه٣٨ ص١٥ .

ويخرون للاذقان سجداً ويزيدهم خشوعاً سوره ١٧ آيه ١٠٩ ص١٥٩ .

و يقتلون الذين يأمرون بالقسط من الناس سوره ٥ آيه ٤٦ ص٤١ .

ياابت انى قدجاءنى من العلم مالم يأتك سوره١٩ آيه٤٣ ص١٣٢ .

يا إبليس ما لك . سورهٔ ١٥ آيهٔ٣١ ص١٥ .

ماخلقناهما الا بالحق سوره ٤٤ آيه ٣٩ ص١٣ .

مذبذبين بين ذلك لاالى هؤلاء ولا الى هؤلاء سوره ٤٤ آيه ١٤٢ ص٢١ .

من جاء بالحسنة فله عشر امثالها سوره ١٦ آيه ١٦١ ص١٤٤ .

من كان يريدالعاجلة عجلنا له فيها مانشاء لمن نريد سوره ١٧ آيه ١٩ ص٢٠ .

منكم من يريدالدنيا و منكم من يريدالآخرة سوره ٣ آيه ١٤٦ ص٢٠ .

منهم من آمن و منهم من كفر سوره ٢١ آيه ١٦ ص٣١ .

من يشأالله يضلله ومن يشأ يجعله على صراط مستقيم سوره ٦ آيه ٣٩ ص٤ .

نحن قسمنا بينهم معيشتهم سوره ٤٣ آيه ٣١ ص١٥ .

نسبح بحمدك و نقدس لك سوره ٢ آيه ٢٨ ص٢٦ .

نور على نور سوره ٢٤ آيه ٣٥ ص١٢٥ .

هل عندكم من علم فتخرجوه لنا سوره ٦ آيه ١٤٩ ص٨٥ .

هل يستوى الذين يعلمون والذين لايعلمون سوره ٣٩ آيه ١٣ ص١٢٥ .

وآتيناه الحكمة و فصل الخطاب سوره ٣٨ آيه ١٩ ص١٥٣ .

وابتغ فيما آتاك الله الدارالآخرة سوره ٢٨ آيه ٧٧ ص٢٢ .

واتقواالله و يعلمكم الله سوره ٢ آيه ٢٨٢ ص١٢٩ .

واحسن كما احسن الله اليك سوره ٢٨ آيه ٧٧ ص٢٢ .

واذا رأيتهم تعجبك اجسامهم سوره ٦٣ آيه٤ ص١٠٣ .

واذا لقوكم قالوا آمنا واذا خلوا عضوا عليكم الانامل من الغيظ سوره ٣ آيه ١١٩ ص ١٤٩ .

واذا ذكرت ربك فى القرآن وحده ولوا على ادبارهم نفورا سوره١٧ آيه٤٩ ص١٦٠.

واذكروا نعمةالله عليكم اذكنتم اعداءً فالف بين قلوبكم فاصبحتم بنعمتـه اخوانا سوره ٣ آيه ٩٨ ص٨٧ .

واستفزز من استطعت منهم بصوتك واجلب عليهم بخيلك ورجلك وشاركهم فـى

وسعت رحمتي كل شيء سوره ٧ آيه ١٥٥ ص١٤٠ .

وسخر لكم مافي السموات وما في الأرض جميعا سوره ٤٥ آيه ١٢ ص٩٩ .

وعلم آدم الأسماء كلها سوره ٢ آيه ٢٩ ص١٣٢ .

وعلمتم مالم تعلموا سوره ٦ آيه ٩١ ص٣٥ ، ١٣٢ .

وعلمك مالم تكن تعلم سوره ٤ آيه ١١٣ ص١٤٠ .

وعلمناه من لدنا علماً سوره ١٨ آيه ٦٤ ص١٣٢ .

وعنده مفاتح الغيب لايعلمها الا هو سوره ٦ آيه ٥٩ ص١٢ .

وفضلناهم على كثير ممن خلقنا تفضيلا سوره ١٧ آيه ٧٢ ص١٠١ .

وقال احطت بما لم تحط به سوره ٢٧ آيه ٢٢ ص٩٨ .

وقدمنا الى ماعملوا من عمل فجعلناه هباءً منثوراً سوره ٢٥ آيه ٢٥ ص١٤٢ .

وكل شيء احصيناه في امام مبين سوره ٣٦ آيه ١١ ص١٥٤ .

ولا تبغِ الفساد في الأرض . سورة ٢٨ آية ٧٧ ص٢٣ .

ولا تركنوا الى الذين ظلموا فتمسكم النار سوره ٧ آيه ١١٥ ص٥٨ .

ولا تنس نصيبك من الدنيا سوره ٢٨ آيه ٧٧ ص٢٢ .

ولا تجعل يدك مغلولة الى عنقك ولا تبسطها سوره ١٧ آيه ٣١ ص١٨١ .

ولا يأمن مكر الله الاالقوم الخاسرون سوره ٧ آيه ٩٧ ص١٥٩ .

ولا يعلم الغيب الاالله سوره ٢٧ آيه ٦٦ ص١٢ .

ولا يأمن مكر الله الاالقوم الخاسرون سوره ٧ آيه ٩٧ ص١٥٩ .

ولتجدنهم احرص الناس على حيوة سوره ٢ آيه ٩٠ ص١٧٧ .

ولقد ذرأنا لجهنم كثيراً من الجن والانس سوره ٧ آيه ١٧٨ ص٥٩ .

ولقد صرفنا في هذاالقرآن ليذكروا وما يزيدهم الا نفورا سوره ١٧ آيه ٤٦ ص١٦٠

اخبار و احادیث

اسامی

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	۲	کو	که
۱	۱٤	فی صورته	علی صورته
۱۳	۷	کنانت	کثافت
۱۷	۱۳	گفتار	کفتار
۱٤	۱۹	سوره ۲۱	سوره ۲۲
۳٤	٥	یعلمون	یعملون
٤۱	۷	الناس ۲	الناس ٤
٤۱	۷	الکلم	الکلم ٥
٥٤	٦	کمایکونون یوتی	کما تکونون یولّی
٦۳	۹	زن کو	زن که
٦٤	۳	شگفتی	شکفتی
٦٤	٤	جانش	جایش
٦۷	۱۳	برقضیهٔ شعر	برقضیه
۷۱	۱۰	حکابت	حکایت
۷۹	۱۲	محرم	محروم
۷۹	۱۸	مفازه	مفاره
۷۹	۱۹	خامی	خرامی
۸٥	٦	امان باد	امان باش

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸۸	۶	صفتند	صنفند
۹۰	۳	محبری	مخبری
۱۰۰	۲۱	س۲۱	س ۲۲
۱۰۱	۱۹	س۷ ی۱۳۸	س۷ ی۱۷۸
۱۰۳	۱۱	نمیز	تمیز
۱۱۲	۴	سبیلا ۳	سبیلا ۲
۱۱۵	۱۴	بعض ۲	بعض ۳
۱۴۲	۶	وقدمنا ۳	وقدمنا ۲
۱۴۶	۸	ولا یستضعف	ولا یستنصف
۱۴۹	۲	وادخلوا	واذاخلوا
۱۵۶	۲۲	س۳۰ ی۱۵۳	س۶۸ ی۴
۱۶۷	۱۵	خلق	خلق ۵
۱۶۷	۱۵	قتل ۵	قتل ۶
۱۶۷	۱۶	که ۶	که ۷
۱۶۷	۲۳	۶ـ که این	۷ـ که این
۱۹۰	۱۹	ویلهم	ویلههم
۱۹۲	۱۹	ارواحهم ۴	ارواحهم ۸
۱۹۲	۲۳	۳ـ س۲۹	۷ـ س۲۹
۱۹۲	۲۳	۴ـ در نسخه	۸ـ در نسخه